

ریشه های ناکامی و شکست پروژه های ملت سازی و دولت سازی در افغانستان



نویسنده: عزیز آریانفر
تارنمای خراسان زمین (www.khorasanzameen.net)
۱۷ میزان (مهر) ۱۳۹۳

ریشه های ناکامی و به بن بست رسیدن
پروژه های ملت سازی و دولت سازی در افغانستان
(شیرازه از هم گسیخته، رشته های از هم دریده، تار و پود
شاریده و رفوهای پوسیده دولت ملی در کشور)

شناسنامه کتاب

نام: ریشه های ناکامی و شکست پروژه ملت سازی و دولت سازی در افغانستان

نویسنده: عزیز آریانفر

سال چاپ:

رون چاپ: نخست

جای چاپ:

شمارگان

ناشر:

آراستار:

فهرست

دیباچه

آغاز سخن

بخش نخست

طرح مساله

برجا ماندگی ترسناک کشور و منطقه از کاروان تمدن جهانی

چهارچوب تیوریک

ملت چیست؟

دولت - ملت یا کشور - ملت

دولت سازی و ملت سازی در افغانستان

ملت سازی در افغانستان

چگونگی راهیابی اولتراناسیونالیسم تباری به کشور

نفس سیاست های جهانی در ریختیابی کشوری به نام افغانستان

موقعیت جیوپولیتیک و جیواستراتژیک افغانستان:

آنالیز ساختاری جیوپولیتیک، جیواستراتژیکی و اتنوپولیتیک «افپاک» (افغانستان - پاکستان)

تجربه ناکام ملت سازی و دولت سازی با نگاه تبارگرایانه

بحران هویت

هویت خراسانی و ایرانی شرقی ما

پشتونیسیم - بزرگترین مانع بر سر راه شکلگیری دولت و ملت در کشور

نیاز تاریخی به گذار از مفاهیم کلاسیک به مفاهیم مدرن

رو آوری از ناسیونالیسم تیاری به ناسیونالیسم مدنی
نفس فرهنگ سیاسی
بازتعریف منافع ملی
چالش ها و تهدیدها بر سر راه ملت سازی و دولت سازی در افغانستان
چالش ها و تهدیدهای بیرونی
راهبردهای کشورهای بزرگ در قبال افغانستان
سیاست امریکا پس از 2014
آینده مناسبات افغانستان با امریکا در پرتو پیچیده تر شدن اوضاع در جهان
استراتژی چین در قبال افغانستان
راهبردهای کشورهای منطقه در قبال افغانستان
تهدیدات پاکستان
تهدیدات بینادگرایی و تندروی اسلامی برخاسته از کشورهای عربی
استراتژی هند در قبال افغانستان
استراتژی ایران در قبال افغانستان
تهدید پان ترکیسم
افغانستان و سامانه های امنیتی منطقه یی
افغانستان، قربانی موقعیت جغرافیایی
افغانستان کارزار جنگ تندوران عرب و امریکا
تعارض منافع امریکا و پاکستان در افغانستان
پارادکس بازی با کارت طالبان
کنفدراسیون افغانستان و پاکستان
امریکا- گروگان پاکستان در بازی افغانستان
تهدیدات بنیادگرایی و تندروی اسلامی برخاسته از کشورهای عربی
تهدیدهای دورنی
وستر نیزاسیون لگام گسیخته
آرایش نیروهای سیاسی در کشور
اپوزیسیون

گروه های حاضر در حاکمیت
خطر نهادینه شدن معامله گری های سیاسی زیر شعار اجماع ملی
خطر فروپاشی کشور
چالش های دولت سازی در افغانستان
ساختار دولت نخبه سالار
بازاندیشی در باره دولت و دموکراسی
دموکراسی در افغانستان
مهندسی سیاسی در افغانستان
در جستجوی یک فرهنگ برتر به جای فرهنگ عشیره یی
چالش ها و بحران هایی که کشور با آن رو به رو است
بحران دولرداری
بحران مشروعیت
بحران نظام سیاسی
بحران ناکار آیی
بحران عدم اعتماد
بحران های دوره گذار
بحران عدم مشروعیت تصمیم گیری ها
بحران توسعه در افغانستان
بحران های توسعه
بحران مشروعیت
بحران ساختار پاتریمونیال در کشور
بحران مشارکت و یکپارچگی
بحران عدم اعتماد
بحران اداری (مدیریت و ادمنستراسیون)
پایان سخن

بخش دوم

پیوست ها

- 1- ساختار نظام سیاسی در افغانستان و پیشگویی های راهبردی در باره آینده آن
- 2- چرا روند ملت سازی در افغانستان ناکام شد؟
- 3- مشارکت سیاسی
- 4- نبود مکانیسم های مهار نیروهای گریز از مرکز- بزرگترین چالش در برابر دولت های ما
- 5- خودگردانی اداری، راهی به سوی ثبات و دموکراسی در افغانستان پسا 2014
- 6- ناسیونالیسم افغانی- از پندار تا واقعیت
- 7- نارسایی های اداره کرسی در سیزده سال گذشته

یک قدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو
منزل آسودگی از ما به صد فرسنگ ماند

دیباچه

در این نوشته تلاش به خرج داده شده است تا علل و عوامل شکست پروژه های دولت سازی و ملت سازی در کشور از آغاز دوره امان الله خان یعنی پس از «استقلال» و تشکیل «دولت ملی» به گونه همه جانبه به بررسی گرفته شود. شایان یادآوری می دانم که نگارنده به هیچ رو ادعا ندارد که نوشته دست داشته چهارچوب تیوریک کاملی برای تدوین «نظریه مدرن دولت» در افغانستان باشد. اما بر آن است که شاید بتواند در طرح چنین چهارچوبی برای این نظریه، بستر همواری را فراهم آورد یا دست کم برای پژوهشگران دیگری که در این راه کار می کنند، راهگشا باشد.

در کشور، تا کنون مساله دولت و نظام سیاسی در تراز نظری، کمتر به گونه کارشناسیک، مطرح گردیده است. این گونه، در نبود بحث نظری و گفتمان جدی در باره دولت و نظام سیاسی، شاید بسیار دشوار بنماید در باره چگونگی آن اظهار نظر نمود.

دولت، ملت و هویت ملی از بحث برانگیزترین پدیده های تاریخ سیاسی افغانستان اند. در این حال، یکی از بزرگترین دشواری هایی که دولت های ما در دو سده اخیر با آن روبرو بوده اند، ناکارایی ساختاری و بافتاری دولت بوده است.

نگاه قومی به پدیده ملت و روند ملت سازی در کل و انحصارگرایی در قدرت و دولت سازی و به تبع از آن، پدیدآیی بحران هویت، نبود نهادهای مدنی نیرومند از جمله احزاب فراگیر سرتاسری فراقومی در کشور، در پهلوی رقابت های جهانی و منطقه یی بر سر افغانستان، به عنوان دلایل اصلی ناکامی پروژه های دولت سازی و ملت سازی در کشور برجسته ساخته شده است.

برخورد تمدنی- فرهنگی با پدیده ملت و هویت و بازتعریف این دو مفهوم، انحصارزدایی در رهبری و سیاستگذاری های کلان، تامین مشارکت فراگیر ملی در مدیریت کشور و مهندسی سیاسی جدید با ایجاد ساختار نوین دولت و بازنگری ریشه یی در قانون اساسی در پهلوی سایر راهکارها برای پایان بخشیدن به بحران هویت و شکست بن بست در روند ملت سازی و دولت سازی پیشنهاد می گردد.

پیرامون ریشه های فاجعه در کشور، صدها پژوهشگر و تحلیلگر، نوشته هایی پراکنده یی در رسانه ها، انترنت و ادبیات نوشتاری به نشر رسانده اند. با این هم، دردمندانه و سوگوارانه تا هنوز جای یک نوشته جامع در زمینه خالی است. از این رو، در این جا تلاش ورزیده ایم برای نخستین بار خطر کنیم و بکوشیم طرحی را پیشکش نماییم که دربرگیرنده همه جنبه های اکادمیک، تیوریک، تاریخی، خارجی و داخلی مساله و نیز جستجوی راه های برونرفت از تنگناها و پایان بخشیدن به مصیبتی که کنون دامنگیر ما گردیده است، باشد. روشن است هیچ ادعایی در کامل بودن این نوشته ندارم. اما شاید بتوان این نوشته را گام نخست در این راستا چونان فتح باب عنوان کرد.

آغاز سخن

شماری، نادرست پدید آیی کشوری به نام «افغانستان» در جغرافیای سیاسی جهان را با ظهور دولت درانی و به پادشاهی رسیدن احمد شاه درانی پیوند می زنند. چنین چیزی از دید تاریخی درست نیست. امپراتوری درانی، هیچگاهی به نام «افغانستان» یاد نمی شد و در واقع یک دولت ایران شرقی (خراسانی) بود. ساختار دولت و نظام لشکری و کشوری آن هم کمتر تفاوتی با نظام لشکری و کشوری ایران نادری داشت.

آن چه مربوط می گردد، به مساله دولت و ساختار نظام در امپراتوری درانی، موضوع از دید تیوریک و اکادمیک بسیار کم بررسی شده است. شاید تنها بتوان به چند اثر انگشت شمار اشاره کرد که یکی از برجسته ترین آن ها- کتاب «امپراتوری درانی» نوشته داکتر یوری گانکوفسکی فقید- مدیر شعبه مطالعات افغانستان پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم شوروی پیشین می باشد. این کتاب، سال ها پیش از سوی اکادمی پشتوی افغانستان به زبان پشتو ترجمه و با تیراژ اندکی به چاپ رسیده بود که کنون بسیار کمیاب و تقریباً نایاب است. شماری از آثار هم در هند به زبان انگلیسی در زمینه هست که دردمندانه تا کنون به پارسی دری ترجمه نشده است. بررسی این آثار می تواند موضوع تز ماستری و دکتری برای برخی از دانشجویان ما در هند گردد. به هر رو، کتاب دست داشته، کاری به این دوره ندارد.

دوره پس از فروپاشی امپراتوری درانی تا پایان جنگ اول افغان و انگلیس، با توجه به این که یک دوره هرج و مرج و خانه جنگی و آشوب و آشفتگی بود، و سرزمین های بازمانده از

امپراتوری درانی به چند سردارنشین و میرنشین و خان نشین تقسیم شده بود، سخن گفتن از دولت و نظام در آن بسیار دشوار است. زیرا در هر یک از این واحدهای سیاسی (که هر کدام هویت های سیاسی جداگانه داشتند و هنوز کشور و دولتی به نام افغانستان به میان نیامده بود)، ترتیبات جداگانه بی حاکم بود که بررسی آن ایجاب مطالعات و کاوش های جداگانه را می نماید و روشن است بیرون از دایره پژوهش دست داشته می باشد.

کشور افغانستان، زائیده سیاست های انگلیس در منطقه و ره آورد بازی بزرگ ابرقدرت های اروپایی سده نهم است. روند تشکیل کشور افغانستان د- فاکتو در میانه های سده نهم، پس از یورش آوردن انگلیسی ها به سرزمین ما آغاز گردید و در دوره عبدالرحمان خان د- ژوری به پایان رسید.

دوره امارت امیر دوست محمد خان بار دوم که در واقع آغاز شکل یابی دولت افغانستان است، در یک رشته از آثار خوب بررسی شده است. مانند «زندگانی امیر دوست محمد خان» نوشته موهن لال که به قلم داکتر هاشمیان در امریکا به پارسی دری ترجمه شده است و کتاب «مبارزات مردم افغانستان در راه استقلال» نوشته داکتر مراد بابا خواجه یف که به قلم این کمترین ترجمه شده در تارنمای کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان بازتاب یافته است. با این هم، هنوز جای یک تحقیق جدی در زمینه بررسی چگونگی دولرداری و نظام مدیریتی این دوره خالی است.

اصلاحات در دولرداری در واقع از دوره امیر شیرعلی آغاز می گردد. با شکلگیری نهایی کشور هم د-فاکتو و هم د- ژوی در سیمای امروزی، در دوره امیر عبدالرحمان خان، پایه های نظام خشن و استبدادی متمرکز خودکامه گذاشته می شود. در دوره امیر حبیب الله خان شماری از پدیده های مدرن در حیات سیاسی و اجتماعی کشور راه می یابند که روشن است در نظام اداری و مدیریتی و لشکری هم رد پای خود را بر جا می گذارند. با این هم، پژوهشی که پیش روی تان قرار دارد، به این دوره ها نمی پردازد.

کتاب دست داشته، به بررسی مساله دولت و ملت سر از دوره پادشاهی امان الله خان و دستیابی کشور به «استقلال» و وارد شدن آن به عصر ناسیونالیسم و شکلگیری ریختار «کشور-ملت» یا «دولت-ملت» در بُعد سیاسی می پردازد. یعنی نه به آن پیمانہ ساختار نظام مدیریتی کشور مطرح بحث است که تاثیر گذاری عوامل بیرونی و درونی بر شکلگیری دولت، ملت و هویت ملی و در عین حال ریشه یابی علل و عواملی که موجب شکست پروژه های گوناگون دولت سازی و ملت سازی در کشور گردیده و نیز ارائه طرح های الترناتیف و جاگزین برای سرعت بخشیدن به این روند.

بخش نخست

طرح مساله

بزرگترین دشواری ما در تاریخ معاصر و نوین این بوده است که نتوانسته ایم از موج هایی که از شرق و غرب سراز سده نهم و به ویژه پس از جنگ جهانی دوم به منطقه سرازیر شدند، به سود ملت سازی و دولت سازی و خودسازی و پیشرفت و توسعه بهره گیری بایسته نماییم. برعکس، هند توانست با بهره گیری از حضور دو سده یی انگلیس در خاکش و سپس بهره گیری بایسته از کمک های شوروی پیشین، خود به یک ابر قدرت مبدل شود. ایران و ترکیه هم توانستند با بهره گیری از یاری های غرب، خود در سیمای نیمه ابر قدرت ها تبارز کنند. چین موفق شد با بهره گیری اعظمی از یاری های شوروی پیشین به یک فرافردت (مگاپاور اقتصادی) مبدل گردد. اما ما؟! نه توانستیم از دوره استعمار انگلیس بهره یی بگیریم، نه از حضور نیم سده یی مستقیم و غیر مستقیم ابر قدرت شوروی و نه هم اکنون از حضور امریکا و غرب.

حال «چشم ها را باید شست و جور دیگر باید دید». در اوضاع و احوال کنونی، باید همه چیز را با چند پیش فرض ارزیابی کرد:

پیشاپیش همه این که نیروهای امریکایی در کشور حضور دارند و این حضور یک حضور دراز مدت خواهد بود. دست کم تا ده سال دیگر. در این حال، در کشور یک رژیم هوادار امریکا حاکم است و گردانندگان آن با پشتیبانی امریکا بر اریکه قدرت تکیه دارند.

روشن است این رژیم مخالفان بسیاری هم دارد. بخشی از اپوزیسیون آن، اپوزیسیون مسلح است که گروه طالبان، شبکه حقانی و حزب اسلامی و ... را در بر می گیرد. برنامه اپوزیسیون مسلح هم مشخص است - براندازی رژیم از راه های سخت ابزاری و راه اندازی جنگ های چریکی، شورشگری، آشوب و دهشت افکنی به یاری پاکستان و محافل و حلقات ویژه از کشورهای عربی و چین.

در پهلوی آن، در بیرون از کشور هم گروه هایی از اپوزیسیون برونمرزی در برگیرنده روشنفکران چپی طیف های گوناگون در تکاپو اند که خواستار براندازی و تعویض کلی رژیم می باشند. اما پویایی های شان بیشتر در محدوده گفتمان های سیاسی روشنفکرانه و تیوریک است و مبارزات رسانه یی و روشنگری و پولیمیک ها و کنکاش ها و نوشته مقالات و راه اندازی سخنگاه ها و تارنماهای انترنتی اما تا کنون نتوانسته اند نسخه عملی، راهکار روشن و طرح مشخصی برای براندازی رژیم ارائه بدهند.

گذشته از این، در داخل کشور گروه هایی هم در سیمای اپوزیسیون سیاسی رسمی و قانونی فعال اند که راهبرد شان آوردن اصلاحات و ویرایش ساختار نظام و قوانین کشور و رسیدن به قدرت از راه های مسالمت آمیز مانند مبارزات سیاسی، تشکیل احزاب سیاسی و مشارکت در انتخابات و ... می باشد.

نوشته دست داشته کاری با این ها ندارد. توجه اصلی در آن به این واقعیت معطوف است که در کشور سی میلیون انسان زندگی می کنند و همه خواستار آرامش، صلح و ثبات و پیشرفت هستند و کار و نان و آموزش و بهداشت و ... می خواهند. از دید ما مهم ترین چیز آن است که گذار از بحران و طی نمودن روند کنونی تکاملی کشور باید با کمترین تلفات و ضایعات و ویرانی و بیشترین بهره گیری از اوضاع، امکانات و ظرفیت ها صورت گیرد.

روشن است حضور نیروهای خارجی در کشور، هم یک چالش بزرگ برای ما است و هم یک فرصت بی نظیر. درست همان گونه که حضور دو سده یی نیروهای انگلیسی در هند

برای آن کشور هم چالش بزرگ تاریخی بود و هم فرصت بی نظیر تاریخی که مردم هند توانستند با بهره گیری از آن، هم به استقلال راستین دست یابند و هم در راه شکوفایی و پیشرفت و سربلندی، گام های استوار و متین بردارند.

حال، ما کار را با این پیش فرض آغاز می کنیم که حضور امریکا در کشور، یک حضور بلند مدت خواهد بود. تیم رهبری و گردانندگان کشور هم در این اوضاع کلی تعویض نخواهد شد. زیرا پوشیده نیست که امریکایی ها تنها رجال سیاسی هوادار خودشان و کسانی را که طرف اعتماد مطلق شان باشد و با آنان دارای روابط «عمیقا معتمدانه» باشند و از بوته آزمون زمان برآمده باشند، و نیز شمار دیگر از نخبه های ابزاری را بنا به ملاحظات مصلحت گرایانه در راس هرم رهبری رژیم بر سر اقتدار نگه خواهند داشت. هر چند امکان تغییرات کاسمیتیک و ظاهری و تعویض نسل، یک چیز عادی است. با این هم، مردم می توانند از راه های مشروع و از مجرای مبارزات سیاسی و انتخابات، دست کم در ساختار قدرت و مدیریت مشارکت داشته باشند، لگام گسیختگی ها و خودکامگی ها را مهار کنند و به عنوان یک نیروی بازدارنده و ویرایشگر تبارز نمایند.

مثال برجسته در زمینه عراق است. مردم آگاه این کشور به رغم حضور سنگین چند ساله نظامی امریکا و هزینه های سنگین مالی و جانی آن کشور، به واشنگتن اجازه ندادند رژیم دلخواه دست نشانده خود را بر عراق تحمیل کند.

به هر رو، برماست تا همه توان خود را در اوضاع و احوال کنونی و با توجه به شرایط و امکانات و در چهارچوب ظرفیت های موجود، برای خود سازی، دولت سازی و ملت سازی و در کل سازندگی و دستیابی به توسعه بسیج بسازیم. همچنین بایسته است در راستای دستیابی به فرهنگ سیاسی، توسعه جامعه مدنی و ایجاد احزاب سراسری فراتباری، فرازبانی و فرا مذهبی تلاش نماییم. در کل باید دیوارهای قومی را بشکنانیم و مرزهای گسست ها و شکاف های ساختاری تباری، زبانی و مذهبی را از میان برداریم.

زمینه سازی برای تامین مشارکت گسترده مردمی در ساختار قدرت و سامانه سیاستگذاری ها و تصمیمگیری ها الیترناتیو ندارد. وسیع تر ساختن قاعده مشارکتی تصمیمگیری ها به سود کشور خواهد بود و به معنای تقسیم وظایف به خاطر مدیریت بهتر. برای مدیریت بهینه جامعه و کشور بایسته است تا گفتمان مدیریت مدرن را مطرح بسازیم و با خرد جمعی و کار گروهی، با مشارکت گسترده ملی، همه توان مدیریتی (ادمنیستراسیونی و منجمتی) خود را بسیج گردانیم.

روشن است مشارکت فراگیر ملی در سیاستگذاری ها، تصمیمگیری های کلان ملی و رهبری دولت، اصلی ترین سازه وحدت ملی است. بدون مشارکت فراگیر نخبگان و نمایندگان لایه های گسترده مردمی در ساختار قدرت و به ویژه روندهای تصمیمگیری و سیاستگذاری، وحدت ملی به واژه دروغین، میان تهی و مسخ شده و تبلیغی برای بهره برداری های ناروای سیاسی به سود افراد، گروه ها و سرانجام دولت انحصاری، خودکامه و مستبد مبدل می شود.

مشارکت در ساختار قدرت از دو راه می تواند صورت گیرد:

- 1- هرگاه در کشور احزاب فراگیر ملی داشته باشیم، آن گاه حزب پیروز در انتخابات می تواند مشارکت لایه های گسترده مردمی را در کاست قدرت تامین نماید.
- 2- حالا چون چنین احزابی نداریم، تنها فرمولی که می تواند چنین مشارکتی را تامین نماید، مشارکت نخبگان و نمایندگان لایه های گوناگون باشندگان در ساختارها به گونه انفرادی بر اساس شایسته سالاری است.

افغانستان به عنوان یک کشور فاقد استقلال اقتصادی و در نتیجه استقلال راستین سیاسی، در سراسر تاریخ خود در یک سده و نیم گذشته در واقع شکل یک مستعمره را داشته است. روشن است کشورهای متروپول در کشورهای مستعمره همواره یک رژیم دست نشانده را با یک رهبر دست نشانده می آورند و می کوشند تا قدرت را به گونه در بست در اختیار او بگذارند تا بتوانند به آسانی مقاصد خود را در آن کشور پیاده نمایند. در چنین اوضاع و

احوال، ناگفته پیداست که یک رژیم انحصارگرا بر سر کار می باشد. دموکراسی هم به ابزاری مبدل می گردد برای مشروعیت بخشیدن به رژیم دست نشانده و زیر فرمان و ارزش ها هم مسخ می شود.

در این حال، مبارزات مردم در راه رهایی و رستگاری می تواند به اشکال گوناگون متجلی گردد. یکی از شیوه های مبارزه مدنی در راه دستیابی به حقوق اجتماعی، تشکیل احزاب سیاسی، شکوفایی و نهادینه شدن جامعه مدنی، روشنگری و تلاش در راه قانونمندی و دستیابی به مشارکت در سیاستگذاری ها و تصمیمگیری ها است که دولت بر سر اقتدار با تکیه به پول و زور کشور متروپول در انحصار خود در آورده است.

ناگفته پیداست که در چنین اوضاع و احوال، دستگاه حاکمه، مامور پیاده ساختن استراتژی کشور متروپول و نیز پاسدار منافع شخصی خود می باشد. آن چه به دست فراموشی سپرده می شود، منافع علیای کشور است. برای مهار انحصارگرایی در قدرت، مشارکت سیاسی در ساختار قدرت از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. زیرا یکی از بزرگترین موانع در برابر شکلگیری دولت و ملت در کشور، نبود مشارکت راستین ملی در ساختار دولت و به ویژه در روند سیاستگذاری ها و تصمیمگیری های کلان در تراز کشور و انحصارگرایی لگام گسیخته تباری است.

اجازه دهید خواندن این نوشته را به همه پژوهشگران و شیفندگان مسایل کشور سفارش کنم. همچنین خوب خواهد بود هرگاه دوستان تا جای امکان آن را در دسترس دیگر آشنایان خود بگذارند. شاید پسندیده تر آن باشد و جا داشته باشد تا موضوع بررسی شده در این نوشته، در سیمای یک گفتمان مطرح شود و پژوهشگران و نکته دانان اندرین باب قلمفرسایی کنند.

بر آگاهان، دانایان و کاردانان پوشیده نیست که آن چه که امروز می بینیم، بیشتر معلول است تا علت. پس چه بهتر که به علل اصلی و ریشه های بحران دلخراش بپردازیم. چه، فاجعه کنونی که در آستانه آن قرار گرفته ایم، ره آورد کشاکش های قدرت های بزرگ از آوان

ایجاد کشوری به نام «افغانستان» از سوی انگلیس در میانه های سده نهم تا کنون و نیز سیاست های ناصواب، ناسخته، ناروا و نادرست و کژروی های سیاستمداران ما (در پهلوی دست اندازی های قدرت های منطقه یی در امور ما) بوده است. کشور ما کنون با یک بحران بسیار عمیق و ترسناک در همه عرصه ها سر دچار و دست به گریبان است. بحران هویت، بحران امنیت، بحران مدیریت، بحران اقتصادی و مالی، بحران های اجتماعی و فرهنگی و... تقریباً در همه زمینه ها به بن بست کامل برخورد کرده ایم. در یک سخن، خانه از پای بست ویران است. اگر هم امروز کشوری به نام افغانستان با این همه بی سر و سامانی وجود خارجی دارد، به دلیل حضور نیروهای خارجی و یاری های بین المللی است. در غیر آن، فروپاشی آن به چند سازواره با نشانه های تباری، زبانی، مذهبی و فرقه یی ناگزیر است.

شاید بتوانیم زیر فشار امریکا برای چندی به گونه مکانیکی و ماست مالی شده با سرپوش گذاشتن روی نا به هنجاری ها و نا به سامانی ها، انفجار را به عقب بیندازیم. اما برای رسیدن به راهیافت های اساسی، جا دارد تا به گونه بنیادی به ریشه های فتنه پرداخته شود.

ما نباید با کوله بار سنگینی از لغزش ها و اشتباهات دوره سیزده ساله گذشته به دوره پس از 2014 برویم. اگر نا به هنجاری ها و نا به سامانی های دوره گذشته را به دوره آینده انتقال بدهیم، دیگر امید به آینده بستن، سرابی بیش نخواهد بود.

در این نوشته به دلایل ناکامی در دولت سازی و ملت سازی و لرزانی و سستی اقتدار ملی و ضعف حاکمیت ملی پرداخته شده است.

افغانستان از سوی شمار بسیاری از پژوهشگران چونان یک کشور و «دولت ناکام» ارزیابی می شود.¹ پرسش اصلی که مطرح می باشد این است که چرا و به کدام دلایل دولت های

¹. دولت ناکام چیست؟ در ویکی پدیا در این باب چنین آمده است:

«دولت ناکام، اصطلاحی در علوم سیاسی است که برای اشاره به دولت هایی به کار بسته می شود که در پیاده سازی دو وظیفه پایه یی دولت-ملت ها در جهان مدرن، ناکام مانده اند:

افغانستان در یک سده و نیمی که از عمر تشکیل کشوری با این نام و نشان در پهنه گیتی می گذرد، در ساختن دولت و ملت ناکام بوده اند؟ دست کم حتا اگر روند تشکیل به اصطلاح «دولت ملی» را در کشور سر از عهد امانی هم در سنجش بگیریم، باز هم نتیجه منفی است و توانسته ایم حتا گامی هم به جلو بگذاریم. هر آن چه هم که هست، با رغم میلیارد ها دالر سرمایه گذاری هایی که در گذشته از سوی انگلیس، شوروی پیشین و کنون امریکا در این راستا شده است؛ همه دستاوردها نمایشی، ظاهری، فریبنده، مسخره، میان تهی و سخت شکننده و ناپایدار می باشد و همواره میان دور و تسلسل باطل سرگردان می باشیم.

برای وارد شدن به بحث، اجازه دهید نخست کار را با سر دادن شعارهای آرمانی و کلیشه یی آغاز کنیم که تقریبا همه دولت ها و رژیم ها در کشور سر داده اند و می دهند:

آرمان و آرزوی ما حفظ استقلال، آزادی، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی، تامین وحدت ملی، یکپارچگی، نهادینه ساختن دموکراسی (مردمسالاری)، هماهنگی، همسویی، رسیدن به خودکفایی اقتصادی و توسعه پایدار، کثرتگرایی (پلورالیسم)، نهادینه ساختن جامعه مدنی، بالابری اقتدار ملی، تامین دادگری اجتماعی، شایسته سالاری، مبارزه با فساد، برابری حقوق، مبارزه با استبداد، ارتجاع و استعمار، مشارکت ملی، ارزش های والای ملی و انسانی، کامگاری و رستگاری، پیشرفت و ترقی و اقتدار ملی.... است.

کیست که شب و روز با کاربرد این واژه ها، داد از پیشاهنگی و پیشتازی در جنبش روشنفکری در کشور نزنند؟ لیک اگر نیک بنگیریم، همه این واژه های زیبا و دلپسند در کشور ما به میان تهی ترین و بی ارزش ترین و مسخ شده ترین واژه های ابزاری مبدل شده اند که دیگر کمتر کسی به آن ها باور دارد.

نخست ناتوانی در اعمال حاکمیت سرزمینی - جغرافیایی بر قلمرو خود؛ دو دیگر ناتوانی در حفاظت از مرزهایش. توان اعمال حاکمیت دولت های ناکام، ضعیف است. چنان که توان انجام وظایف اداری - سازمانی مورد نیاز برای کنترل مردم و منابع را ندارد و تنها قادر به ارائه خدمات عمومی، در سطح حد اقلی اند.»

امروزه، حتا حقایق تلخی چون اوضاع نا به سامان و آشفته اقتصادی و سیاسی، نا به هنجاری مدیریتی، بی امنی، پسماندگی وحشتناک از کانون های تمدن جهانی، بیکاری، محرومیت های اقتصادی و اجتماعی، ناداری، بیکاری، بیماری، گرسنگی و... درماندگی و... نمی تواند منظره ترسناک کشور را به تنهایی پرداز نمایند. سخن بر سر یک فاجعه تمام عیار است که همه این ها را در بر دارد.

اگر قرار باشد به توصیف وضعیت کنونی کشور پردازیم، منظره بس وحشتناکی در برابر چشمان ما گشوده می شود. این است واقعیت دردناک امروزین ما:

افغانستان کشوری است با نام قلبی،

ساخته و پرداخته انگلیس،

در چهارچوب مرزهای مصنوعی تحمیلی استعماری، با هویت کاذب،

یکی از پسمانده ترین و درمانده ترین کشورهای جهان،

کشوری در بند، بی ثبات، با اقتصاد ورشکسته و بیچاره و فاقد ساختارهای زیربنایی، غیر مستقل (یا با استقلال ظاهری سیاسی مگر در واقع فاقد استقلال اقتصادی)، مستعمره، با دولت دست نشانده بیگانه، رهبران خودکامه، بیگانه پرست، بی درایت و بی کفایت و به شدت درگیر اختلافات چند لایه،

فاقد ساختارها و نهادهای راستین حقوقی و مدیریتی،

با جامعه چندپارچه، درگیر تنش های تباری، زبانی، مذهبی و فرقه ای،

فاقد قوانین و ضوابط بایسته مدنی،

فاقد نهادهای بازدارنده و مهار کننده قدرت،

دارای جامعه مدنی ضعیف و کمرنگ،

فاقد اقتدار ملی و دولت فراگیر،

درگیر ده ها نا به سامانی و نا به هنجاری،

دارای شکاف های ساختاری و تاریخی فراوان و بد امنی،

قربانی سیاست های بزرگ و کلان جهانی و مواد مخدر،

فاقد راهبرد سیاست خارجی، فاقد منافع ملی تعریف شده و جامع مورد پذیرش همگانی،

درگیر چند دستگی در همه ترازها،

دارای آینده مبهم و ترسناک

دارای یکی از پایین ترین جاها در جهان از دیدگاه تراز توسعه و نشانگرهای رشد،

و.....

حالا این فهرست پایانی ندارد. ما هم قصد برشمردن همه کاستی ها را نداریم. چون شاید مثنوی ده من کاغذ شود. هدف اصلی ما دو چیز است:
بازیابی دلایل و علل و عوامل این ناکامی ها و یافتن راه هایی برای برونرفت از وضعیت و جلوگیری از فاجعه.

ناگفته پیداست که سیه روزی های ما ریشه های بیرونی و درونی دارند. آن چه مربوط می گردد، به ریشه های بیرونی فاجعه، روشن است قدرت های بزرگ خواهی نخواهی در پی پیاده ساختن راهبردهای خود در پهنه کشاکش های جهانی اند که به نحوی از انحنای کشور ما را هم در بر می گیرد. البته، ما توان این را نداریم که برای قدرت های بزرگ تعیین تکلیف نماییم. آن ها هرگونه که شده برنامه های خود را پیش می برند.

با این هم، بخش بزرگی از بدبختی های ما برخاسته از ندانمکاری ها، نادانی ها، خودپرستی ها، خودفروشی ها و بیخردی رهبران سیاسی خود ما در دست کم دو سده اخیر بوده است که باید به گونه همه جانبه بررسی و راه هایی برای زایش آن جستجو گردد.

برای پی بردن به ریشه های بحران در کشور، جا دارد در گام نخست مساله را از منظر تیوریک به بررسی بگیریم. از دید من، بزرگترین بدبختی ما این است که تا کنون نتوانسته ایم در سیمای یک ملت راستین تبارز کنیم. در نتیجه، فاقد دولت ملی، وحدت ملی، اقتدار ملی، منافع تعریف شده ملی، حاکمیت ملی، استراتژی مدون سیاست خارجی و در یک سخن تقریبا همه چیزهایی که پسوند ملی را یدک می کشند، می باشیم.

پرسشی که مطرح می گردد، این است که چرا نتوانسته ایم یک ملت واحد شویم؟ این که چرا به این مهم نایل نیامده ایم، دلایل و علل خودش را دارد که قصد داریم آن ها را در نوشته دست داشته به بررسی بگیریم.

از مهم‌ترین عواملی که روند ملت‌سازی در افغانستان را به ناکامی کشاند، گزینش ناسیونالیسم تباری به جای نوسیونالیسم مدنی و تحمیل یک زبان بومی و خرده هویت قومی بر همه باشندگان بود.

برجا ماندگی ترسناک کشور و منطقه از کاروان تمدن جهانی

موضوع توسعه نیافتگی یک موضوع بسیار پیچیده است که ریشه در تکامل تاریخی جامعه بشری در کل دارد. از این رو، بایسته است تا در زمینه به تفصیل از دید تاریخی روشنی انداخته شود:

(پیش از پرداختن به بحث، می‌خواهم خدمت بنویسم که من در سال 2003 سخنرانی‌یی داشتم در همین زمینه در دانشگاه برکلی کالیفرنیا. متن این سخنرانی در کتاب افغانستان به کجا می‌رود؟ چاپ بنگاه انتشارت میوند کابل بازتاب یافته است).

پیشرفت جوامع بشری ره آورد تکامل تاریخی و بلوغ و توسعه آن در کل است. از این رو، بستگی به این یا آن آیین یا تبار یا زبان، بالنفسه و به خودی خود نمی‌تواند دلیل پیشرفت یا پسماندگی به شمار رود. پرسشی که در این پیوند مطرح می‌گردد، این است که آیا برای مثال پیروان آیین‌های مسیحی یا کلیمی همواره در جهان پیشتاز بوده‌اند یا این پیشرفت در چند سده اخیر رخ داده است؟ آیا مسلمانان و در کل باشندگان خاورزمین همیشه عقب مانده و درمانده بوده‌اند یا این که چنین چیزی در سده‌های اخیر رونما گردیده است؟

از دید من، بهتر است مساله در تراز دیگری بررسی گردد تا تراز مذهبی: در تراز شمال-جنوب: پیشرفت نیمکره شمالی و پسماندگی نیمکره جنوبی. اگر به راندمان تاریخ بشر دقیق بنگریم، در می یابیم، که تمدن های نخستین در وادی ها و دلتاهای رودهای بزرگی چون نیل، دجله و فرات (بین الهنرین یا میانرودان)، آمو و سیر دریا، سند و... به میان آمده بودند. آن گاه بستر تمدنی به پیرامون دریاها میانهزمینی (مدیترانه) و سیاه انتقال یافت و سپس به اقیانوس اطلس لغزید و کنون آرام آرام دارد به گستره اقیانوس آرام انتقال می یابد. کنون همه فراقدرت ها- امریکا، چین، روسیه، برازیل و حتا غیر مستقیم هند در همین حوزه نو تمدنی قرار دارند.

ما در روند تاریخی شاهد شکلگیری دولت های مصر و بابل و نیز شاهنشاهی های بزرگی چون هخامنشی، اسکندر مكدونی، اشکانی و کوشانی، ساسانی و سپس امپراتوری اعراب و در پی آن امپراتوری های بزرگی چون سلجوقیان، چنگیزخان و امیر تیمور کورگانی بوده ایم.

در آخرها هم امپراتوری های عثمانی و صفوی و هند بابر و... در واپسین دوره ها شاهد تبارز و ظهور امپراتوری های انگلیس، فرانسه ناپلیونی، روسیه تزاری، آلمان هیتلری و پس از جنگ جهانی هم شاهد ظهور ابر قدرت های شوروی و امریکا...

حال اگر نیک بنگریم، تا همین سده شانزهم، کشورهای اسلامی در جایگاه نخست قدرت در جهان قرار داشتند. به گونه مثال شش صد سال پیش در دوره شاهرخ تیموری، ایران تنها ابر قدرت جهان بود و هرات پایتخت دولت تیموری یکی از آباد ترین و توسعه یافته ترین شهرهای جهان. در کل، به گونه یی که می بینیم، افت و انحطاط کشورهای اسلامی از سده هفدهم بدین سو آغاز گردیده و با راندمان تندی تا کنون ادامه یافته است. باید سر در گریبان فرو ببریم و در اندیشه ریشه یابی این افت بزرگ تاریخی باشیم و ببینیم دلیل این کار چیست؟ آیا از همان آغاز چنین بوده است یا این که در چهار سده اخیر چنین شده است؟

حال اگر به دوره خلافت عباسیان برگردیم، اوج درخشش تمدن و فرهنگ اسلامی را می بینیم. در آن برهه، بغداد چشم و چراغ شهرهای جهان به شمار بود. در دارالحکمه بزرگترین و فرزانه ترین دانشوران جهان گرد آمده بودند- بیشتر ایرانیان. علمی چون ریاضی، الجبر، اخترشناسی، کیمیاگری، گیتاشناسی، تاریخ، ادبیات و هنرهای زیبا به اوج بالندگی رسیده بود. معماری و میناتوری و ... هم در تراز بسیاری بالایی بود.

پس از انحطاط عباسیان، در خاور ایران در دوره های سامانیان و غزنویان هم شاهد بالندگی و توسعه و شگوفایی بودیم. بزرگترین سخنوران و آفرینندگان شهکارهای ادبی بیمانندی را آفریدند. مانند رودکی و فردوسی و... همه در همین دوره ظهور کردند. در واقع، این دوره، یک دوره رستاخیز فرهنگی- تمدنی بود. غزنی- عروس شهرهای جهان به شمار بود.

حتا در دوره های بعدی، به گونه مثال دربارهای هند بآری در اوج شگوفایی بودند، توسعه هنرها و ادبیات و موسیقی و پیشه وری و صنعتگری و معماری در تراز بالایی بود. برای نمونه کاخ تاج محل آگره از شهکارهای معماری جهان به شمار می رود که به دست استادان ایرانی و هندی ساخته شده و در آن، از بهترین دستاوردهای هنر و آفرینندگی ایران و هند بهره گرفته شده است.

حال می پردازیم به اصل مطلب: چه چیزهایی موجب گردید تا غرب و در کل تمدن مسیحی پس از سده های هفدهم و هژدهم پیشتاز و پیشاهنگ گردد و فرهنگ و تمدن اسلامی و در کل شرقی بی فروغ شود و از راندمان تند باز ایستد؟ در این جا چند دلیل را می توان برشمرد:

1- وقوع جنگ های پی در پی:

- مانند یورش اسکندر و اعراب به ایران، بر افتادن شاهنشاهی ساسانی، سرازیر شدن قبایل عرب به پشته ایران ویرانی و نابودی، کشتارهای پر دامنه.
- همین گونه، سرازیر شدن قبایل دشت نشین و کوچرو آسیای مرکزی و یورش نافرجام چین به آسیای میانه که از سوی فاتحان عرب پس زده شد. در این حال، چینی ها عقب نشستند و تورک ها اسلام آوردند و با باشندگان بومی آمیزش یافتند.

2- یورش خانمان برانداز چنگیزخان و قبایل مغول و در پی آن لشکرکشی های ویرانگر تیمورلنگ به ایران. همه و همه شیرازه ایران را از هم گسیختند. با این همه، در دوره شاهرخ تیموری تا جایی ویرانه های گذشته مرمت شد و با همت وزیر دانشمند او - امیر علی شیر نوایی ساخت و ساز و شگوفایی آغاز گردید. اما به قول معروف این دوره فروزان، خوش درخشید اما دولت مستعجل بود. با این هم یادمان بزرگ این دوره مانند ساختمان ها و مساجد سمرقند و ... تا همین حالا بر جا مانده است.

3- پس از شاهرخ، انحطاط به گونه بازگشت ناپذیری دامنه یافت که تا به امروز ادامه دارد. بعد از شاهرخ در گستره اسلامی چهار دولت تشکیل گردید:

1- امپراتوری عثمانی در ترکیه

2- امپراتوری صفوی در ایران

3- امپراتوری برابری هند

4- خان نشین های آسیای میانه که پس از یک رشته افت و خیزها سرانجام در سه واحد سیاسی تبارز یافتند:

- خان نشین خوقند (بیشتر از بیک نشین)

- خان نشین خیوه - بیشتر ترکمن نشین

- امارت بخارا که بزرگترین و مهمترین واحد سیاسی آسیای میانه بود و نزدیک به 80 درصد باشندگان آن را تاجیک های پارسی زبان ایرانی می ساختند.

دردمندان پس از تاسیس امپراتوری عثمانی و سپس امپراتوری صفوی، جنگ های خونینی بر شالوده مذهبی شیعه و سنی میان این دو دولت آغاز گردید که نزدیک به هشتاد سال ادامه یافت و درست هنگامی باز ایستاد که در دوره شاه عباس کبیر توازن نظامی میان دو دولت برقرار گردید. شاه عباس دولت نیرومندی را تشکیل داد که از هر نگاه با امپراتوری عثمانی برابری و همسری می کرد.

در اثر این جنگ های بیهوده فرسایشی، نیروهای انسانی و مادی بزرگی از هر دو سو تباه و برباد و نابود گردید. افزون بر این، هر باری که میان عثمانی ها و صفوی ها جنگ در می

گرفت، ازبیک های آسیای میانه به خاور ایران - بیشتر به گستره میان بلخ تا هرات یورش می آوردند و به تاراج شهرها و کشتار باشندگان و برده سازی و کنیزگیری می پرداختند. پس از پایان جنگ هم، صفویان برای گرفتن انتقام بر آسیای میانه یورش می بردند و همین گونه به کشتار و سرکوب و تاراج می پرداختند. این درامه تا لشکرکشی شاه اسماعیل صفوی به آسیای میانه و کشته شدن شیبانی خان یا شیبیک خان به دست او ادامه یافت.

بزرگترین زیانی که این جنگ ها به خراسان رسانید، این بود که سد بزرگی بر راه رسیدن به کشورهای عربی و اروپا ایجاد گردید و مسیر کاروان های راه ابریشم که دوره کوشانی ها به اوج بالندگی رسیده بود، بر هم خورد و نابود شد.

یک ماجرای دیگر هم پیوندهای زمینی ترکیه و در کل آسیا با اروپا را برهم زد: پس از آن که در پی جنگ های خونین، سرانجام کنستانتینوپل (قسطنطنیه) پسان ها اسلامبول (استانبول) یا استامبول) به دست عثمانی ها افتاد، همه راه ها بسته شد و بازرگانی میان آسیا و اروپا به پایین ترین تراز رسید. طرفه این که این کار به سود اروپایی ها انجامید. آن ها برای رسیدن به هند آغاز و از سرگیری تجارت از راه دریایی به توسعه کشتیرانی و دریانوردی نمودند. توسعه دریانوردی، ناگزیر توسعه صنایع نجاری، آهنگری، ذوب فلزات، ساخت سلاح و ریسندگی و بافندگی و چرمگری و کشتی سازی و... را ایجاب می کرد.

در این حال، دو حادثه بسیار مهم سیمای جهان را از ریشه تغییر داد و دگرگون ساخت:

1- افتادن امریکا به دست انگلیسی ها

2- افتادن سایبریا به دست روس ها.

این گونه، ناگهانی دو گنجینه عظیم و سرشار آهن، مس، قلع، نفت، گاز، چوب، زغالسنگ، طلا، نقره، الماس و... به دست دو کشور انگلیس و روسیه افتاد. با این کار، از دیدگاه اقتصادی چیزی رخ داد که به آن انباشت یا تجمع سرمایه می گویند. با افتادن ثروت های باد آورده، روسیه و انگلیس و به پیمان کمتر فرانسه، آلمان، اسپانیا و پرتغال توانستند از پلکان

رشد و توسعه صنعتی بالا بروند. تولید صنعتی آغاز گردید. کشاورزان از روستاها به شهرها سرازیر شدند و به کارگران مبدل شدند. زمینداران هم به سرمایه داران تغییر حالت دادند.

کشف ماشین بخار، صنعت چاپ، بهره برداری از خاستگاه های معادن، و... زمینه را برای برای بازرگانی گستره از جمله دریایی فراهم ساخت.

در این جا یک نکته بسیار اساسی است که باید به آن توجه کرد: همانا همین ظهور سرمایه صنعتی غرب بود که بالا دستی و پیشتازی آن را فراهم گردانید. هنگامی که سرمایه صنعتی غرب به خاور زمین سرازیر شد، ساختارهای سنتی آن را با چالش های بس جدی یی رو به رو گردانید. شرق دیگر در برابر این پدیده نو، چیزی برای گفتن نداشت.

درست در همین هنگامی که اروپا در اوج پیشرفت و سازندگی و ساخت و ساز بود، و اختراعات و اکتشافات پی در پی چهره جهان را دگرگون می ساخت، اختراع رادیو، برق (البته کمی پس از آن) تولیدات صنعتی، احداث کارخانه ها، ذوب فلزات و ماشین سازی و قطار و... در حال شگوفایی بود و انگلیس سرگرم توسعه دریایی در پهنه های دریاها و اقیانوس ها و روسیه سرگرم توسعه سرزمینی در راستای خاور دور و آسیای میانه و قفقاز بود، شرق غرق در استبداد و فساد و انجماد فکری و خرافات باوری.

در حالی که سپاهیان روسی از شمال و سپاهیان اروپایی از غرب به گستره عثمانی یورش می آوردند، پادشاهان در کاخ های بزرگ از حرم پا بیرون نمی گذاشتند و غرق باده پیمایی و میگساری و زنبارگی بودند. شیخ الاسلام ها هم سرگرم جعل حدیث برای توجیه مذهبی شهوترانی ها و میگساری های خلیفه های مسلمان در کاخ های مجلل و پرشکوه. وضعیت شاهان صفوی از این هم بدتر بود. روز تا روز انحطاط بیشتر و بیشتر می گردید. دربار زیر سیطره وحشتناک ملاباشی ها بود و استبداد مذهبی بیداد می کرد.

در چنین هنگامی، انگلیسی ها از راه دریا به سرزمین پهناور هند رسیدند و توانستند بسیار زود این کشور بزرگ را زیر اشغال خود دریاورند. از آن سو هم روس ها به سوی جنوب پیش آمدند. لشکرکشی معروف پتر کبیر در 1722 پسان ها به روندی بازگشت ناپذیر مبدل گردید. روس ها توانستند تا اوایل سده بیستم سراسر آسیای میانه و قفقاز را بگیرند. در این هنگام در آسیای میانه هم خان های عیاش و مستبد و متعصب فرمان می راندند که در نادانی و جهالت دست کمی از عثمانیان و صفویان نداشتند. تسلط نظام فئودالیت، استثمار بیرحمانه کشاورزان، خانه جنگی ها و... بیداد می کرد و ترسناک ترین اشکال را به خود گرفته بود.

در این هنگام سرزمین های عربی هم زیر فرمان عثمانی ها بود. این سرزمین های دربند هم در شرایط بس ترسناک قرون وسطایی به سر می بردند و از کاروان ترقی و تمدن به دور مانده بودند و درگیر روابط قبیله یی و فئودالی و زیر ستم دربار عثمانی.

در این هنگام، گستره بزرگی از کشور کنونی افغانستان از بلخ تا هرات و قندهار تا غزنی زیر فرمان صفویان بود. در این جا نیز همان شیوه های استبداد شرقی و سیطره ملاهای متعصب اعمال می شد. این گونه، ستم مضاعفی بر باشندگان روا می گردید.

در آستانه یورش پتر کبیر به ایران، اسماعیل ایوری - سفیر ارمنی تبار یهودی روسیه در اصفهان، ماموریت داشت برای هموار کردن راه لشکرکشی پتر به قفقاز، قبایل ایرانی را در برابر حکومت مرکزی برانگیزد و بشوراند تا کشور را درگیر آشوب گرداند. استراتژی پتر چنین در آن هنگام بود که نیروهای رزمی قفقازی باید در جاهایی دیگری در جنوب ایران سرگرم نبردهای فرسایشی گردند و از سر راهش کنار زده شوند.

در همین راستا او کوشید تا با تطمیع و تحریص خان های بومی دست به کار شود. یکی از کسانی که سفیر روس با او در چهارچوب این برنامه دیدار کرد، میرویس خان - کلانتر افغانه بود که در اصفهان حیثیت نماینده فوق العاده را داشت. میرویس پس از این دیدار، برای به دست آوردن فتوای ملاهای عربستان مبنی بر شورش در برابر حکومت «رافضی» اصفهان رهسپار مکه شد. او در بازگشت توانست موافقت دربار اصفهان را برای بازگشت به

قندهار به دست بیاورد. در قندهار او توانست که مردم غلزایی را در برابر وختانگ الکساندر گرانیدزه - شهزاده کاختی گرجی تازه مسلمان شده معروف به گرگین که از سوی دربار اصفهان به عنوان والی قندهار گماشته شده بود، بشورانند.

پس از کشته شدن گرگین و سرکوب پادگان قندهار، میرویس به حکومت قندهار رسید. تلاش های چند باره اصفهان برای بازپسگیری قندهار سودی نبخشید. پس از درگذشت میرویس، پسرش میر محمود و برادر زاده اش میر اشرف با سپاه گرانی به اصفهان لشکر کشیدند و توانستند اصفهان را بگیرند.

به هر رو، سقوط دولت صفوی، فاجعه جیوپولیتیکی عظیمی در میانه آسیا بود که تاثیرات آن هرگز دیگر جبران نشد. به گفته پروفیسور ولودارسکی، این سقوط توازن راهبردی در منطقه برهم زد و موج تجاوزات روسیه و عثمانی را به ایران در پی داشت. از اثر فتنه و آشوبی که برخاست؛ سر هم یک میلیون نفر در ایران نابود شدند که ضربه انسانی بسیار بزرگی بر پیکر این کشور بود. توازن استراتژیک دوباره هنگامی در منطقه برقرار گردید که نادر افشار سپهسالار بزرگ خراسانی، شاهنشاهی ایران را اعاده کرد. هر چند نادر توانست دهلی را بگیرد، آسیای میانه را تابع خود سازد، عثمانی ها و روس ها را از ایران براند، اما نتوانست نظام توانمند مدیریتی را در کشور ایجاد نماید.

دردمندان پس از نادر، سرداران بزرگش - احمد خان درانی، نور محمد خان علیزایی، آزادخان افغان و کریم خان زند نتوانستند با هم زبان مشترک ببندند و شاهنشاهی پراکنده را دوباره سر پا نمایند. در این میان، خان نشین های آسیای میانه هم مستقل شدند. این گونه کشور پهناور و نیرومندی که در درازای تاریخ بارها به جایگاه ابرقدرتی رسیده بود، از نقشه جغرافیای سیاسی سترده شد و به چند پارچه تقسیم گردید.

احمد شاه که در خاور ایران در خراسان به پادشاهی رسیده بود، نتوانست گام مهمی در راستای سازندگی و ترقی بردارد. برعکس، سراسر دوره او به لشکرکشی های تاراجگرانه و ویرانگرانه بیهوده به هند و مشهد و شمال هندو کش سپری شد. در داخل هم پیوسته با توطئه

های خان‌ها دست به گریبان بود. لشکرکشی‌های او دردمندانه در یک برهه بسیار حساس تاریخ هند که این کشور در آستانه چالش بس بزرگ یعنی تهاجم امپریالیسم انگلیس رو به رو بود، صورت گرفت و زیان‌های جبران‌ناپذیری بر پیکر هند وارد ساخت. از سوی دیگر، خود خراسان را هم در معرض تهدید جدی قرار داد. چیزی که در آینده منجر به بربادی و ویرانی خراسان گردید که تا به امروز ادامه دارد.

پس از احمد شاه، دولت درانی رو به انحطاط گذاشت و در اثر ثوطئه‌های بیرونی از سوی انگلیسی‌ها که دیگر هند را به تصرف درآورده بودند، و نیز نا به سامانی‌های درونی از هم پاشید. سپس دوران سیاه و تاریک خانه جنگی‌ها آغاز گردید. پس از چندی، سراسر هند و بخش‌های مهمی از ایران شرقی یا خراسان به دست انگلیسی‌ها افتاد که در آن کشور نوی را به نام افغانستان ایجاد کردند. سپس، بعد از جنگ جهانی دوم هند را نیز تجزیه نمودند و کشور دیگری را به نام پاکستان ساختند.

در آن سوی دیگر، پس از سده نهم، در ایران دولت نو قاجاری روی کار آمد و بی‌درنگ مورد تجاوز نیروهای روسیه که دیگر پس از پتر به یک ابر قدرت بزرگ مبدل شده بود، قرار گرفت. نیروهای روسی توانستند سراسر قفقاز را از ایران بگیرند. روس‌ها همین‌گونه توانستند تا میانه‌های دوم سده نهم، خان‌نشین‌های آسیای میانه را هم یکی‌پی دیگری تصرف نمایند.

سرنوشت ترکیه عثمانی هم بهتر از ایران نبود. پس از سده نهم این کشور با راندمان تندی در سراسر شبه‌جزیره بالکان فروغزید. به گونه‌ای که مرد بیمار اروپا نام گرفته بود. نیروهای روسی و دیگر کشورهای اروپایی به شدت ترک‌ها را در نبردها در هم کوبیدند و گستره آن را به سرزمین آناتولی و استانبول محدود کردند.

حال چند معجزه موجب شد که ایران و عثمانی بیخی از میان نروند و به دست روس‌ها نیفتند: یکی جنگ ناپلیون و روسیه، دیگری جنگ جاپان و روسیه، سپس هم انقلابات 1905 و 1917 روسیه. درگیری جنگ‌های جهانی یکم و دوم و درگیر شدن روسیه با

آلمان و جاپان. اگر این حوادث رخ نمی دادند، دیگر اثری از این کشورها بر جا نمانده بود.

این گونه، خاور زمین دیگر در سده نهم بیخی از پا افتاد. در این دوره که جهان شرق درگیر افت و سقوط و بدبختی بود، دگردیسی هایی شگرفی در اروپا رخ داد، مانند راه افتادن جنبش پروتستانتیسم، انقلاب کبیر فرانسه، جنبش رنسانس، انقلاب صنعتی در انگلستان، و انقلاب اکتبر در روسیه. همه دست به دست هم دادند و باعث گردیدند که دگرگونی های بسیار عمیق بنیادی در این قاره به میان بیاید و موجب آن گردد که ساختارهای سنتی و اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اروپا در هم بشکند و ساختارهای نوینی پدید آید. زمینه برای پیدایش دوره سرمایه داری فراهم گردد. شهرها، کارخانه ها، و بندرگاه های بزرگ ساخته شود.

پسان ها شگوفایی صنعت هوایی، کشف اتم و آغاز عصر کیهانوردی، توسعه صنایع کشتی سازی، اختراع تلویزیون، تلفون، کمپیوتر و توسعه علوم نوین مانند سایبرنتیک و... در کل غرب را به اوج چکاد شگوفایی و پیشرفت رساند. در حالی که خاور تا همین اکنون در سیمای کشورهای مستعمره و در بند در گیر بحران است. استثناء در این زمینه هند است. البته، کشورهای امریکای لاتین هم آرام آرام دارند روی پاهای خود ایستاده می شوند. قاره افریقا کماکان اسیر است و کشورهای عربی و اسلامی همچین.

تنها شاید یگانه کشوری که پتسیال توسعه مستقل و ثبات را در میان کشورهای اسلامی داشته باشد، ایران است. آن هم به دلیل برخورداری از گنجینه های بزرگ مواد معدنی و نفت و گاز و موقعیت استثنایی بسیار مهم جیوپولیتیک خود و همسایگی با روسیه و داشتن روابط راهبردی با چین و هند. آن هم در صورتی که در آینده نزدیک با تهاجم بزرگ امریکا و همپیمانانش در منطقه رو به رو نگردد. سرنوشت دیگر کشورها کماکان در هاله ای از ابهام قرار دارد.

در آن سوی دیگر، کشورهای عربی با آن که پس از جنگ جهانی از زیر یوغ اسارت عثمانی بیرون شدند، اما در دام بدتری گرفتار گردیدند. در آغاز انگلیسی ها و تا جایی هم

فرانسوی ها بر آنان حاکم گردیدند. اما پس از جنگ جهانی دوم همه زیر سلطه امریکا رفتند. در شماری از کشورهای عربی پس از جنگ جهانی دوم برای چندی دولت های ناسیونالیست به کمک شوروی پیشین حاکم گردیدند. مانند لیبیا، الجزایر، مصر، عراق، یمن و سوریه. کنون از این رژیم ها تنها سوریه مانده است که آن هم زیر فشار شدید غرب و کشورهای عربی محافظه کار قرار دارد. بقیه هم مستقیم و یا غیر مستقیم در کام امریکا رفتند.

به هر رو، کنون اوضاع در خاور میانه به ویژه در لیبیا، تونس، مصر، یمن، بحرین و سوریه بسیار بحرانی است. ترکیه هم متأسفانه با خاطر پیش گیری سیاست های ماجراجویانه و بلندپروازانه، در گیر بحران سیاسی بسیار خطرناکی شده است که اگر درست مدیریت نشود، شاید به فاجعه عظیمی بینجامد. وضعیت مصر هم بسیار اسف بار است. همین گونه اوضاع در خود عربستان و دیگر کشورها هم انفجار آمیز و آستن رویدادهای دراماتیک است. پاکستان غرق در فساد و نا به سامانی و نا به هنجاری است. افغانستان هم وضع بدتر از همه دارد. در آسیای میانه و قفقاز هم اوضاع در قره باغ کوهستانی آذربایجان، چچنستان، ازبیکستان و تاجیکستان روی هم رفته آستن چالش ها و تنش های پیش بینی نشده است تا دیده شود که کار ما به کجا خواهد کشید.

چهارچوب تیوریک

ملت (ناسیون nation) چیست؟

باید گفت که ملت (ناسیون) از ریشه از مفاهیمی چون تیره، تبار، طایفه، قبیله، قوم و نژاد تفاوت دارد. ملت یک مقوله نو و مدرن سیاسی و از مباحث اصلی جامعه شناسی سیاسی است که دستاورد ناسیونالیسم و مدرنیته یا مدرنیسم شمرده می شود. در باره ملت تعاریف گوناگونی از سوی دانشمندان در کشورهای مختلف ارائه گردیده است که حتا فهرست نمودن برجسته ترین آن ها از حوصله این نوشته بیرون است. نخست می کوشیم برداشت خود را از این مقوله بازتاب بدهیم.

ناگفته پیداست، هنگامی که سخن از ملت در میان است، پیش از هر چیزی، یک توده معین انسانی مد نظر است. دو دیگر، می دانیم که این توده معین انسانی در یک گستره معین و مشخص سرزمینی بسر می برد. یعنی سخن از جغرافیای سیاسی مشخص می باشد. نیازی به شرح و بیان ندارد که این جغرافیای سیاسی در حدود مرزهای شناخته شده بین المللی قرار دارد. یعنی دارای تمامیت ارضی خدشه ناپذیر است. این گونه، مفهوم ملت با مفهوم «کشور» در هم تنیده می شود. یعنی نمی توان ملت را جدا از کشور تصور کرد. گذشته از این ها،

یک ملت در دولتی یا کشوری زندگی می کند که دارای حاکمیت ملی است. هر کشوری از خود منافع تعریف شده ملی، استقلال سیاسی و استراتژی تعریف شده ملی دارد.^۲

به هر رو، دیدگاه های اندیشمندان در باره مولفه ها یا سازواره های ذهنی و عینی سازنده ملت و ارکان اصلی هویت ملی متفاوت است. برای نمونه، «ارنست رنان» در تعریف ملت می

^۲. بایسته می دانیم یادآور شویم که جهانی سازی یا جهانی شدن بسیاری از مفاهیم و مقولات را از ریشه دگرگون ساخته است و کنون دیگر سخن از مقوله ها یا کتگوری های نو در میان است مانند «کشور- منطقه» و «کشور- قاره». تجربه جهانی نشان داده است که در آینده برد تنها با گستره های بزرگ و پهناور است و کشورهای کوچک که در تنگناهای جیوپولیتیکی قرار دارند، دیگر نمی توانند به تنهایی در عرصه سیاست های جهانی حرفی برای زدن داشته باشند. ایجاد اتحادیه های منطقه یی در چهارچوب طرح های همگرایی منطقه یی از جمله ایجاد اتحادیه اروپایی را باید در همین راستا بررسی کرد. شاید کشورهایی چون جاپان و انگلستان که از موقعیت های بسیار فوق العاده جیوپولیتیکی برخوردار اند، استثناء باشند. اما سایر کشورها راهی جز پیوستن به طرح های همگرایی منطقه یی ندارند.

«ایدئولوژی راستگرایی نو»، ایدئولوژی یی است که از سوی آلن بنوئا- فیلسوف نامدار فرانسوی ارائه گردیده است. آلن دو بنوئا می پندارد که اصل مرکز گرایی «دولت- ملت» یا «کشور- ملت» (Etat-Nation) از دیدگاه تاریخی دیگر کارایی ندارد و آینده از آن «گستره های بزرگ» است. آن هم، اساس این گونه «گستره های بزرگ» می بایست نه آن چنان اتحاد کشورهای گوناگون در یک اردوگاه پراگماتیک، بل شمولیت گروه های تباری (اتنیکی) دارای ابعاد گوناگون در یک «امپراتوری فدرال» واحد بر شالوده برابری باشد. این گونه فدراسیون (امپراتوری فدرال) باید از دیدگاه استراتژی واحد و از دیدگاه تباری متفاضل باشد.

روشن است بنوئا، بیشتر گستره اروپا را در نظر داشت تا مناطق دورافتاده یی چون کشور ما را. به هر رو، همگرایی روند بالنده عصر ما و جهانی شدن و منطقه گرایی جریان مسلط جهان ما است.

در طرح گستره های بزرگ مفهوم کشور- ملت بیشتر جای خود را به کشور- قاره می دهد. من بیشتر دوست دارم در چهار چوب قاره اروآسیا که ایجاد کشور- قاره مانند اروپا ممکن نیست، از واژه «کشور- گستره» کار بگیرم. زیرا در آسیا در آینده چند کشور- گستره (کشور- ریگیون) شکل خواهد گرفت.

گوید: «ملت نوعی همبستگی معنوی است که با آگاهی تاریخی متمایز ایجاد و حفظ می شود.»

افراد یک ملت پیوندهای مشترک دارند که مهم ترین آن- داشتن منافع مشترک، فرهنگ مشترک، هویت مشترک، ارزش های مشترک، آرمان های مشترک، باورهای مشترک و قرائت یکدست از تاریخ مشترک است. داشتن آیین مشترک، ادبیات مشترک و سنت های مشترک و اسطوره های مشترک هم بسیار مهم است. زبان مشترک یکی از مهم ترین ابعاد ملی گرایی است که پسان تر به آن خواهیم پرداخت.

«حس تعلق به سرزمین سیاسی و هویت ملی ویژه، زیربنای انگیزه معنوی برای شاخص و متمایز بودن از دیگران در اندیشه هر فرد و هر گروه انسانی ویژه است. هنگامی که حس تعلق به سرزمین سیاسی ارضا شود، نیاز انسانی به داشتن هویت خودنمایی می کند.»³ روشن است چنین احساسی را نمی شود به گونه مکانیکی و مصنوعی، به زور آفرید.

³. احمد خالقی (کارشناس ارشد جغرافیای سیاسی)، بررسی شکلگیری مفاهیم ملت، هویت ملی (اقتدار ملی).

دولت - ملت یا کشور - ملت

«دولت - ملت» (nation-state) مفهومی است که به شکل خاصی از دولت (حکومت) اشاره دارد. شکلی که در حقوق و روابط بین‌الملل مشروعیت خود را از اعمال حق حاکمیت ملی در یک قلمرو ارضی مشخص کسب می‌کند. اصطلاح دولت - ملت کنون، به واحد سیاسی - جغرافیایی اطلاق می‌شود که نظام حقوقی، سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی بین‌المللی را تشکیل می‌دهد و شکل و ماهیت این واحد را از دیگر اشکال تاریخی دولت (که دیگر وجود ندارند) و از واحدهای «غیردولتی» فعال در صحنه بین‌المللی متمایز می‌کند.»

در ویکی پدیا در باره دولت - ملت چنین آمده است^۴:

«ملت - دولت (به انگلیسی: Nation-State) (یا با نام عمومی تر آن، «کشور») نوع خاصی از دولت ویژه جهان مدرن است که در آن یک دستگاه سیاسی در قلمرو ارضی معینی دارای حق حاکمیت است و می‌تواند این حق را با قدرت نظامی پشتیبانی کند. در این نوع دولت، جمعیت کشور شهروند^۵ به شمار می‌آیند. دولت - ملت یا کشور - ملت شکل خاصی از

^۴. با اندکی ویرایش

^۵. باید متوجه بود که مقوله «شهروند» («شهروندان») (که بهتر است شهروند (شهروندان) گفته شود، چون شهروند ترکیب چندان درستی نیست) از ریشه از مفاهیم و مقولاتی چون «تبعه» («اتباع») و رعیت («رعایا») تفاوت دارد. در جوامع سنتی خاورزمین، اتباع و رعایا افرادی اند بی اراده که از فرمانروایانی (که بیشتر آنان را فرستادگان و نمایندگان آسمانی و پاکیزه از هر گونه لغزش می‌پندارند)، فرمان می‌برند

و تحت امر و نهی مطلق و بی چون و چرای آنان اند و از خود اراده بی ندارند و همه مقدرات خود را به پادشاهان خودکامه سپرده اند و در برابر قدرت و حتم ستمگری های وی تسلیم محض اند و انجام دستورهای وی را بر خود بی گفتگو واجب می دانند. کمترین نقشی هم در رهبری جامعه و سیاستگذاری ها ندارند. از این رو، روشن است مشارکتی هم در مدیریت جامعه نمی کنند. یعنی بیشتر تماشاگر اند.

برعکس، شهروند (سیتی زن Citizen- به انگلیسی، بورگر Bürger- به آلمانی و گراژداین- به روسی، مواطن- به عربی) مفهومی است مدرن که در فارماسیون دولت- ملت پدیدار می گردد. شهروندان متفاوت از اتباع و رعایا، اعضای متساوی الحقوق جامعه اند و در روندهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و گزینش رهبری دولت و حتم سیاستگذاری ها و تصمیمگیری های مهم ملی مشارکت مستقیم یا غیر مستقیم اما به هر رو پویا و تاثیرگذار دارند. برعکس اتباع و رعایا، شهروندان از آزادی بیان و سایر آزادی های مدنی برخوردارند و می توانند از راه نهادهای مدنی و رسانه ها به نقد نظام حاکم و مشی مسلط بر کشور و دولت و جامعه پردازند و با پرسشگری در ویرایش و پالایش نارسایی ها و نابه هنجاری ها نقش آفرینی نمایند و یا هم به پرخاشگری و نافرمانی مدنی پردازند.

شهروند حقوق و مسوولیت هایی دارد که در قانون پیش بینی، تعریف و تدوین شده است. شهروند برعکس رعیت و تبعه، عضو پویای جامعه است که فعالیت های گسترده فردی و اجتماعی دارد- مشارکت های اقتصادی، خدمات عمومی، فعالیت های داوطلبانه و دیگر پویایی های اجتماعی.

در ویکی پدیا آمده است: «مفهوم حقوق بشر اغلب در کنار دو مفهوم «حقوق اساسی» و «حقوق شهروندی» مطرح می شود. این سه مفهوم، گاه مترادف جانشین یکدیگر به کار می روند اما در تفکیک مفهومی مرزهای ظریفی میان این مفاهیم سه گانه و دلالت موضوعی وجود دارد. می توان گفت حقوق شهروندی آن بخش از حقوق اساسی است که در قانون اساسی هر کشوری شکل «ملی» به خود می گیرد و تنها شامل حال شهروندان همان کشور خاص می شود (مانند حق مشارکت سیاسی که ملهم از حقوق بشر در شکل نسبی آن است).

بسیاری بر این اند که قوانین موضوعه هر کشوری تاثیر مستقیم از مفهوم شهروندی و حقوق شهروندی می پذیرد. بعضی شهروندی را در ابعاد اجتماعی، سیاسی و مدنی تقسیم بندی می کنند اما به نظر می رسد در دسته بندی کلی می توان شهروندی را در مسوولیت های فردی و اجتماعی شهروندان و همچنین مسوولیت های دولت در قبال شهروندان بررسی کرد.

دولت‌سازی است که مشروعیت خود را از اعمال حاکمیت به نام یک ملت در واحد سرزمینی دارای حاکمیت کسب می‌کند.»

ماکس وبر کشور-ملت مدرن را «ساختار سیاسی دارای حق انحصاری اعمال اقتدار مشروع در سرزمینی مشخص» تعریف کرده است.

کشور-ملت پدیده مدرن است که عقلانی شدن ساختارهای گوناگون اداری، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، آن را از ساختارهای سیاسی پیشین مانند امپراتوری‌ها و حکومت‌های قبیله‌یی متمایز می‌کند.

از دید گیدنز، همه دولت‌های کنونی، دولت-ملت به شمار می‌روند. وی بر آن است در دولت‌های سنتی مفهوم حاکمیت بارها ضعیف‌تر از ملت-دولت‌ها بود. همچنین در دولت‌های سنتی مفهوم شهروندی با حقوق و وظایف مشترک شکل نمی‌گرفت. وی شکلگیری ملت-دولت‌ها را با ظهور ناسیونالیسم در ارتباط می‌داند. یکپارچگی سیاسی، استقلال از قدرت‌های خارجی، حاکمیت سرزمینی، برد سرزمینی بوروکراسی، مشارکت شهروندان در اداره کشور، و توسعه اقتصادی و آموزشی، عواملی هستند که برای سنجش میزان توسعه سیاسی کشور به کار می‌روند.

باید متوجه بود که «دولت ملی» (national state) با مقوله کشور-ملت یا دولت-ملت یکی نیست. امروزه همه کشورهای جهان در سیمای کشور-ملت‌ها تعریف می‌شوند. اما نه همه کشورها دارای دولت ملی می‌باشند. دولت‌های ملی، دولت‌هایی اند که با اراده ملت‌ها از راه انتخابات آزاد و دمکراتیک برگزیده می‌شوند و در برابر مردم پاسخگو اند. برای مثال؛ افغانستان به عنوان یک واحد سیاسی در سیمای کشور-ملت از سوی انگلیسی‌ها ساخته شده است اما در درازای تاریخ بیش از یک و نیم سده‌یی خود هیچگاهی دولت ملی نداشته است.

...از مهمترین عوامل اخلاقی در روند شهروندی در افغانستان معاصر، جنگسالاری، مردسالاری و نژادپرستی و قومگرایی (نام برده می‌شود).

در اروپا ملت ها به گونه طبیعی در روند دور و دراز تکاملی به میان آمدند و دولت های ملی را به میان آوردند. اما در آسیا نخست دولت ها و کشورها را به میان آوردند. سپس باشندگان آن را به گونه مصنوعی در مسیر ملت شدن تحمیلی و اجباری قرار دادند. در این حال، کشور- ملت های جهان سومی را به گونه یی ساختند که در آن در بیشترین موارد چندین قوم و قبیله و تبار و... مختلف در چهارچوب یک کشور قرار گرفتند که پیوسته با هم سرگرم درگیری، کشاکش و رقابت باشند. چه بسا هم که یک قوم و تبار واحد را در میان چند کشور تقسیم نمودند. در این حال، این کشورها به گونه یی پرداز شده اند که تقریباً با همه همسایگان خود پیوسته تعارض و تقابل و دشمنی دارند. از سوی دیگر، هیچ کدام دارای عمق استراتژیک نبوده و فاقد ده معیاری اند که اسپایکمن - جیوپولیتیک دان هالندی برای ثبات یک کشور مقتدر تعریف نموده است.

در این حال دو نوع کشور یا دولت داریم:

- کشورهای چند پارچه مانند ترکیه، ایران، پاکستان، هند، افغانستان، ازبیکستان، تاجیکستان، قزاقستان، لبنان، عراق و... که متشکل از اقوام گوناگون اند.

- دولت های تکتباری مانند گرجستان، ارمنستان، ترکمنستان و آذربایجان و بیشتر کشورهای عربی خاور میانه....

سامانه جغرافیای سیاسی کنونی جهان، ره آورد سیاست های استعماری قدرت های بزرگ اروپایی است که با توجه به منافع و مطامع دراز مدت خود جهان را به نزدیک به صد و چند ده کشور یا واحد سیاسی تقسیم نموده اند. در این میان، شماری از کشورها طبیعی و شمار بسیاری مصنوعی اند. برای مثال هند، فرانسه آلمان و... کشورهای طبیعی و شمار بسیاری از کشورها مانند افغانستان، پاکستان، اسرائیل، اوکراین، آذربایجان، امارات، عراق، سوریه، ازبیکستان، تاجیکستان و... کشورهای مصنوعی و ساختگی اند که بیشتر در سده بیستم به میان آورده شدند.

«قدرت های اروپایی توانستند مرزهای دلخواه خود را بر خاورمیانه خصوصا خاورمیانه مرکزی به طور یک جانبه تحمیل کنند. بدون این که مردم منطقه را در نظر بگیرند. مرزهای جدید هیچ رابطه یی با خصوصیات فیزیکی و یا فرهنگی منطقه ندارند»⁶.

شوروی ها هم نقشه آسیای میانه را با توجه به منافع جیوپولیتیکی خود ترسیم کردند. در گذشته، در گستره آسیای میانه، سه دولت: خان نشین های خوقند و خیوه و امارت بخارا وجود داشت. اما دولت شوروی به جای آن چند جمهوری را به میان آورد.

در این میان، شماری بسیاری از اقوام بدون دولت ماندند، مانند بلوچ ها، کردها، هزاره ها و ...

ملت بر اساس یک فرهنگ واحد سیاسی و سپس نظام سیاسی شکل می گیرد. ما کنون از نداشتن فرهنگ مدرن واحد سیاسی رنج می بریم. ما در دولت سازی و ملت سازی با پدیده های مدرن سر و کار داریم. در حالی که اندیشه ها و کنش های ما سخت سنتی و واپسگرایانه اند.

«نظام سیاسی دارای سه رکن است:

1- مردم

2- رژیم به عنوان ماشین اجرایی نظام سیاسی

3- حلقه پیوند دهنده میان رژیم و مردم.

دشواری ما در این است که یک ماشین اجرایی مشخص - یعنی یک رژیم سیاسی داریم. اما این که این ماشین چگونه و به چه صورت باید باشد که بتواند نظام سیاسی را به جلو ببرد، وجود ندارد. رژیمی که قرار است اهداف نظام سیاسی را پیش ببرد، در مانده است.

⁶. داکتر مصطفی زهرانی - مدیرکل دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، چرا امریکا بعد از سقوط موصل وارد عمل شد؟ سایت دیپلماسی ایرانی.

وقتی قرار باشد نظام سیاسی و دولت وجود داشته باشد، پیش از آن باید ملت باشد. ملتی که از حالت قبیله‌یی و طایفه‌گرایی عبور کرده و به معیارهای تعریف سیاست، قدرت، ائتلاف و اتحاد بر مبنای نوعی عقلانیت فراقومی و فراقبیله‌یی رسیده و در نهایت به یک فرهنگ سیاسی واحد دست یافته باشد. بر مبنای فرهنگ سیاسی واحد است که می‌توان گفت یک ملت می‌تواند برای خود مجموعه‌یی به نام نظام سیاسی را در نظر بگیرد. وقتی ملت وجود داشته باشد، ملت حق تعیین سرنوشت پیدا می‌کند. تا زمانی که ملت نباشد، نمی‌توان گفت که می‌تواند حق تعیین سرنوشت داشته باشد. اگر مجموعه‌یی از مردم به ملت تبدیل شوند، حق تعیین سرنوشت پیدا می‌کنند که در این صورت حاکمیت پیدا می‌شود.

حاکمیت ملی نیز مولفه‌های خاص خود را دارد. شرط رسیدن به ملت هم طی کردن فرایند قبیله‌گرایی و قوم‌گرایی و رسیدن به جامعه متحد است. چیزی که اکثر جوامع منطقه ما آن را طی نکرده‌اند.^۷

در یک سخن، پدیده دولت-ملت، ره‌آورد تکامل اجتماعی و سیاسی گستره فرهنگی-تمدنی اروپای باختری (که پس از عصر رنسانس (نوزایی یا رستاخیز) در سپهر تفکر اروپایی به شکوفایی رسیده بود) و برخاسته از تحول شیوه تولید، مبارزات طبقاتی و دگرگونی لایه بندی اجتماعی در اروپا یعنی فارماسیون (ریختار) سرمایه داری انحصاری صنعتی و تسلط ارزش‌ها و اندیشه‌های بورژوازی بر آن بوده است.

یاد ما نرود که این پدیده به گونه ناگهانی تبارز نکرده، بل در روند یک رشته تحولات بسیار پیچیده پر فراز و نشیب و زمانبر اجتماعی و پالایش اندیشه‌های کهن به پختگی رسیده و ره‌آورد منطقی یک روند تاریخی دور و دراز بود که بستر عینی و ذهنی آن از نیمه دوم سده‌های میانی آغاز به هموار شدن نموده بود که سرانجام در کنفرانس وستفاليا 1648 تسجیل گردید. «پیمان وستفالن، پیمان‌نامه‌یی است که پس از پایان جنگ‌های سی ساله مذهبی در اروپا (۱۶۱۸-۱۶۴۸) میان کشورهای اروپایی در ۱۶۴۸ میلادی بسته شد. در این پیمان همه کشورهای اروپایی به جز بریتانیا و لهستان شرکت داشتند. وستفالن نخستین پیمان صلح چند

۷. همان مقاله

جانبه پس از رنسانس در اروپا بود. صلح وستفاليا، الگو و پایه جامعه ملل و سپس سازمان ملل متحد گردید. در این پیمان حقوق برابر و یکسان کشورها به عنوان واحدهای سیاسی مستقل برای نخستین بار مطرح و مورد پذیرش قرار گرفت»^۸.

این فراماسیون در آغاز در سیمای دولت های خودکامه و مطلقه و سپس در سیمای دولت های برخاسته از انقلاب فرانسه و دیگر تحولات در سده های هژدهم و نوزدهم تبارز کرد. سپس انقلاب صنعتی انگلستان و توسعه دریانوردی و پیدایش سرمایه صنعتی، زمینه گسترش آن را به سر تا سرجهان فراهم آورد.

هدف اصلی از پدیدآیی ریختار کشور- ملت، مهار قدرت لگام گسیخته فرمانروایان و وقایه توده های مردم در برابر زورگویی ها و خودکامگی های آنان بود. دولت- ملت، پیام آور عصر روشنگری بود که نشانگر بیداری توده های گسترده مردم و آگاهی آنان از حقوق و جایب شان و نیز وادار ساختن فرمانروایان به مسوولیت ها و تکالیف شان در برابر توده ها و در یک سخن پایان دادن به قدرت مطلقه و مشروط ساختن آن ارزیابی می گردید.

^۸ و برگرفته از ویکی پیدیا.

دولت سازی و ملت سازی (nation building) در افغانستان

از نگاه تاریخی، در گذشته، پیش از سده نهم، کشوری در جهان به نام «افغانستان» وجود نداشت. در بخش خاوری پشته ایران، سه استان بزرگ کابلستان (که پیشاور و اتک را هم در بر می گرفت)، سیستان که شامل بلوچستان هم بود و خراسان که هرات و بلخ (که تخارستان و بدخشان را هم در بر می گرفت) وجود داشت که در سده های شانزدهم، هفدهم تا نهم سده هژدهم میان ایران صفوی و هند بریتانیایی و خان نشین های آسیای میانه تقسیم بود. دولت درانی که در 1747 از سوی احمدشاه ابدالی بنیاد گذشته شده بود، هم به نام افغانستان یاد نمی شد و بیشتر به نام های ایران و خراسان شهرت داشت. این دولت در اوایل سده نهم با کارگردانی انگلیسی ها از هم فروپاشید. در دهه های نخست سده نهم در هرات و جنوب هندوکش - قندهار و کابل - یعنی در کابلستان و سیستان و بخشی از خراسان، دولت درانی و در شمال هندوکش خان های بومی فرمان می راندند. پس از فروپاشی دولت درانی، در خاور ایران چند سردار نشین محمد زایی و خان های بومی فرمان می راند.

از همین رو هم است که در نقشه های سده هژدهم و دهه های نخست سده نهم و حتا کل نیمه نخست این سده، کشوری به نام افغانستان در سیمای کنونی و مرزهای امروزی به چشم

نمی خورد. در گذشته تاریخی، «افغانستان» اصلی یک منطقه دور افتاده بود که کنون در گستره پاکستان قرار دارد.

افغانستان کنونی در اثر تفاهم بریتانیایی ها و روس ها به عنوان یک نوار حایل میان متصرفات هندی بریتانیای کبیر و متصرفات آسیای میانه یی دولت تزاری روسیه برای جلوگیری از برخورد دو ابر قدرت در سرزمین خراسان به میان آورده شد. تصادفی نیست که الفنستون کتاب معروف خودش را در باره دولت درانی زیر نام «گزارش سلطنت کابل» نوشته است.

روشن است در بازی بزرگ، ایران بزرگترین مانع در برابر راهیابی روسیه به آب های گرم و راهیابی انگلیس به آسیای میانه و قفقاز بوده است. هم روسیه تزاری و هم انگلیس از ایران بزرگ (متشکل بر گستره ایران کنونی، افغانستان کنونی، پاکستان کنونی، و جمهوری های آسیای میانه و قفقاز کنونی) ترس داشتند. هراس شان هم مدلل بود- مبدا ایران با حریف همدست شده، منافع شان را یا در سرزمین پهناور هند و یا در آسیای میانه و قفقاز با خطر جدی رو به رو سازد. این بود که ناگزیر گردیدند واحد سیاسی تازه یی را برای جلوگیری از برخورد دو قدرت بزرگ جهانی بر سر ویرانه های امپراتوری ایران شرقی درانی به میان بیاورند و نام یکی از استان های دورافتاده ایران- افغانستان را کنون در سرزمین پاکستان قرار دارد، در چند مرحله بر این کشور نوساخته بگذارند.

به هر رو، افغانستان کنون در چند مرحله به میان آورده شد. پروژه استعماری ایجاد کشوری به نام «افغانستان» در بخش خاوری پشته ایران در واقع با افتادن پیشاور و کشمیر به دست سیک ها با کارپردازی لندن و لشکر کشی انگلیس بر قندهار و کابلستان، پس از جدا ساختن نهایی پیشاور و اتک از پیکر کابلستان با توطئه های بریتانیای کبیر از سوی رنجیت سینگ سیک ریخته شد. افغانستان در آغاز تنها شامل قندهار، غزنی، کابل، جلال آباد و پروان و بامیان بود. در آینده در دوره امارت دوست محمد خان بار دوم با امضای معاهده 1855 بود که انگلیسی ها پول و جنگ افزارهای بسیاری را در دست دوست محمد خان گذاشتند و او توانست با برنامه ریزی انگلیسی ها و توافق مسکوت روس ها سرزمین های شمال هندوکش را به یاری توپخانه ساخت انگلیس به «افغانستان» ضمیمه نماید. هرات که در آن هنگام

چونان یک کشور مستقل بود، در آخرین روزهای فرمانروایی امیر دوست محمد خان شامل گستره افغانستان ساخته شد.

افغانستان د ژوری با امضای سه قرار داد- معاهده پاریس میان ایران و انگلیس (که بر اساس آن افغانستان رسماً از ایران جدا شد)، کنوانسیون سانکت پتربورگ میان انگلیس و روسیه تزاری در زمینه تعیین مرزهای شمالی و سرانجام کنوانسیون کابل میان عبدالرحمان خان و سر مارتیمور دیورند (که نادرست به معاهده دیورند شهرت یافته است برای تحدید مرزهای هند بریتانیایی و افغانستان) به میان آورده شد.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.

ملت سازی در افغانستان

در افغانستان می توان محمود طرزی را طراح و مهندس ملت مدرن خواند. او که تیوریسین دولت امانی شمرده می شود، پس از اعلام استقلال، با الگوبرداری از مدل ترکیه^۹ (زیر تاثیر

^۹. ترکیه کنونی درست مانند افغانستان، پاکستان، اسرائیل و.. یک کشور مصنوعی و ساختگی است که به عنوان یک پروژه استعماری از سوی انگلیس برای مقاصد خاص بر گوشه یی از ویرانه های امپراتوری واژگون شده ارتجاعی عثمانی ساخته شد. امپراتوری عثمانی کشور بزرگی بود که بر بخش هایی گسترده یی از سه قاره اروپا، افریقا و آسیا فرمان می راند. چون در کشوری که قرار بود به نام ترکیه عرض اندام نماید، قومی به نام ترک وجود نداشت، اتاترک بر اساس برنامه انگلیسی ها زبانی که را بعدها ترکی استانبولی نام گرفت، در هسته شکلگیری «ملت مصنوعی ترکیه» قرار داد. این در حالی بود که امپراتوری عثمانی در واقع بازمانده امپراتوری باژگون شده بیزانس بود که پسان ها توانسته بود سرزمین های پهناوری از جمله کردستان ایران را بگیرد. کردهای سنی ترجیح می دادند تا زیر دست عثمانی باشند تا دولت شیعه صفوی. به هر حال، دولت ترکیه توانست با راه اندازی جنبش سراسری سوادآموزی، زبانی را متشکل بر واژگان ترکمانی، پارسی، عربی و فرانسوی بر سر تا سر ترکیه پهن نماید. در واقع ملت ترکیه متشکل بر اقوام گوناگونی است که زبان ترکی استانبولی آن ها را با هم پیوند می دهد.

اندیشه های اتاترک) خواست در هسته «ملت افغانستان» زبان پشتو را بگذارد.¹⁰ پیشاپیش باید گفت که طرزی از آوان کودکی در ترکیه عثمانی بسر می برد و شناخت چندانی از جامعه نداشت.

طرزی خواست تا با بهره گیری از این مدل، «ملت افغانی» را شکل بدهد. اما چالش بزرگی که او با آن رو به رو بود، این بود که زبان پشتو در آن هنگام یک زبان بومی تقریباً مرده به شمار می رفت که فاقد دستگاه واژگانی گسترده، ادبیات کلاسیک و مدرن شایان توجه بود که به دشوار می شد چند عنوان کتاب را به این زبان یافت و از این رو توانایی بازی نمودن نقش زبان رسمی دولتی و زبان میان تباری در کشور را نداشت. چنانچه امروز هم ندارد. این در حالی بود که زبان پارسی دری از سده ها بدین سو به گونه طبیعی چونان زبان رسمی و فراگیر پنداشته می شد و خود پشتون ها آن را به عنوان زبان فرهنگی - تمدنی خودشان می شمردند. این زبان یکی از زبان های زنده جهان و دارای ادبیات کلاسیک بسیار غنی در تراز جهانی به شمار می رود که دارای صدها شهکار درخشان ادبی است.

این بود که استراتژی زنده سازی، توسعه و رسمی سازی پشتو روی دست گرفته شد که تنها در دوره صدرات داوود خان و در کل پادشاهی ظاهر خان با سرمایه گذاری هنگفت شوروی ها که در صدد بهره برداری ابزاری از برگ پشتون در بازی جیوپولیتیک در میانه آسیا بودند، تحقق یافت. مضحکه ای که به میان آمد این بود که به گونه مسخره آمیزی زبان پشتو را در برابر زبان پارسی دری در رقابت و رویارویی قرار دادند. دو ورزشکاری را که به

¹⁰. طرزی در این زمینه در جریده «سراج الاخبار افغانیه» مطلبی نوشت زیر نام «زبان افغانی، اجداد زبان هاست!» که در آن به تفصیل به حوزه زبان پرداخت و در پایان آن نتیجه گیری کرد که: «زبان افغانی اجداد زبان ها و «ملت افغانی» اجداد اقوام آریا می باشد». طرزی تأکید داشت که «در مکتب های ما، مهمترین آموزش ها، باید تحصیل زبان افغانی باشد.» او فراگیری زبان افغانی را نسبت به آموختن زبان های انگلیزی (انگلیسی)، اردو و ترکی، حتا پارسی مهم تر جلوه داد و تأکید کرد که هرچه عاجل به تحصیل آن اقدام صورت گیرد. او می نویسد: «به فکر عاجزانه ما، یگانه وظیفه انجمن عالی معارف، اصلاح و ترقی و تعمیم زبان وطنی و ملتی افغانی باید باشد...».

هیچ رو هموزن نبودند. در همین راستا، مشی نابخزادانه و ناروای حذف تدریجی و نابودسازی زبان و فرهنگ پارسی دری در کشور پیش گرفته شد.

جا دارد یادآور شویم که پس از راهیابی استعمار انگلیس در هند، و استعمار روسیه تزاری در آسیای میانه و قفقاز، در درازای سده نهم و نیمه نخست سده بیستم، مشی ریشه کن کردن سیستماتیک فرهنگ ایرانی و زبان پارسی دری روی دست گرفته شد. سپس این مشی در افغانستان پیاده شد. پس از سال های جنگ جهانی دوم، شوروی پیشین به گونه خطرناکی روی آن در افغانستان کار کرد. کنون هم این ابزار در دست امریکا افتاده است. ابرقدرت ها مدت ها پیش درک کرده بودند که مادامی که فرهنگ ایرانی و زبان پارسی دری بر این سرزمین ها فرمان می راند، امکان استیلای آن نیست. از همین رو، سیاست فرهنگ زدایی و ایرانی ستیزی را پیش گرفتند که شریعتی دادگرانه آن را «استحمار» خوانده است.

بزرگترین جفا و خبطی را که در این راستا مرتکب شدند، این بود که در قانون اساسی 1964 زبان پشتو را به عنوان زبان ملی و رسمی کشور در جایگاهی بالاتر از زبان پارسی دری قرار دادند و این گونه کشور را دچار دودستگی، انقطاب، انشعاب، تفرقه، دشمنی و استخوانشکنی بی پایان کردند و مردم را به گونه ناروا به دو گروه پشتو زبان و غیر پشتوزبان تقسیم نمودند. تبر تقسیم باشندگان کشور به دو گروه مخاصم و متعارض، پیامدهای بسیار ترسناکی به همراه داشت که تا امروز در آتش آن می سوزیم. این در حالی است که زبان پارسی دری به عنوان دستاورد سترگ فرهنگی - تمدنی مشترک همه باشندگان پشته بزرگ ایران، از سده های متمادی بدین سو به گونه طبیعی زبان مراوده بین القومی همه اقوام باشنده ایران از جمله پشتون ها بود و هیچ نیاز عینی برای جاگزین ساختن زبان پشتو به جای آن احساس نمی شد.

نیازی به گفتن ندارد که زبان پارسی دری را پشتون ها در درازای سده ها به عنوان زبان دوم خود و نیز زبان فرهنگی - تمدنی خود پذیرفته بودند و در شکوفایی آن نقش برجسته ای را بازی نموده بودند.

روشن است دشواری های فراوانی بر سر راه این گونه ملت سازی تحمیلی و اجباری بر اساس نسخه های اتنوس سنتریستی وارداتی بود. برای مثال، پشتون ها به دشوار یک سوم باشندگان کشور را می ساختند. این بود که برای جبران این کمبود، افسانه اکثریت و اقلیت بافته شد و پشتون ها خلاف واقع اکثریت جا زده شدند. دشواری دیگر در این بود که بخش بزرگ و هسته اصلی پشتون ها در آن سوی مرز دیورند مانده بود و در افغانستان بخش اصلی و اکثریت باشندگان را پارسی زبانان می ساختند. نکته یی که بسیار مهم است، این است که پشتون ها گویشوران یک اقلیت زبانی در کشوری اند که اکثریت آن (در حدود 55 درصد) پارسی زبان اند.

در پیوند با این، در ص. 8 کتاب «افغانستان: گزیده مقالات»، مسکو، 1924 می خوانیم: «بایسته است، به هر حال، میان (مفهوم) افغانستان و افغان تفکیک قایل شد. [بخش بزرگ-گ]. افغان ها در بیرون قلمرو افغانستان بود و باش دارند. برعکس، در میان باشندگان افغانستان غیر افغان ها بود و باش داند. افغان ها عبارت اند از قومی که به زبان ویژه ایرانی سخن می گویند...»

در ص. 11 همین کتاب آمده است: «افغان ها به زبان پشتو یا پختو سخن می گویند که شاخه یی از زبان ایرانی است. مگر در دربار امیر، سرشناسان و در عرصه نوشتاری و بازرگانی امروزه زبان پارس معاصر چیرگی دارد.»

در ص. 13 می خوانیم: «[هرگاه بخشی از] افغان ها در بیرون از قلمرو افغانستان بود و باش دارند، از سوی دیگر، در خاک آن اقوام غیر افغان زندگی می کنند که از افغان ها از نگاه تیپ، زبان و خاستگاه فرق دارند.»

آن چه بسیار جالب است که حتا در دوره فرمانروایی امان الله خان بسیاری از باشندگان مناطق دور افتاده کشور به شمول مناطق پشتون نشین با نام افغانستان آشنا نبوده اند. برای نمونه در ص. 19 کتاب می خوانیم:

«شایان یادآوری است که درک یگانگی ملی یا سیاسی تا همین اکنون به آن پیمانہ در میان افغان ها دیده نمی شود که آن ها با سخن گفتن از میهن خود هیچگاهی واژه افغانستان را به کار نمی گیرند و به نام های ناب بومی چنگ می اندازند.»¹¹

در ص. 25 از قول Imperial Gazetteer of India می خوانیم: «هرگاه ما مناطقی را که به دلیل وحشی بودن طبیعت (دور افتادگی و دشوارگذری) و نادرستی خود تقریباً بیرون از دایره تاریخ مانده اند، کنار بگذاریم، (مانند بدخشان، کافرستان (نورستان) و هندوکش مرکزی) - پنج منطقه بزرگ را در افغانستان پیش روی خود می بینیم: ترکستان افغانی (باکتریا)، حوضه هری رود (آریا)، حوضه کابل، حوضه وسطی هلمند (هیرمند) و ارغنداب (ارخوزیا) و سرانجام، ساحه سیستان (درانگیان). این ناحیه بندی صرفاً جغرافیایی با تقسیمات اداری کنونی افغانستان همخوانی دارد که شامل شش استان می باشد: ترکستان افغانی، بدخشان (همراه با واکان)، هرات، قندهار، فراه (سیستان) و کابل»

و سپس در ادامه: از سوی دیگر، مناطق برشمرده شده، از روزگاران کهن در بافتار ایران خاوری شامل بوده اند و در تاریخ آن نقش بازی نموده اند.»

در ص. 90 همین کتاب نوشته شده است: «از همه سرزمین های نامنهاد ایرانی (سرزمین هایی که ایرانی خوانده می شوند)، افغانستان تا همین اکنون روی هم رفته یک کشور ناشناخته مانده است... این گونه، ... افغانستان نه تنها terra incognita (کشور ناشناخته) بل نیز tabula (تابو) هم است.»

¹¹. دکتر لیلیان همیلتون - نویسنده انگلیسی کتاب «دختر وزیر» نشان می دهد که حتا در زمان عبدالرحمان کلمه «افغان» به همه باشندگان این کشور اطلاق نمی شد. او در مقدمه این کتاب می نویسد: «جالب ترین اتفاقات زندگی من در آن جا از منابعی سرچشمه می گیرد که اصلیت افغان ندارد.»

بلیو هم، می نویسد که: «نام افغانستان به صورت عام توسط مردم آن، نه شناخته می شود و نه کاربرد دارد. این نامی است که به این مناطق توسط همسایگان و بیگانگان به ارتباط نام قوم غالب به آن داده شده است. «خراسان» نامی است که مردمان این منطقه برای کشورشان به کار می برند در حالی که خارجی ها آن را افغانستان می خوانند.» (بلیو، تبارشناسی افغانستان، 2009: 10).

در ص. ص. 92 - 93 می خوانیم: «...زبان هایی را که باشندگان افغانستان به آن سخن می گویند، می توان به سه بخش تقسیم کرد:

ا- زبان های مربوط به گروه ایرانی

ب- زبان های هند و آریایی

ت- زبان های تورکی

زبان های مربوط به گروه ایرانی عبارت اند از زبان افغانی (پشتو-پختو) و گلچه (ghalca) پارسی.

...شمار کل گویندگان به زبان افغانی بنا به آخرین داده ها که در دسترس است (آمده در دانشنامه (دایره المعارف) اسلام)، تقریباً 3.5 میلیون نفر تخمین زده می شود که از جمله دو میلیون آن در امارت افغانی بود و باش دارند.¹²

در ص. 103 می خوانیم: «بابر تنها نواحی بود و باش قبایل اوغان در جنوب منطقه کابل را اوغانستان می خواند».¹³

در ص. 112 آمده است « افغانستان بخشی از ایران را تشکیل می دهد».

¹². نفوس کشور در دوره فرمانروایی امان الله خان نزدیک به 5 میلیون نفر تخمین زده می شد. از این رو می توان گفت که پشتون ها در آن برهه نزدیک به 40 درصد باشندگان را می ساخته اند. در نیمه دوم سده بیستم نیز بسیاری از پژوهشگران از جمله روانشاد غبار و روانشاد فرهنگ همین چهل درصد را در کتاب های خود آورده اند. مگر کنون با توجه به تلفات سنگین سال های دهه هشتاد سده بیستم و دهه نخست سده بیست و یکم، این میزان تا 33-31 درصد کاهش یافته است.

¹³. Annette S. Beveridge. The Memoirs of Babur () voll. 2, 232, 331; 4, Index 3, 868 "Afghan".
Annette S. B. , "The Babur-nama", f. 203, and 207 b.N. IIminski, Baber-Nameh, p. 257 - 263.

یادداشت: باید متوجه بود که منظور از کابل در این جا، نه شهر کابل و ولایت کنونی کابل، بل کشور کابلستان است که پیشاور و اتک و گستره پشتون نشین پاکستان کنونی را هم در بر می گرفت.

به هر رو، پشتون ها یا افغان ها، صرف نظر از همه چیز از اصیل ترین توده های ایرانی اند که با تاجیک ها و پارس ها از یک تیره و تبار و نژاد اند.

در ص. 264 جلد یکم کتاب سه جلدی «تاریخ شرق، خاورزمین در عهد قدیم»، چاپ پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم روسیه، با ویرایش داکتر رباکوف، مسکو، 2000، در فصل شانزدهم زیر عنوان «کشورهای پشته ایران و جنوب آسیای میانه در...» می خوانیم: «توده های ایرانی زبان فلات ایران مشتمل اند بر پارس ها، افغان ها، کردها، گیلانی ها، مازندارنی ها، بلوچ ها و...»

افغان ها را توده های همسایه با این نام از اوایل قرون وسطی می شناسند. مگر نامی که خود آن ها خویش را بدان یاد می کنند- پشتون ها- به ایران باستان «پرسو» (پارسو) می رسد. این اتونیم (نام تباری) از میانه های نیمه دوم هزاره نخست میلادی برای مناطق بود و باش کهن افغان ها در جنوب خاوری سرزمین افغانستان کنونی اطلاق می گردیده است.

در عهد باستان توده های دیگر ایرانی مانند مادها، پرفیان ها، باکتریایی ها، کرمانی ها و... در این سرزمین می زیسته اند.»

در ص. 290 همین کتاب می خوانیم: «پارس ها برای نخستین بار در منابع آشوری سر از سده نهم پیش از میلاد یاد شده اند. در سنگنبشته شاده آشوری سلمان اسر سوم که نزدیک به 843 پیش از میلاد تدوین گردیده است، از مناطق پرسو (پارسو) سخن گفته می شود.»

از این نبشته ها چنین بر می آید که پشتون ها یکی از اصیل ترین و دیرین ترین تیره های ایرانی (پارسی) هستند و خاستگاه نام ایشان «پرسو» (پارسو) است. یعنی با پارس ها و پارسیوان ها از یک تیره و تبار اند. در این حال، سخن بر سر پشتون های درانی است. زیرا پشتون های غلزایی از بازماندگان یفتلی ها شمرده می شوند که با تاجیک های باشنده شمال خاوری کشور همتباراند.

چگونگی راهیابی اولتراناسیونالیسم تباری به کشور

در سال های دهه هفتاد سده نوزدهم، اویلفرود بلات- یکی از سردمداران دستگاه اطلاعاتی انگلیس، ایدئولوژی پان اسلامیسیم را به میان آورد که هدف آن سیطره بر سراسر جهان اسلام از افریقا تا آسیای میانه و قفقاز بود. پیاده سازی این طرح را هم به دوش سلطان عثمانی و لژهای فراماسونری در خاور زمین به رهبری سید جمال الدین گذاشتند.

در همین راستا، سید جمال در هماهنگی با سلطان عثمانی و با گذرنامه ایرانی در لباس یک ترکی از راه عثمانی به روسیه سفر کرد و مدتی در سانکت پتربورگ- پایتخت روسیه ماندگار گردید. او با قریحه خارق العاده یی که داشت، بسیار زود زبان روسی را فرا گرفت و آغاز به نوشتن مقالاتی در روزنامه های طراز اول روسیه نمود. او توانست به سرعت با محافل اشرافی روابطی پیدا نموده، با وزیر خارجه و نخست وزیر دیدارهایی انجام دهد.

سید که خود را در روسیه از نواده های امام ترمذی جا زده بود، به نام سید ترمذی (ترمذی) شهرت فراگیری در میان مسلمانان پیدا کرد. در ظاهر شعار وی همبستگی همه مسلمانان و اتحاد آنان با روس ها در برابر امپریالیسم انگلیس برای رهایی از استعمار بود. مگر پنهانی مسلمانان روسیه را در برابر تزاریسیم بر می انگیخت. همین بود

که رازش فاش گردید و بر وی مشکوک شدند و تزار از بار دادن او خود داری ورزید و سید را به نام عامل انگلیس از روسیه بیرون راندند. این گونه، پروژه پان اسلامیسیم با شکست رو به رو شد. هر چند، اندیشه های سید در آینده از سوی شاگردانش - محمد عبده در جهان عرب و دیگران از جمله محمود طرزی در سال های جنگ جهانی یکم در جنوب آسیا پی گرفته شد.

این بود که دستگاه اطلاعات انگلیس در پی به میدان آوردن ایدئولوژی دیگری برای تسلط بر کشورهای اسلامی و رویارویی با روس ها و کوتاه ساختن سیطره آن ها بر مسلمانان آسیای میانه و قفقاز برآمد. در این راستا، اندیشه پان ترکیسم، یعنی یکی کردن همه سرزمین هایی که باشندگان آن به یکی از زبان هایی که ریشه آن ها به زبان های بایکالی - آلتایی می رسد و نخستین بار از سوی یک خاورشناس مجارستانی یهودی تبار به نام آرمینیوس وامبری در دهه ۱۸۶۰ ساخته و مطرح گردیده بود، در دستور کار قرار گرفت. وامبری رایزن سلطان عثمانی شده بود ولی در نهران برای لرد پالمستون و دفتر امور خارجه بریتانیا کار می کرد.

ساختن و مطرح کردن این اندیشه از سوی وامبری و بریتانیا در اصل به منظور ایجاد یک کمربند از گویشوران زبان های بایکالی - آلتایی در جنوب روسیه بود تا مانعی شود برای گسترش و رخنه روس ها به مستعمرات انگلیس در هندوستان. بعدها یهودی ها و صهیونیست های دیگری کار وامبری را ادامه دادند از آن جمله نویسنده یهودی فرانسوی به نام لئون کاهون که در کتاب خود « Introduction al'Histoire de l'Asie, Turcs, et Mongols, de » به شکل دهی و تبلیغ پان ترکیسم پرداخت. پس از او به نویسنده یهودی انگلیسی برمی خوریم به نام آرتور ل. دیوید که در کتاب خود کوشید تا به تورکی زبان ها حس برتری نژادی و نژادپرستانه بدهد. این ایده در اوایل سده بیستم از طریق ترکان جوان در امپراتوری عثمانی شکل گرفت.

محمود بیك!! طرزی که مدت ها در عثمانی به سر برده و به شدت زیر تاثیر ترك ها بود، در آغاز هوادار پر و پا قرص اندیشه های پان اسلامیستی به رهبری ترکیه عثمانی بود، پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی، به اندیشه های ناسیونالیستی پان ترکیستی گرایش پیدا کرد و زیر تاثیر همین ایدئولوژی بود که در سیمای پدر ناسیونالیسم افغانی (پشتونی) تبارز کرد. طرزی ناسیونالیسم افغانی را بر شالوده تبار پشتون و زبان پشتو استوار ساخت.

در این هنگام در ایران نیز، رضاخان زیر تاثیر ناسیونالیسم مصطفی کمال اتاترک در سیمای پدر ناسیونالیسم ایرانی برآمد کرده بود.

این گونه، با اندیشه های طرزی، افغانستان رسماً پا به عصر ناسیونالیسم گذاشت. تا این جای کار به هر رو، در کشور با دشواری چندانی رو به رو نبودیم. زیرا با توجه به سیطره مذهب، مردم اندیشه های ناسیونالیستی را اندیشه های دهری و نوعی بدعت می پنداشتند و شیار بزرگی میان پشتون ها و سایر باشندگان کشور به چشم نمی خورد. شوروی ها که در دوره امان الله خان در کشور راه یافته بودند، می دانستند که دیر یا زود اندیشه های ناسیونالیستی در افغانستان پا خواهند گرفت. این بود که با همه نیرو در پی بهره برداری از آن برآمدند و زیر پخش شعارهای ساختن «دولت ملی» به رهبری امان الله خان به دامن زدن به ناسیونالیسم پشتون پرداختند.

در آینده، در سال های جنگ جهانی دوم، داوود خان با الهام گیری از اندیشه های فاشیستی هیتلر، پرچمدار این ایدئولوژی گردید. پس از جنگ، با به میان آمدن کشور پاکستان، شوروی ها برای راهیابی به آب های گرم با همه نیرو به دامن زدن ایدئولوژی اولتراناسیونالیسم پشتون که با گذشت زمان به نام پشتونیسیم شهرت یافت، یازیدند و در آغاز جنبش جوانان بیدار (ویش زلمیان) را زیر پوشش گرفتند. سپس از همین راه به پخش اندیشه های چپی مبادرت ورزیدند.

شوروی ها با بهره گیری از تنش های دورنی خاندان شاهی، توانستند داوود خان را در راس این جنبش بیاورند و با سازماندهی کودتای نظامی او را در سیمای نخستین رییس جمهور کشور روی کار آورند. سپس با رخنه در تار و پور جامعه، تا توانستند اولتراناسیونیسم پشتون را دامن زدند و زمینه پیروزی کودتای هفت ثور را که در واقع یک کودتای غلزایی بود، فراهم ساختند.

پاکستانی ها که روی کار آمدن تندروان طراز چپی پشتون و دامنه یابی اولتراناسیونیسم پشتون و ادعای ارضی بر سرزمین خود را خطر تباهکنی می دیدند و غربی ها که راهیابی شوروی ها به آب های گرم کابوس ترسناکی برای شان بود، با همه نیرو آغاز به رویارویی با پشتونیسم نمودند و در برابر آن بنیادگرایی اسلامی مبتنی بر پان اسلامیسیم را به میدان آوردند. این رویارویی، مساله کشاکش های دورنی افغانستان را با کشاکش های گلوبال جهانی پیوند زد و با کشیده شدن پای ابر قدرت ها کشور را چند دهه کارزار نبردهای بس خونینی گردانید.

غرب توانست سر انجام دولت اولتراناسیونالیست پشتون افغانستان را که با سرمایه گذاری هنگفت شوروی ها در سراسر سده بیستم روی کار بیاید، با برانداختن دولت داکتر نجیب از پا در آورد و به جای آن یک دولت پان اسلامیتی اسلامگرا را روی کار بیاورد. سپس، بعد از یک رشته رویدادهای دراماتیک که نیازی به بازگویی ندارد، با پیشگیری فارود پالیسی به منظور پیاده سازی راهبردهای اصلی، خود پا به میدان گذاشت و این بار کیان اولتراناسیونالیسم پشتون در کشور را به دست گرفت و دولت کنونی را با بهره گیری از مکانیسم سازمان ملل روی کار آورد تا دیده شود که کار به کجا خواهد کشید؟

تنها یک نکته روشن است. کنون روس ها با بی صبری در کمین نشسته اند که چگونه و کی خواهند توانست رشته اولتراناسیونالیسم پشتون در افغانستان را از دست امریکا بر بایند.

آری! با بازی با برگ خونین اولتراناسیونالیسم پشتون ادامه دارد. و مادامی که این بازی خونین ادامه یابد، کشور روی آرامی و بهروزی را نخواهد دید.

نقش سیاست های جهانی در ریختیابی کشوری به نام افغانستان

پدید آیی کشور ناقص الخلقه یی از دید جیوپولیتیکی به نام «افغانستان» در بخشی از خاور فلات ایران در سرزمین تاریخی خراسان، مولود رقابت های دو ابر قدرت سده نهم-بریتانیای کبیر و روسیه تزاری شمرده می شود.

در این جا پیش از پرداختن به موضوع، نخست نگاهی می افکنیم به:

موقعیت جیوپولیتیک و جیو استراتژیک افغانستان:

افغانستان، از دیدگاه جیوپولیتیک، از یک سو، ادامه طبیعی آسیای میانه است و از سوی دیگر، بخش خاوری ساختار جیوپولیتیکی ایران (فلات ایران) به شمار می رود و از سویی هم، دامنه شمالی ساختار جیوپولیتیکی نیمقاره هند و این گونه، در گرهگاه سه ساختار جیوپولیتیکی مهم منطقه یی قرار دارد.

در تعریف جیوپولیتیک دان های روسی یا تیلوروکراسیست ها یا کانتنتالیست ها، افغانستان به گونه طبیعی در هارتلند موقعیت دارد و این گونه، باید در گستره امنیتی و جیو استراتژیک قدرت هارتلندی یا قاره یی روسیه به شمار آید.

جیوپولیتیک دان های ایرانی، آن را به گونه طبیعی - بخش خاوری ساختار جیوپولیتیکی (فلات قاره) ایران پنداشته و به عنوان یک ساختار جیوپولیتیکی مستقل ارزیابی نمی نمایند.

همین گونه، جیوپولیتیک دان های تالاسوکراسیست یا اتلانتیستی آن را به گونه طبیعی دامنه ریملند ایران و پاکستان به شمار می آورند.

از همین جاست که افغانستان تنها کشور جهان است که تا کنون استاتوس جیوپولیتیکی آن به گونه نهایی تعیین نگردیده و از آغاز بازی بزرگ تا کنون، کارزار کشاکش های جهانی بوده است.

استاتوس جیواستراتژیک افغانستان نیز به همین پیمانه پیچیده می باشد. هندوکش از سوی بسیاری از جیواستراتژیست های جهان به عنوان بزرگترین سنگر طبیعی آسیا ارزیابی می گردد و آن را **دژ تسخیر ناپذیر جهان** و **گورستان جهانگشایان** می نامند که بزرگترین قدرت ها در درازای تاریخ از سیطره بر آن در مانده اند.

در شمال خاوری کشور، ارتفاعات پامیر - بام جهان در کشور تاجیکستان موقعیت دارد که در آن پایگاه های استراتژیک روسیه که از نگاه نظامی پس از امریکا دومین ابر قدرت نظامی جهان به شمار می رود، قرار دارد که گستره بزرگی را در منطقه زیر پوشش خود دارد. روسیه همچنان پایگاه های بسیاری در کشورهای قزاقستان و قرغزستان دارد.

در همین ناحیه، در نزدیکی باریکه واخان، افغانستان با چین - یکی از قدرت های بزرگ اقتصادی جهان که انتظار می رود در آینده نزدیک به قدرت نظامی بزرگی هم مبدل گردد، همسایگی دارد.

افزون بر این، در اقیانوس هند- در جزیره دیگو گارسیا، یکی از بزرگترین پایگاه های هوایی امریکا قرار دارد که در آن هواپیماهای استراتژیک ب- 52 مستقر است. همچنان نیروهای بزرگی از ایالات متحده امریکا در منطقه اقیانوس هند و خلیج فارس مستقر است.

هرگاه قدرت های بزرگ منطقه یی چون هند و پاکستان هسته یی (که بر سر منطقه استراتژیک کشمیر با هم اختلاف دارند) و ایران را که یکی از بزرگترین نیروهای نظامی منطقه را در اختیار دارد و با امریکا و اسرائیل (که نیز هسته یی پنداشته می شود) بر سر برنامه هسته یی خود اختلاف دارد، در همسایگی کشور به شمار بگیریم، دیده می شود که افغانستان به جزیره یی همانند است که در میان اقیانوس قدرت های بزرگ جهانی و منطقه یی در کنار دو حوزه بزرگ انرژی «خاور میانه» و «آسیای میانه - قفقاز» قرار گرفته است.

به گونه یی که به همگان روشن است، کشور ما به عنوان گرهگاه ساختارهای جیوپولیتیک آسیای میانه، نیمقاره هند، فلات ایران و چین به عنوان چهار راه منطقه، در درازای تاریخ قربانی موقعیت جغرافیایی خود بوده است و حیثیت دروازه کشور گشایان را داشته است. از سوی دیگر، همین موقعیت حساس و برجسته، باعث آن گردیده بود که سرزمین ما- حیثیت چهار راه پیوند دهنده تمدن ها و فرهنگ های گوناگون را داشته باشد و گذرگاه تجاری منطقه باشد.

از میانه های سده نهم تا دهه هشتاد سده بیستم، افغانستان همچون منطقه بوفر یا منطقه حایل، امپراتوری های روسیه تزاری (بعد از 1917 شوروی) و هند بریتانیایی و سپس شوروی (در واقع سرزمین های آسیای میانه) و کشورهای نیمقاره هند و پاکستان را از هم جدا می کرد. این گونه، دردمندانه به کشور ما نقش منفصل کننده یی داده شده بود- چیزی که با سرشت تاریخی ما و سنت های دیرین فرهنگی و تمدنی ما تفاوت بنیادی داشت. چه در درازای تاریخ، سرزمین ما پیوسته به عنوان شاهراه پیوند دهنده فرهنگ ها و تمدن ها و گذرگاه کاروان های بازرگانی شناخته شده بود. تجرید درازمدت کشور، مصایب فراوان و

جبران ناپذیری را برای سرزمین و مردم ما به ارمغان آورد. پسمانی تراژیک و دراماتیک از کاروان تمدن جهانی و منجمد شدن در ساختارهای پیچیده قرون وسطایی.

آنالیز ساختاری جیوپولیتیکی، جیواستراتژیکی و اتنوپولیتیکی «افپاک» (افغانستان - پاکستان):

رود سند، از دیدگاه جغرافیایی و تاریخی، در درازای تاریخ، مرز طبیعی میان دو فلات پهناور هند و ایران و نوار جداکننده دو فرهنگ و دو گستره تمدنی بزرگ باستانی خاور زمین - هندی و ایرانی و در بسیاری از ازمه‌ها - چونان سرحد سیاسی میان دو سرزمین به شمار بوده است که برای آخرین بار در میانه‌های سده هژدهم، پس از فتح دهلی از سوی نادر افشار، در قرار داد تاریخی شلیمار رسماً به عنوان «سرحد» سیاسی میان دو کشور تسجیل گردید.

پس از کشته شدن نادر افشار و فروپاشی امپراتوری ایران به سه بخش خاوری (امپراتوری پارس) و شمال باختری (خان نشین های آسیای میانه)، تا تسلط کمپانی هند شرقی انگلیس بر بخش بزرگ سرزمین هندوستان و فروپاشی امپراتوری درانی در اوایل سده نهم، این رود، سرحد طبیعی و سیاسی هند و امپراتوری درانی شمرده می شد. هر چند احمدشاه درانی سرزمین های پنجاب و بخش هایی از سند را هم به قلمرو خود ضمیمه نموده بود، با آن هم، پس از وی، حاکمیت بازماندگانش بر این سرزمین ها اسمی بود و در واقع خان های بومی تنها باجگذار بودند. از این رو، رود سند کماکان چونان سرحد طبیعی میان دو پشته مانده بود.

با سطره یابی انگلیسی ها بر هند، اوضاع جیوپولیتیک در منطقه از ریشه دگرگون گردید و دیگر رود سند نمی توانست چونان مرز طبیعی و سیاسی میان «هند بریتانیایی» و امپراتوری ایران خاوری درانی، منافع استراتژیک بریتانیای کبیر را که محور اصلی آن، مصوون ساختن هند از «شر» رقیبان اروپایی مانند فرانسه و روسیه و نیز دولت های بومی - امپراتوری درانی و

ایران قاجاری بود، برآورده سازد. این بود که در اوایل سده نهم در پی بازنگری در مرزها و دگرگون ساختن جغرافیای سیاسی منطقه شدند.

انگلیسی ها در آغاز بر آن شدند تا مرزهای استراتژیک هند بریتانیایی را تا رود آمو و مرزهای علمی آن را تا دامنه های جنوبی هندوکش گسترش دهند. از این رو، با راه اندازی کارزار گسترده «بازی بزرگ» با ترفندهای گوناگون و رنگارنگ، نخست امپراتوری درانی را از درون فروپاشاندند و سپس بخش های بود و باش پشتون های خاوری و بلوچ را با پشتیبانی و تحریک سک ها و وانگهی با لشکرکشی های مستقیم به «سردار نشین های بازمانده از امپراتوری درانی» از پیکر این خان نشین ها جدا ساختند و به گستره هند بریتانیایی (که کنون در گستره کشور پاکستان قرار داد)، ملحق گرداندند.

دکترین «سیاست پیشروی» (فارورد پالیسی) انگلیس، «مرز استراتژیک» هند بریتانیایی می بایست روی رود آمو می گذشت و «مرز علمی» آن روی هندوکش.^{۱۴} در این پیوند، لیتون در آستانه جنگ افغان و انگلیس به مارکیز سولسبیری - سکرتر دولتی در امور هند نوشت: «ما حالا باید مساله در باره آن را که به گونه واقعی مرز شمال باختری ما چه چیزی است، را بازنگری نماییم. خط کنونی (روی رود سند) بیخی با نیازهای ما همخوانی ندارد. مرز طبیعی عظیم هند عبارت است از رشته کوه های هندوکش با شاخه های آن و می بایستی مرز نهایی ما باشد».^{۱۵} به سخن دیگر، حکومت استعماری بریتانیا وظیفه تاخیر ناپذیر سیاست پیشروی خود را اشغال سرزمین های پشتون های خاوری گذاشته بود و در آن برهه، گستره جیوپولیتیکی و جیواستراتژیکی خود را تا دامنه های هندوکش تعریف می کرد. در آن هنگام، انگلیسی ها گستره شمال هندوکش تا رود آمو را همچون گستره بوفر میان متصرفات

14 . jansson E .India, Pakistan or Pakhtunistan.Uppsala, 1981.P .25

15 . خالفین، شیورهای پیروزی میوند، مسکو، 1990، ص. 311.

یادداشت گزارنده: این اثر به قلم جنرال گل آقا به دری برگردان و در سال های دهه هشتاد سده بیستم در کابل به چاپ رسیده است.

به سال 1897 ایلگین - نایب السلطنه هند - از هند دستور العملی به دست آورد که در آن آمده بود: «در برابر ما دو هدف قرار دارد: نخست - «رامسازی» هر چه زود تر قبایل مرزی و زیر کنترل آوردن آنان و برپایی روابط دوستانه با قبایل در آن سوی مرزهای اداری ما؛ دوم - دستیابی به گذر آزاد سپاهیان ما به «مرز علمی هند» برای دفاع از تجاوز خارجی...»

...برد ما از دیدگاه تیوریک در آن خواهد بود که با اشغال سرزمین های آنان، خواهیم توانست بسیار به خوبی راه های کوهستانی [منتهی به -گک.] هند را با سپاهیان خود زیر پوشش بیاوریم.^{۱۶}

به هر رو، در سده نهم انگلیسی ها موفق شدند بخش های بزرگی از امپراتوری درانی را از پیکر آن جدا نموده و «افغانستان» را چونان یک منطقه حایل میان متصرفات هندی خود و متصرفات آسیای میانه یی روسیه تزاری به میان بیاورند.

در سده بیستم، پس از پایان جنگ جهانی دوم، انگلیسی ها با ترک گفتن سرزمین پهناور هند، با توجه به منافع و مطامع دراز مدت استراتژیک خود، نیمقاره را به دو کشور باستانی هند و نوزاد پاکستان^{۱۷} تقسیم نمودند.

Evolution of India and Pakistan.1858-1947.Selectet Documents L.,1962.P.4660

این مساله بر می گردد به فلسفه وجودی ضرورت تاریخی ایجاد و تشکیل کشور پاکستان (بر شالوده دو اصل مذهب تندرو و سامانه نظامیگری) برای تامین منافع دراز مدت بریتانیای کبیر در منطقه. هدف بریتانیای کبیر از تجزیه هند و به وجود آوردن کشور پاکستان چند چیز بود:

- 1- کشیدن یک سد استوار ایدئولوژیکی - نظامی برای جلوگیری از راهیابی اندیشه های مارکسیستی به هند و در نتیجه رسیدن شوروی ها (روس ها) به آب های گرم
- 2- تجزیه مسلمانان هند در آغاز به دو و سپس به سه بخش هند، پاکستان و بنگله دیش و این گونه کوتاه ساختن دست مسلمانان از کشور پهناور هند
- 3- جلوگیری از تبارز هند به عنوان یک ابر قدرت تمام عیار، آن هم به رهبری مسلمانان و در صورت لزوم مهار آن کشور

این بود که در سرانجام کار، در بخش خاوری فلات قاره ایران، به جای امپراتوری فروپاشیده درانی، پس از یک سده و نیم بازی بزرگ، دو کشور مصنوعی افغانستان و پاکستان به روی نقشه سیاسی جهان پدیدار گردید.

به هر رو، برای این که از بحث اصلی دور نرویم، می پردازیم به اصل مطلب: سرزمین افغانستان از دیدگاه جیوپولیتیک و جیواستراتژیک دارای دو بخش (نوار) است: شمالی و جنوبی. افغانستان، به گونه شگفتی بر انگیزی، حتا از دیدگاه جیوتکتونیک، با شکستگی (گسل) بزرگ «پاروپامیزاد» به دو ساختار (نوار) شمالی و جنوبی تقسیم می شود.

4- داشتن یک متحد مطمئن در منطقه در برابر روسیه، چین و هند در سیمای پاکستان
5- با توجه به این که پشتون ها و در کل مسلمانان در چهارچوب هند، پیوسته با هندوها، سک ها و پیروان سایر ادیان در کشاکش بودند و خطر آن می رفت که پس از برآمدن انگلیس از نیمقاره هند، شوروی ها با مسلح ساختن پشتون ها و مسلمانان هند در کل، قدرت کامل را در این کشور به دست بگیرند، انگلیسی ها بر آن شدند با ایجاد پاکستان، حساب هندوها و سک ها را از مسلمانان و به ویژه پشتون ها جدا نمایند تا بتوانند در زیر چتر اسلام، آنان را به گونه غیر مستقیم رام نمایند. با رام ساختن پشتون های خاوری در چهارچوب دولت «مسلمان» پاکستان، مرحله دوم سیاست پشتونی بریتانیا پایان یافت.

با راه اندازی «جهاد» در افغانستان با پول های نفتی اعراب و ایدئولوژی وهابیسیم، مرحله سوم آوردن پشتون ها زیر چتر اعراب، پاکستانی ها و انگلیس و امریکا آغاز شد که هدف نهایی آن تسلط بر پشتون های افغانستان و رسانیدن و کشانیدن مرزهای منافع استراتژیک غرب به کوه های هندوکش - چونان هدف جیوپولیتیکی، جیواستراتژیکی و جیواکونومیکی در مرحله جدید و تازه بازی بزرگ بود.

مرحله چهارم بازی با برگ پشتون، انتقال «مساله پشتون» به شمال - به نوار استراتژیک شمال، روی کار آوردن یک دولت دست نشانده و وابسته در پاکستان با متلاشی ساختن آی. اس. آی. و تلاش برای یافتن زبان مشترک با پشتون های پاکستان و افغانستان، ایجاد یک دولت کلیت گرا (توتالیترا) پشتون در کابل و پشتونیزاسیون شمال برای کشانیدن مرز علمی از هندوکش به رود آمو (مبدل ساختن «مرز استراتژیک» کشور جدید بلوچستان که در کنار آن، اهداف گسترده دیگر استراتژیک در نظر می باشد. از این رو، می توان گفت که یکی از آوندهای انگلیسی ها در به وجود آوردن کشور پاکستان، بهره برداری از خاک آن به عنوان تخته خیز برای دستیابی به آسیای میانه بوده است.

از دیدگاه اتنوپولیتیک، شمال افغانستان باشگاه تاجیک ها، ازبیک ها، ترکمن ها، هزاره ها، قزلباش ها و ایماق ها و... است. در حالی که در جنوب بیشتر پشتون ها و بلوچ ها بود و باش دارند. در این حال، گستره بودوباش پشتون های درانی، ترکمن ها، ازبیک ها و بلوچ ها از پایتخت به دور افتاده و تنها گستره بودوباش تاجیک ها، پشتون های غزایی و هزاره ها از

هرگاه قرار باشد، ساختار جیوپولیتیک و جیو استراتژیک افغانستان را در چهارچوب استراتژی نو امریکا که گستره افغانستان و پاکستان را زیر چتر «افپاک» (AFPAK) در نظر می گیرد، بررسی نماییم، به همین منوال می توان کشور پاکستان را نیز به گونه فرضی¹⁸ به دو نوار «شمالی» و «جنوبی» استراتژیک تقسیم کرد: نوار جنوبی مشتمل بر پنجاب و سند و نوار این گونه، ساختار جیوپولیتیک و جیو استراتژیک افپاک (در واقع گستره خاوری فلات قاره ایران از دیدگاه گیتاشناسی) مشتمل بر چهار نوار می باشد.

به گونه یی که یادآور شدیم، در نوار نخست یا نوار «جنوبی» پاکستان، ایالات پنجاب و سند قرار دارد که این دو ایالت «تیر پشت» یا ستون فقرات کشور پاکستان را می سازند. بخش اعظم باشندگان پاکستان در همین دو ایالت بود و باش دارند و دولت مرکزی پاکستان با همه شاخ و برگش - اعم از فوج و سازمان اطلاعات و امنیت آن کشور - آی. اس. آی. در دست برخاستگان از همین دو ایالت، به ویژه پنجابی ها است. پایگاه و خاستگاه احزاب بزرگ سیاسی پاکستان نیز در همین دو ایالت است.

نوار دوم یا «شمالی» پاکستان، متشکل بر گستره پشتون نشین و بلوچ نشین است که شمار باشندگان آن در مقایسه با نوار جنوبی یا نوار یکم ناچیز است و پشتون ها و بلوچ ها در پاکستان اقلیت های تباری به شمار می روند که مشارکت چندانی در ساختار قدرت ندارند.

¹⁸. هرگاه به نقشه دیده شود، می بینیم که پاکستان از شمال خاوری به جنوب باختری افتاده است. از این رو، تقسیم این کشور به دو نوار «شمالی» و «جنوبی» در این نبشته فرضی است.

روی هم رفته، این دو منطقه زیر تاثیر و نفوذ مستقیم حکومت مرکزی پاکستان بوده و فوج . آی. اس. آی. بر آن کنترل نیرومندی دارند. از مشخصات برجسته این نوار، نقش نیرومند مذهب و تندروی و نفوذ بسیار وهابیون عرب در میان باشندگان آن و نیز بیسوادی و ناداری و رشد نیافتگی سراسری می باشد.

افغانستان) - گستره میان خط «دیورند» و دامنه های جنوبی هندوکش است که باشندگان آن را قبایل پشتون و بلوچ می سازند. این نوار دردمندانه در اثر جنگ های سه دهه اخیر به میزان شایان توجهی زیر تاثیر و نفوذ پاکستان و تندروان عرب قرار گرفته است و تنها حضور امریکا و انگلیس است که به گونه نمایشی توانسته است پیوند این نوار را با حکومت مرکزی در کابل استوار نگهدارد. مگر بسنده است نیروهای خارجی از این نوار بیرون بروند، آنگاه دیری نخواهد گذشت که سراسر این نوار از پیکره «افغانستان» جدا و به کام پاکستان فرو خواهد رفت. مشخصه بارز این نوار، بیسوادی، ناداری، تندروی مذهبی و بازرگانی گسترده مواد مخدر و بی ثباتی است.

شایان یادآوری است که این نوار، متشکل بر سه بخش اتنوپولیتیک است - گستره بودوباش قبایل درانی، گستره بودوباش قبایل غلزایی و سایر قبایل و گستره بلوچ نشین.

عکس سه نوار یکم، دوم و سوم، در نوار استراتژییک چهارم یا نوار شمال - در گستره میان دامنه های شمالی هندوکش و کرانه های جنوبی رود آمو (که به گونه سنتی حجاب عاجز روسیه شمرده می شود)، نفوذ و تاثیر روسیه، کشورهای آسیای میانه و ایران بیشتر است. گستره بودوباش هزاره ها - هزارستان، از دید اتنوپولیتیک، گستره یی است که چونان یک حایل میان شمال تاجیک نشین و جنوب پشتون نشین افتاده است.

چنانی که یادآور گردیدیم، افغانستان به دلیل موقعیت جیوپولیتیک و جیواستراتژییک خود، در سراسر سده های نهم و بیستم، پس از راهبایی امپراتوری های بریتانیای کبیر به هندوستان و لشکرکشی های روس ها به سوی آسیای میانه، کارزار (آنچه که رادیار کیپلینگ - سخنور انگلیسی آن را بازی بزرگ نامیده بود)، رویارویی قدرت های بزرگ با

هم رقیب (در آغاز روسیه تزاری و بریتانیای کبیر و سپس هم شوروی و امریکا) و نیز قربانی این جبر (دترمینیزم) جغرافیایی و رویارویی‌ها بوده است.

در سده بیست و یکم، می‌شود از «بازی سترگ» سخن گفت. به این تفسیر که دیگر ابعاد بازی بسیار گسترده و چندپهلوی شده است و شمار بازیگران از دو بازیگر سنتی به چند بازیگر افزایش یافته است. افغانستان میدان مرکزی کارزار این بازی است.

روشن است که مرزهای کنونی سیاسی، چارچوب‌های تحمیلی‌یی‌اند که کشورها را از هم جدا می‌سازند. این خطوط مصنوعی از روز ازل به چهره سیاره ما حک نشده‌اند. بل بیشتر دستاورد کارپردازی‌ها و کارروایی‌های استعماراند. از این رو، گفته می‌توانیم که هر چند در گذشته نیز مرزهای میان کشورها بنا به علل و اسباب گوناگون دستخوش دگرگونی و دگردیسی بوده است، در دو سده پسین امپریالیسم (به ویژه بریتانیا و روسیه و سپس شوروی پیشین) با توجه به منافع و مطامع بلندمدت و استراتژیک خود برای بی‌ثبات ساختن جیوپولیتیکی کشورهای کوچک، همه آن‌ها را در قفسه‌های از پیش ساخته سیاسی انداخته، همه را در تنگناها و منگنه‌های غیر طبیعی گذاشته است.

این است که امروز همه کشورهای جهان سوم، به ویژه کشورهای اسلامی، به عنوان واحدهای سیاسی ناقص الخلقه در چهارچوب مرزهای استعماری^{۱۹} به سر می‌برند و این

^{۱۹} نیکولاس اسپیکمن هالندی - معمار پیروزی کشورهای لیبرال - دمکرات بر اروآسیا که می‌توان او را پدر اتلانتیسم خواند، و درست بر پایه تیوری اتلانتیسم او بود که پس از پایان جنگ جهانی دوم، اتحاد استراتژیک امریکای شمالی و اروپای باختری در چهارچوب اتلانتیک شمالی آراسته شد؛ در کتاب‌های «استراتژی امریکا در سیاست جهانی» و «جغرافیای جهان» ده معیار را جدا می‌کند که بر پایه آن بایست قدرت جیوپولیتیک دولت را تعیین کرد: گستره طبیعت مرزها (طبیعی بودن مرزها)، شمار نفوس، معادن، (همپوندی) اجتماعی، ثبات سیاسی و روحیه ملی.

اگر نیک بیندیشیم، ما از همه این دیدگاه‌ها در تنگنا هستیم. یعنی دست و پا‌های ما بسته است. البته، تغییر مرزها نیز امروز عملی نیست. به این خاطر، ما یک رشته دشواری‌هایی داریم که به تنهایی توانایی

مرزها به گونه‌ی ترسیم شده‌اند که هر کشور جهان سوم به ویژه کشورهای اسلامی با همسایگان‌شان اختلافات و چالش‌های پیوسته مرزی، تباری، زبانی و حقوقی داشته باشند.

برای مثال، ازبیکستان، ترکیه و عراق تقریباً با همه همسایگان‌شان به گونه‌ی دست‌به‌گریبان‌اند و در واقع جزیره‌هایی‌اند در میان کشورهای مخاصم. از سوی دیگر، این مرزها به گونه‌ی ترسیم شده‌است که اقوام گوناگون در میان چند کشور پراکنده باشند. این است که پشتون‌ها- در پاکستان و افغانستان؛ بلوچ‌ها- در پاکستان، ایران و افغانستان؛ تاجیک‌ها (فارسیوان‌ها)- در ایران، افغانستان، تاجیکستان و ازبیکستان؛ ازبیک‌ها- در ازبیکستان، تاجیکستان، قزاقستان، ترکمنستان و افغانستان؛ ترکمن‌ها- در ترکمنستان، ایران و افغانستان؛ کردها- در ایران و عراق و ترکیه و... «تبرتقسیم» شده‌اند.

پروفیسور الکساندر کنیازیف- کارشناس شناخته‌شده مسایل افغانستان و آسیای میانه در کتاب «رازهای سر به مهر تاریخ دیپلماسی افغانستان» در زمینه رقابت‌های روس و انگلیس در سده نهم در آسیای و چگونگی پدیدآیی کشوری به نام افغانستان می‌نویسد:

«پیرامون تاریخ رخنه‌دو امپراتوری روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در سده نهم در آسیای میانه «به پیشواز» همدیگر، به پیمانانه چشمگیری روشنی افکنده شده‌است. به گونه‌ی بی‌که روشن است، امپراتوری بریتانیا در پی تأمین امنیت مستعمره خود، هند- «مروارید» دیهیم پادشاهی بریتانیا بود که به پیمانانه بزرگی، این موضوع، هدف استراتژیک گسترش نفوذ بریتانیای کبیر در محور شمال باختری هند بریتانیایی، بوده‌است.

در جریان سده نهم- اوایل سده بیستم، بریتانیای کبیر با تلاش به خاطر پهن ساختن نفوذ خود در راه‌های منتهی به هند، سه جنگ را در برابر افغانستان به راه انداخت. در روند گسترش مناسبات انگلیس و افغانستان در اواخر سده نهم، مرز شمال باختری متصرفات انگلیس در هند تعیین گردید. در نتیجه سازشنامه امضاء شده به تاریخ 12 نوامبر 1893 میان

حل آن‌ها را نداریم. از این رو، برای برونرفت از این تنگناها باید یکجا با دیگر کشورهای همسایه، در جستجوی ساختارهای منطقه‌ی چون جامعه‌ی اروپایی برآییم.

امیر افغانستان - عبدالرحمان خان و نماینده بریتانیا - دیورند، خط نام نهاد «دیورند» چونان مرز میان هند بریتانیایی و افغانستان پذیرفته شد که کنون مرز میان افغانستان و پاکستان را می سازد.

پس از تلاش های نافرجام لشکرکشی روسیه به هند - سازمان یافته از سوی قزاق^{۲۰} های دن به سال 1801، (در پیوند با اتحاد فرانسه و روسیه در هنگام امپراتوری پل (پاول))، امپراتوری روسیه تنها در میانه های سده نهم به گونه نهایی به مرزهای افغانستان رسید. پس از یک رشته شکست ها، امارت بخارا و خان نشین های خوقند و خیوه زیر وابستگی و سالی (باجگزاری و خراجگزاری) امپراتوری روسیه در آمدند. به سال 1881 در نتیجه یورش بر گیوک تپه از سوی سپاهیان جنرال اسکویلف، سرزمین های ترکمان نشین نیز سرانجام به امپراتوری روسیه پیوستند.

این گونه، مرز پیشروی اعظمی امپراتوری روسیه در محور جنوب ریخت یافت. با پیشروی بیشتر به سوی جنوب، امکان برخورد منافع امپراتوری های روسیه و بریتانیای کبیر (که سر برخورد گسترده با یکدیگر در سرزمین های دشوار گذار افغانستان و ایران را نداشتند)، می رفت. برپایی کنترل بر ایران و افغانستان در آن برهه برای هر دو امپراتوری مستعمراتی از دیدگاه اقتصادی سودمند و از دیدگاه سیاسی موثر نبود. سرانجام، همانا واقعیت های جدید جیوپولیتیک در آسیای میانه مرتبط با رویارویی دو امپراتوری مستعمراتی، به پیمانانه بزرگی استاتوس مستقل افغانستان و ایران را با پایان سده نهم از پیش تعیین نمودند.

در آن برهه از تاریخ، افغانستان چونان کشور حایلی بود که گستره های زیر کنترل از سوی امپراتوری های روسیه و بریتانیا را از هم جدا می کرد. استاتوس حایل (بوفر) افغانستان در سرانجام از پیش تعیین گردیده بود که ناشی از توازن منافع میان سان پتر بورگ و لندن در آسیای میانه بود. این کمپرومایس با سازشنامه های سال های 1873 و 1887 روس و انگلیس از پشتوانه های حقوقی برخوردار گردید. در واقع، بر پایه این سازشنامه ها، مرزهای

²⁰. در اصل کازاک (با قزاق ها - شهروندان کشور قزاقستان اشتباه گرفته نشود) - سپاهیان شبه نظامی (ملیشیا) که خاستگاه ایشان منطقه رود دن در جنوب روسیه است. - گ.

شمالی و شمال باختری افغانستان با سرزمین های زیر کنترل روسیه در آسیای میانه، تثبیت گردید. در حالی که خط دیورند مرزهای جنوبی و جنوب خاوری کشور را از گستره هند بریتانیایی، جدا می کرد.

خط دیورند، بسیاری از قبایل پشتون را در گستره هند- بیرون از مرزهای افغانستان- جایی که آن ها در استان مرزی شمال باختری در اکثریت بودند، ماند.^{۲۱} در عین حال، موافقتنامه سال های 1873 و 1887 روس و انگلیس به افغان ها (پشتون ها) اجازه داد تا به گونه نهایی در ترکستان افغانی نام نهاد (که در شمال رشته کوه های هندوکش در این سوی گردنه سالنگ- جایی که تا این هنگام واحدهای گوناگون مستقل یا نیمه مستقل فیودالی مانند خان نشین ازبیک میمنه، خان نشین کندز و بیک نشین های هزاره و [میر نشین بدخشان-گک]. موجود بود)، تحکیم یابند. شماری از استان های بخش های مرکزی و شمالی کشور به گونه نهایی تنها در پایان سده نهم پس از امضای سازشنامه های روس و انگلیس به «افغانستان» وصل گردیدند. برای مثال، هزاره جات (هزارستان)، که در شمال باختری کابل در مرکز کشور موقعیت دارد، به گونه نهایی به سال 1893 و نورستان به سال 1896 به گونه نهایی از سوی پشتون ها تسخیر گردید.^{۲۲}

در پیامد این فتوحات، نقشه تباری شمال افغانستان به گونه چشمگیری دگرگون گردید. حکومت افغانستان مشی نقل دادن پشتون تباران را به شمال پیش گرفت. برای مثال؛ زمین ها در شمال برای اسکان پشتون هایی واگذار گردید که ناگزیر بودند ساحاتی را که به بریتانیای کبیر پس از تثبیت مرز در امتداد خط دیورند تعلق گرفته بود؛ ترک گویند. این گونه، به سال 1902 عبدالرحمان خان پشتون هایی از عشیره کاکر در استان شمال باختری مرزی هند بریتانیایی را به هزارستان کوهستانی اسکان داد. در کل، برای مثال، در روند سده نهم گستره سرزمین های هزاره نشین، در شمال و مرکز کشور، در نتیجه فشار از سوی پشتون ها از 150 هزار کیلومتر مربع به 100 هزار کیلومتر مربع کاهش یافت. روی هم رفته، در پایان

²¹. در واقع دو نیم کرد.-گک.

²². می توان نورستان و بخش خاوری بدخشان به شمول کریدور واخان را به این فهرست افزود. -گک.

سده نهم و اوایل سده بیستم 62 هزار خانوار پشتون تبار به ترکستان افغانی کوچ داده شدند.

کشور مستقل افغانستان در سیمای کنونی، به گونه‌هایی در چهارچوب آن میزان استقلال و مسوولیت که برای برپایی توازن منافع امپراتوری‌های روسیه و بریتانیا، برای آن سپرده شد، در منطقه شکل یافت. به پیمانہ بسیاری، پشتون‌ها باخت‌های سیاسی و سرزمینی خود را در جنوب خاوری-جایی که در زمین‌های تاریخی پشتون‌ها اداره مستعمراتی بریتانیایی تثبیت گردید، عملاً با بردهای سرزمینی و سیاسی در شمال هندوکش جبران نمودند.^{۲۳}

23. شایان یادآوری است که در تاریخ معاصر و نوین ما بارها قدرت‌های بزرگ برای رسیدن به اهداف آلایشمندانہ خود در کشور ما تفرقه افکنده و زهرپاشی نموده‌اند و رودبار خون به راه انداخته‌اند.

برای مثال، کشتار عام هزاره‌ها به دست امیر عبدالرحمان خان خون‌آشام، که با پشتیبانی مالی و تسلیحاتی انگلیس به راه افتاده بود، دشمنی آشتی‌ناپذیری را میان پشتون‌ها و هزاره‌ها نهادینه ساخت.

پس از آن، جلوس امیر حبیب‌الله خان کلکانی بر اورنگ پادشاهی کابل، بهانه را برای انگلیسی‌ها فراهم ساخت تا با زمینه‌سازی برای لشکرکشی جنگجویان قبیله‌یی وزیری و سایر عشایر نوار مرزی، بار دیگر در کشور رودبار خون به راه بیندازند. روی کار آمدن حبیب‌الله کلکانی با استراتژی‌های انگلیس و روسیه شوروی همخوانی نداشت. این بود که شوروی‌ها در اندیشه بازپس آری امان‌الله خان و انگلیسی‌ها در پی روی کار آوردن نادرخان برآمدند. هر چه بود، شوروی‌ها به رغم لشکرکشی به شمال کشور، در استراتژی خود ناکام شدند. اما انگلیسی‌ها توانستند با پیش‌انداختن نادرخان و برادرانش به یاری لشکر پانزده هزار نفری تفنگداران وزیری و مسعود هند بریتانیایی و سایر جنگجویان قبیله‌یی و روحانیون واپسگرا، کابل را بگیرند.

با روی کار آمدن نادرخان، استان‌های شمال در عمل مستقل شده و در واقع از پیکر «افغانستان» جدا شده بودند. روشن بود که نادر توان بازپس‌گرفتن این استان‌ها را نداشت. اما مستقل ماندن این استان‌ها با استراتژی انگلیس و شوروی وفق نداشت. این بود که انگلیسی‌ها ده هزار میل تفنگ و کمک مالی سرشاری به نادر ارزانی کردند تا بتواند این استان‌ها را با توافق مسکوت مسکو دوباره به پیکر افغانستان پیوند بزند و سیطره خود را بر شمال هندوکش تا مرز آمو پهن بسازد. به هر رو، مارش رزمجویان قبیله‌یی

...در آتیه پس از رفتن انگلیسی ها از هند؛ نخبگان پشتون های خاوری استان مرزی شمال باختری، به ماندن در چهارچوب کشور نو مستقل پاکستان رای دادند.

به هر رو، استاتوس حایل بودن افغانستان (که در نتیجه کمپرومایس منافع امپراتوری های روسیه تزاری و هند بریتانیایی به دست آمده بود)، با آن که تا جایی شالوده عقب ماندگی این کشور را در عرصه زیرساخت در مقایسه با سرزمین های همسایه زیر اداره بریتانیا و روسیه ریخت، به این کشور اجازه داد استقلال سیاسی خود را [تا جایی -گک]. حفظ نماید.

پس از جنگ های ضد انگلیسی نیمه دوم سده نهم، در افغانستان، حاکمیتی که به قبایل کوچرو (کوچی) یکی از گروه های تباری [کشور] - پشتون ها تکیه داشت، بر جا ماند. پیش از تهاجم انگلیس به افغانستان، در این جا حاکمیت سیاسی به دست حلقه های محدود نخبگان پشتون بود که با مناطق زمیندار تاجیک جسته و گریخته درگیر کشاکش های

به فرماندهی شاه محمودخان به شمال، که با خونریزی و کشتارهای بسیار به همراه بود، تخم نفاق، شقاق، استخوانشکنی و دشمنی را میان پشتون ها و غیر پشتون ها در کشور کاشت.

در دروه اخیر، با به قدرت رسیدن مجاهدان، تاریخ باز هم تکرار شد. افتادن کابل به دست برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود در برنامه های امریکا، انگلیس، اسراییل، عربستان، امارات، قطر، ترکیه و پاکستان نبود. این بار رسالت «متحد ساختن» افغانستان به حزب اسلامی و جنبش طالبان سپرده شد. جنبش طالبان با پشتیبانی همه جانبه این کشورها به میان آورده شده بود. هر چه بود، این بار، امریکا و انگلیس توانستند به یاری طالبان، قبایل پشتون پاکستانی و نیروهای ارتجاعی داخلی، دولت مجاهدان را براندازند و بر سر تا سر کشور حاکم شوند.

در این گپرو دار، طالبان که نقش جاده صاف کن امریکا را بازی می کردند، با اشغال شمال به یاری نیروهای قبیله یی مرزی پاکستان، کشت و کشتارهای بسیاری را به راه انداختند و مرتکب جنایات بیشماری گردیدند. باز هم جنگ در سیمای پشتون و غیر پشتون به راه انداخته شد و زمینه ساز انقطاب ها و انشقاق های بیشتری گردید.

پیوسته بودند - درست مانند آسیای میانه که مقارن این زمان به روسیه پیوسته بود. انگلیسی ها که در وضعی نبودند که مقاومت پشتون ها را در نبردهای رور در رو در هم بشکنند، عملاً به پشتون ها امکان دادند تا سلطه خود را بر سایر گروه های تباری (با به رسمیت شناختن سلطه آنان بر این مناطق) در ازای خودداری از پیشبرد سیاست خارجی ضد انگلیسی؛ قایم نمایند.

از سوی دیگر، امپراتوری روسیه نیز در این برهه در حل مساله افغانستان به سود پشتون ها، ذینفع از کار برآمد. بیشترین زمینداران در آسیای میانه و افغانستان در این هنگام تاجیک ها بودند و همو تاجیک ها - یگانه توده بزرگ پارسی زبان در منطقه بودند که به گونه سنتی به سوی تهران گرایش داشتند. در آستانه تهاجم روس ها و انگلیسی ها به آسیای میانه، همو تاجیک ها در این جا نخبگان فرهنگی و سیاسی را می ساختند. همانا فرمانروایان [بومی] تاجیک با پویایی در برابر گستره جویی روس ها در آسیای میانه مقاومت و ایستادگی می کردند. تاجیک ها در بخارا، خیوه، و خوقند فرمانروایی می کردند^{۲۴} و زبان آن ها زبان رسمی و ادبی این دولت ها و توده های بومی بود.

روسیه و انگلیس با تثبیت و تعیین مرزهای شمالی افغانستان [امتیازات] زیر را به دست آوردند:

- یک متحد داخلی در افغانستان در سیمای پشتون های کوچرو که بدون یاری اروپاییان نمی توانستند سلطه خود را بر زمینداران با فرهنگ تر و دارا تر [تاجیک ها] پهن نمایند، یافتند. پشتون ها در مناسبات خصمانه با هیچ یک از امپراتوری های اروپایی ذینفع نبودند؛ چون پیکار با هر یک از آنان، از دست رفتن قدرت در افغانستان و بازگشت آنان به [سرزمین] دشت های بیابانی [شان] را در پی داشت.^{۲۵}

²⁴ در این جا منظور از دودمان های فرمانروایان تورکی زبان مانند سادات منغیت در بخارا، قون قرادها در خیوه و مینگ ها در خوقند نه، بل هسته های اصلی نخبگان است [که بیشتر تاجیک تبار بودند].

²⁵ در این جا باید متوجه دو نکته بود - یکی این که پشتون ها بدون تکیه به یک قدرت بزرگ فرنگی نمی توانند در افغانستان حاکمیت داشته باشند. یعنی برای این که پشتون ها بر افغانستان فرمان برهاند، کشور باید پیوسته فاقد استقلال و آزادی و مستعمره یک کشور یگانه باشد.

- افغانستان به یک گستره سیاسی بی طرف پوشالی (بوفر) میان هند بریتانیایی و آسیای میانه روسی مبدل گردید. در عین حال، کشاکش میان انگلیس و روسیه بر سر تبت [نیز] پایان یافت.

- روسیه و پشتون ها سرزمین تاجیک ها را میان خود تقریباً برابانه تقسیم کردند و کنون دیگر افغانستان باثبات، زیر حاکمیت پشتون ها برای مسکو، کنترل بر پامیری های تاجیکستان را از هر دو سو تضمین نمود. با این گونه تقسیم تاجیک ها، روسیه از هر گونه تلاش برای رستاخیز (رنسانس) «تاجیکستان بزرگ» بیمه بود.

- روسیه امکان یافت تا برای پدید آوردن نخبگان نو در آسیای میانه [این بار] نه از میان تاجیک های پارسی زبان، بل از میان تورکی زبانان (که بی طرفی استبلشمنت را در گستره جویی در محور بسیار مبرم (اکتوتل) در آن هنگام برای مسکو- «محور ایران» تامین می کردند)، زمینه سازی کند.

نمی توان گفت که نظام برتری تباری- سیاسی پشتون ها که به آن پیمانیه برای قدرت های بزرگ پذیرا بود (و در عین حال به پیمانیه بسیار مساله امروزین افغانستان را از پیش پرداز می کرد) ناخشنودی ازبیک ها، تاجیک ها، ترکمن ها، هزاره ها، بلوچ ها و دیگران را برنینگخت که طبیعی است همواره خود را هنگام تقسیم قدرت آزرده می پنداشتند. چندین بار این ناخشنودی به خیزش های آشکار مبدل گردید (به گونه نمونه؛ خیزش هزاره ها در اخیر سده نهم) که از سوی دولت کابل سرکوب گردید. مگر همچنان آمیزش پیوسته تبارها حیثیت فاکتور ثبات را می گرفت. به ویژه در میان نخبگان افغان که هنوز در سده

دو دیگر، این که هرگاه پشتون ها در برابر هر قدرت اروپایی برزمند و به پا برخیزند، قدرت را در افغانستان از دست داده، ناگزیر به بازگشت به سرزمین های بیابانی (در واقع، کوهستانی دورافتاده) خود شان خواهند گردید. همه تراژدی پشتون ها در همین است که بخشی از آنان برای فرمانروایی بر افغانستان خرقة در رهن قدرت های بزرگ می نهند و بخش دیگر در برابر سلطه بیگانگان دست به اسلحه می برند. این گونه، جنگ و خونریزی در گستره پشتون نشین و در کل در سراسر افغانستان پایانی ندارد. برای برونرفت از این فاجعه بر روشنفکران پشتون است تا بکوشند نگاه تبارگرایانه خود به مساله دولت و قدرت را به نگاه فرهنگی- تمدنی مبدل بسازند. در غیر آن، فاجعه را پایانی نخواهد بود.

گذشته بیشتر هویت خود را نه با تبار، بل با محل زندگی دائمی خود باز می شناختند^{۲۶} [برای نمونه: خوستی، قندهاری، کنری، بهسودی، کابلی، مزاری، هراتی، زابلی، هراتی، فراهی، بدخشی، پنجشیری و - گزارنده].

این روندها در دو سده اخیر - نهم و بیستم، زمینه ساز ریختیابی گستره سرزمینی بسیار پیچیده تباری - سیاسی (اتنوپولیتیک) گردیدند که به سنجش نگرفتن باریکی های آن (برای نمونه، فاکت بود و باش بخش بزرگی از باشندگان پشتون تبار پارسی گو (دری زبان) در استان های باختری و شمال باختری افغانستان که به همین دلیل به اشتباه تاجیک پنداشته می شوند) جستجوی مکانیزم موثر حل و فصل سیاسی را دشوار می سازد.^{۲۷}

این گونه، توازن تباری - سیاسی دینامیکی (شکل گرفته در مرزهای سده های نهم - بیستم)، با کاربرد مدل برتری یابی (دومیناسیون) هژمونستی در تبانی با مکانیزم های طبیعی تثبیت شده تاریخی همگرایی و همگونسازی (اسیمیلاسیون) که زمینه را برای زدایش پیوسته تضادهای قبیله یی و تباری در روند مدرنیزاسیون دولت ملی افغانستان فراهم نمود، تامین می شد.^{۲۸}

26. آ. مالا شنکو، «جنبش طالبان: هنوز زود است نتیجه گیری نماییم // مجله «آسیای میانه و قفقاز»، استکهلم، 1997 شماره 1 (7)، ص 67

27. همزمان، (هرچند نه به پیمانۀ آن چنان گسترده)، پراتیک کوچدهی باشندگان غیر پشتون به سرزمین های سنتی بود و باش پشتون ها دیده می شد. یکی از اهداف مشی کوچدهی غیر پشتون ها [به سرزمین های پشتون نشین - گ.] همچنان همگون سازی (اسیمیلاسیون) آن ها با پشتون ها بود. برای نمونه: بخشی از تاجیک های وادی های ننگرهار و کنر، با از دست دادن زبان و پذیرفتن نام های قبیله یی عشایر پشتون پیرامونی، «پشتونیزه» شدند. برگرفته از: محمد شاه یف، آر. «تاجیک های افغانستان در عصر جدید»، «نشریه اوچرک های تاریخ، اقتصاد و فرهنگ مادی»، شهر دوشنبه، 1991، ص. 27

28. تورونوک س. عبادی. ح.، منازعه افغانستان: پیمایش های اجتماعی - سیاسی // آسیای میانه و قفقاز - استکهلم.

دگرذیسی های جهانگیر (گلوبال) در نقشه سیاسی جهان، مربوط به جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر و شکست روسیه تزاری، به سخن دیگر، دگرگونی های بنیادی آرایش نیروهای خارجی - ضربات جدی بر این مکانیزم باریک درونی سیاسی ثبات در جامعه افغانستان زدند. سال های دهه های 1920-1930 سده بیستم، نقشه تباری-سیاسی افغانستان را به گونه چشمگیری با «مارش پیروزمندانه دولت شوروی» به سوی آسیای میانه دگرگون ساختند [که در اثر این مارش] چندین صد هزار از باشندگان اصلی آسیای میانه: تاجیک ها، ازبیک ها و ترکمن ها را ناگزیر ساخت نجات خویش را در آن سوی رود پنج و آمو [در سرزمین های جنوب] جستجو نمایند.

توازن تباری-سیاسی در پایان سده بیستم در هنگامه کوتاهمدت (نه بی پشتیبانی انگلیسی ها در چهارچوب رویارویی با روسیه شوروی) یعنی به قدرت رسانیدن امیر حبیب الله تاجیک (بچه سقاءو) در کابل برهم خورد. در آن هنگام، در اواخر سال های دهه بیست و آغاز سال های دهه سی سده بیستم، عدم تمرکز قدرت، افغانستان را در آستانه فروپاشی قرار داد. برای نمونه، اندیشه ایجاد دولتی مستقل در شمال افغانستان با مرز در امتداد خط هندوکش به رهبری امیر پیشین بخارا پدید آمد. در پیاده ساختن این اندیشه، امیدهای بزرگی به سرکرده باسماچی های ازبیک-ابراهیم بیک لقی-گریزی از آسیای میانه بسته بودند. ابراهیم بیک فراخوان هایی هم به ازبیک ها و هم به دیگر مهاجران آمده از آسیای میانه و نیز باشندگان افغانستان داشت- «پشتون ها را رانده و کشور را آزاد سازید!». این ماجراجویی ابراهیم بیک، منجر به تشدید تنش های تازه مناسبات تباری نه تنها میان پشتون ها و غیر پشتون ها؛ بل نیز همچنان میان ازبیک ها و هزاره ها در شمال کشور گردید.²⁹

سرکوب آتیه نیروهای امیر تاجیک-حبیب الله (بچه سقاءو) و روی کار آمدن خاندان شاهی پشتونی که از 1929 تا 1973 بر کشور فرمانروایی نمودند، مکانیزم های لرزان ثبات تباری-سیاسی را بازسازی نمودند.

اسکندر، ق.، «تاثیر بحران افغانستان بر اوضاع تاجیکستان»، «مجله آسیای میانه و قفقاز، استکهلم، 29

پس از پدید آیی شوروی، سیاست مسکو در منطقه به گونه اصولی تغییر نکرد. برعکس، گرایش‌هایی ریخت یافته در گذشته، ادامه منطقی یافتند. حاکمیت در بخارا، خیوه و خوقند به دست نخبگان سیاسی تورکی زبان وابسته به مسکو، افتاد. افزون بر آن، در روند مبارزه با باسماچی‌ها، حکومت شوروی مناسبات ویژه و نزدیکتری با رهبری پشتون افغانستان (امان‌الله خان) برقرار نمود و به وی جنگ افزار و وسایل فرستاد. همانا افغانستان دوره فرمانروایی امان‌الله، نخستین کشوری بود که با روسیه شوروی مناسبات دیپلماتیک برقرار نمود.

پارچه‌سازی تباری - گستره‌یی پیاده شده در آسیای میانه شوروی، ادامه تقسیم سرزمین‌های پرجمعیت تاجیک‌نشین را در پی داشت. گذشته از این، از فرهنگ تاجیکی، مراکز سنتی فرهنگی و انتلکتوئل آن که بر شالوده آن مراکز، زبان ادبی تاجیکی و فرهنگ عمومی ملی تاجیک‌ها شکل می‌گرفت، جدا گردیده و بریده شدند. مراکز اصلی فرهنگی تاجیک‌ها - بخارا و سمرقند به گستره ازبکستان شامل ساخته شدند. تاجیک‌های بومی [باشنده ازبکستان] (که کنون شمار آنان نزدیک به دو میلیون نفر می‌رسد - شمار کل تاجیک‌ها بیش از ده میلیون نفر است)³⁰ رسماً به نام ازبیک ثبت نام شدند.³¹

نخبگان سیاسی ازبکستان بر شالوده شهر تاشکنت که تکیه گاه ارتش تزاری در منطقه شمرده می‌شد، شکل گرفتند. در گذشته، پس از 1917 قبایل کوچرو ازبیک در نزدیکی تاشکنت جا گرفته بودند. به نوبه خود، حتا باشندگان سنتی زمیندار ازبیک که در کنار تاجیک‌ها در وادی فرغانه و نیز در مناطق بخارا و سمرقند بود و باش داشتند، با بی‌مهری نخبگان تاشکنت روبرو گردیدند. دره فرغانه - جایی که چندین سده به دلیل فعالیت‌های فرهنگی، ایدیولوژیک و سیاسی تاجیک‌های بومی، گرایش‌های نیرومند اسلامی -

³⁰ . بر پایه آمار سال 2000. منظور گستره کشورهای مستقل همسود یا شوروی پیشین است. این آمار شامل تاجیک‌های افغانستان و چین نمی‌شود. - گ.

³¹ . برای به دست آوردن آگاهی‌های بیشتر نگاه شود به: ماسف، رحیم، «تاریخ تبر تقسیم [تاجیکستان] ، دوشنبه، [انتشارات عرفان] ، 1991؛ و نیز ماسف، ر.، «تاجیک‌ها: رانندگان و همگونسازی‌ها»، دوشنبه، 2003.

بنیادگرایی موجود بود، منطقه یی گردید که به نخبگان آن از سوی دولت شوروی به چشم نخبگان کمتر مورد اعتماد نسبت به نخبگان تاشکنت نگریسته می شد.

وادی [فرغانه] را میان جمهوری های ازبیکستان، تاجیکستان و قرغزستان شوروی تقسیم نمودند. ثبات حد اقل قرغزستان و ازبیکستان با عناصر تورکی آنان، دیگر مستقیماً مرتبط بود با سرکوب جنبش اسلامیستی و تاجیکی در وادی فرغانه در جمهوری تاجیکستان شوروی. همچنان در زمینه خنثی سازی جنبش اسلامی تاجیکستان کارهایی انجام شد که نتایج آن تقریباً چنین به نظر می رسد:

- در چهارچوب اداری تاجیکستان بیشتر نواحی یی ماندند که برای جوامع با سنت های ملی تاجیکی اهمیت درجه دو داشتند. در واقع، تاجیک های شوروی بدون مرکز انتی گراسیونی (همگرایی) خودی ماندند و چنین شد که خود را چونان مجموعه یی از [پاره] فرهنگ های از هم گسیخته منطقه یی: خجند، پامیر، قره تگین جنوبی، قیصار، کولاب تصور نمایند^{۳۲}

- قدرت در تاجیکستان، یکسره به نخبگان منطقه لینن آباد (خجند یا خجنت) - واقع در دره فرغانه، سپرده شد که در سال های حکومت شوروی زیر تاثیر برتر تاشکنت بود. منطقه لینن آباد (خجند) را رشته کوه ها از پیکره بزرگ تاجیکستان جدا می کند و اقتصاد منطقه، همه ارتباطات و مواصلات آن به ازبیکستان گرایش دارد.

ساختار نا استوار سیاسی تاجیکستان برای مسکو بس سودمند بود، [چون، همو، همین گونه ساختار «بی شیرازه»] تضمین مهمی بود از گرایش دوباره باشندگان آسیای میانه به سوی اسلام (که عمده ترین باورمندان آن تاجیک ها شمرده می شدند) از هر گونه تلاش ها و این گونه، رستاخیز نیرومند «کشوریت» یگانه توده دارای سنت های چندین سده یی کشورداری خودی در منطقه [تاجیک ها-گ.ک.] که به همین خاطر بیشتر از دیگر توده های بومی از استاتوس کوو برقرار شده [در منطقه]، زیانمند شده بودند.

³². این فاکتور که در زمان موجودیت شوروی کمتر برجسته بود، در سال های نود یکی از مهم ترین

فاکتورهای در روند جنگ داخلی در تاجیکستان گردید.

در سال های دهه هفتاد سده بیستم، آسیای میانه با اعمار بندهای برق آبی عظیم و ذخیره های آب، وارد عصر جدید خود گردید- عصر مبارزه رو در رو به خاطر کنترل بر منابع آبی منطقه. سیر دریا که از کوه های قرغیزستان سرچشمه می گیرد. سرچشمه های آمو که سراسر ازبیکستان را سیراب می سازد، در تاجیکستان و در خاک افغانستان است. سیستم پدید آمده تقسیم آب، نواحی هموار آسیای میانه را بس آسیب پذیر نموده است و ثبات سیاسی منطقه در بستگی مستقیم از کنترل بلافصل بر سر چشمه های دو رودخانه قرار گرفته است.

در حوضه سیر دریا، ناآرامی های بزرگ رخ نداد. مگر آنچه مربوط می گردد به آمو، کنترل بر مناطق کوهستانی منطقه که با باشندگان تاجیک، برای ازبیک ها که طی سال های حکومت شوروی از یک توده نیمه کوچرو به خلق کبیر زمیندار مبدل گردیده بودند، به گونه حیاتی لازمی بود.

طی سال های دهه هفتاد، در محافل رهبری شوروی اندیشه یی پدید آمد در باره لزوم استحاله (ترانسفارماسیون) جدی درونی در جامعه افغانستان و افزایش وابستگی افغانستان از آسیای میانه شوروی.

در سال 1973 محمد ظاهر شاه سرنگون گردید. سال های ریاست جمهوری محمد داوود و در آغاز همچنان انقلاب اپریل 1978 توازن واقعی موجود اما شکننده تباری را در کشور نلرزاندند. هم داوود و هم تره کی هر دو پشتون بودند و شاید نفس فاکتور شالوده بس مهم برای موجودیت دولت- حفظ توازن تباری را در سنجش داشتند.

با این همه، در نهایت، همو تعویض سیمای دولت که با مداخله نظامی شوروری حمایت می گردید، هرم سنتی تباری افغانستان³³ را برهم زد. دولت جدید، با اندیشه های انترناسیونالیسم پرولتری وارداتی از شمال، خودآگاهی ملی اقلیت های تباری افغانستان را برانگیخت و اصول جدید تشکل نخبگان حاکم را نه بر نشانه های تباری، بل بر مبانی نشانه های ایدئولوژیک پی ریزی کرد. وارد ساختن کمپاننت بیگانه ایدئولوژیک [در روند شکلهی نخبگان جدید] با مکانیزم های هرچند هم شکننده، مگر با آن هم سنتی و شکل گرفته ثبات تباری-سیاسی ناسازگار از کار برآمدند. نتیجه این شگرد، کانفیگوریشن شگفتی بر انگیز بازآرایی ساختار سیاسی جامعه گردید- جایی که زیر تاثیر تحکیم یابی سیاست خارجی اردوگاه های متخصص، تضادهای عمقی تباری، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی افزایش یافتند.

درست پس از آمدن سپاهیان شوروری، اپوزیسیون مسلح افغان که در ظاهر با اندیشه های جهاد با هم متحد شده بودند، از همان آغاز در شرایط رقابت حاد گروه ها و رویارویی رهبران که از پیش امکانات حفظ وحدت سیاسی را در آینده، ناممکن می ساختند، تشکل یافتند.

این گونه، در اواخر سال های دهه هفتاد بر سر نخبگان حاکم پشتون افغانستان تهدید از دست دادن حاکمیت «آویزان» بود. بیهوده نبود که اکثریت قبایل پشتون (بی چشمداشت به خاستگاه پشتونی هم تره کی و هم نجیب) همراه با تاجیک ها شالوده [جنبش] مقاومت در برابر ارتش شوروری را می ساختند. همو به همین دلیل، شوروری ناگزیر گردید در افغانستان جنگ فرسایشی تباهنی را پیش ببرد.

³³. در راس این هرم پشتون های درانی و پس از آن پشتون های غلزایی قرار داشتند که درانیان سکان رهبری دستگاه دولت، سیاست خارجی، نظامی، انتظامی و امنیتی را دست داشتند. در میانه هرم تاجیک ها جا داشتند که بیشتر دست اندر کار رشته های مدیریتی، کشاورزی، بازرگانی، فرهنگی، آموزشی و... بودند. در قاعده هرم باشندگان تورکی زبان بودند که بیشتر سرگرم بازرگانی، تولید صنایع دستی و... بودند. دردمندان جایگاه هزاره ها که مورد تبعیض های مضاعف (به دلایل زبانی، تباری و مذهبی) قرار گرفته بودند؛ در ته هرم بود.

هیچگونه ساختار اجتماعی - سیاسی پایدار نو در کشور ممکن نبود برپا گردد: پس از پشتون ها، تاجیک ها از دیدگاه جمعیت دوم هستند. اما شمار آنان برای نشو و نمو نخبگان جدید حاکمیت به جای پشتون ها بسنده نبود. بل حتا [برای شوروی] - با سنجش وضعیت تاجیک های باشنده آن سوی رود پنج در جمهوری تاجیکستان شوروی، خطرناک هم بود. ازبیک ها در افغانستان کم هستند³⁴ و در میان آن ها نیز همچنان رسوبات سیندرم «باسماچی گری» کم پدید نمی آید. شیعیان که در بخش های مرکزی کشور و در امتداد مرزهای افغانستان - ایران بود و باش دارند، از دیدگاه تباری ناهمگون و پراکنده اند و روی هم رفته هوادار ایران. تنها چیزی که می ماند - کاربرد مشی انترناسیونالیستی سازی بود. از جمله در ساختارهای حاکمیت.

همو به خاطر این، استراتژی نظامی - سیاسی شوروی در روند جنگ افغانستان، با آن که شاید هم نه آگاهانه از دیدگاه سودمندی جیوپولیتیکی، در نفس خود بی مانند بود. با آن که هم مطلقاً خشن: مادامی که ارتش شوروی «تجاوزات» افغان های [جنبش] مقاومت را که اکثریت آن را پشتون ها می ساختند، بر کشور دفع می کرد، در موسسات تحصیلات عالی شوروی و در صدها کودکستان و پرورشگاه، فرزندان نخبگان هوادار شوروی که بیخی از مردم خود گسیخته بودند، آموزش و پرورش می دیدند. تنها در کودکستان ها در شوروی بیش از ده هزار کودک رهبران هوادار شوروی یا فعالان دولت جدید، برده شده بودند. سرنوشت جنگ را باید زمان و دموگرافی حل می کرد.

...مسکو، عملاً آگاهانه یا نا آگاهانه منازعه را تا جایی به تاخیر انداخت تا آن که در گام نخست، هم در آسیای میانه برنامه های صنعتی سازی به پایان برسد و هم آب رود خانه های شمال به منطقه برسد و این گونه وابستگی آن را از آمو کمتر بسازد و و دو دیگر آن که پشتون ها هم یا افغانستان را ترک بگویند و یا بخش چشمگیر شان از میان بروند تا [شوروی بتواند] تجدید سازمان ساختار تباری - سیاسی جامعه افغانستان را بر شالوده های نو عملی

³⁴. در حدود هفت درصد. روی هم رفته، شمار کل تورکی زبانان در افغانستان به ده درصد می رسد.

نماید.^{۳۵} همچنان از سوی رهبری شوروی دی سنترالیزاسیون (تمرکز زدایی) کشور [در واقع، تقسیم کشور به چند واحد سیاسی در سیمای دولت فدرال و یا جمهوری های فدرال-گک].
منتفی شمرده نمی شد.^{۳۶}

طی سال های جنگ، بیش از یک میلیون از افغان ها کشته شدند. پنج میلیون (بیشتر پشتون ها) از کشور گریختند. جنگ به گونه جدی تناسب میان گروه های تباری در کشور را

³⁵. شوروی ها تا زمانی که افغانستان را نگرفته بودند، با همه نیرو به تقویت زبان پشتو، تحکیم حاکمیت پشتون ها و دامن زدن به مساله پشتونستان و پشتیبانی همه جانبه از پشتونیزاسیون افغانستان می پرداختند. اما پس از اشغال افغانستان، دیگر پشتون ها که کیان بخش بزرگ شان در دست پاکستان، اعراب و غرب و چین بود، درد سر بزرگی بر سر راه تداوم حضور دراز مدت شوروی در گستره افغانستان شده بودند. این بود که با پیشگیری سیاست زمین سوخته، آغاز به راندان پشتون ها از سرزمین های شان نمودند. در نتیجه، بخش بزرگی از پشتون ها گستره کنونی کشور را ترک گفتند.

عین استراتژی را اکنون امریکایی ها دنبال می کنند. از آوانی که افغانستان در اشغال شوروی بود تا بر افتادن دولت مجاهدان، امریکایی ها با همه نیرو، از جنبش اسلامگرای پشتون های نوار مرزی افپاک پشتیبانی همه جانبه می کردند و به یاری اعراب و پاکستان از نیروی رزمی آنان برای هموار کردن راه خود برای دستیابی به افغانستان بهره برداری می نمودند. مگر به محض اشغال افغانستان، دیگر، پشتون های اسلامگرای نوار مرزی برای آنان به یک چالش و خطر بزرگ مبدل شد که می توانست به عنوان ابزار دست پاکستانی ها و سرانجام چینی ها برای حضور درازمدت شان در افغانستان خطرناک از کار برآیند. این گونه، پروژه پشتونی امریکایی دیگر پایان یافته شمرده می شود و امریکایی ها برای نابودی سیستماتیک پشتون ها، هم از راه های سخت ابزاری (بمباران های هوایی و یورش های زمینی) و هم نرم ابزاری با معناد سازی گروهی جوانان پشتون کار می گیرند. تصادفی نیست که در همه این سال ها حامد کرزی پیوسته بر سر بمباران مناطق روستایی پشتون نشین که در درازمدت می تواند منجر به کاهش وزن مخصوص پشتون ها در کل گردد، با امریکایی ها دست به گریبان بوده است.

³⁶. لیاخفسکی الکساندر، تراژدی و شهادت افغان، مسکو، 1995 - ص 604-6025 (این کتاب را گراننده زیر نام «توفان در افغانستان ترجمه نموده و به چاپ رسانیده است).

دگرگون ساخت.^{۳۷} شاید، رییس جمهور نجیب الله - نماینده قبیله بانفوذ پشتون - احمد زی - با عدم درک این فاکت، پس از بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان، تدبیرهایی را روی دست گرفت، مبنی بر تغییر بافتار تباری نخبگان حاکم با تلاش بازگشت به توازن تباری شکل گرفته طی سده ها. مگر در اوضاع جدید بی ثباتی و خلای قدرت، این تلاش برای حاکمیت کابل به فاجعه انجامید: یکی از جنرال های بانفوذ در حکومت نجیب - دوستم از ازبیک تباران افغانستان که عملا در آن هنگام فرمانروای استان های شمال گردیده بود، نخستین کسی بود که در برابر احیای (ریستوراسیون) بالادستی پشتون ها به پا بر خاست.^{۳۸} سر از آغاز 15 فبروری 1989 و تقریبا تا پایان 1995 در کشور روندهای بسیار پیچیده تباری - سیاسی رخ داد که دارای بار هر چه بیشتر افزایش تضادها میان پشتون ها و همه دیگر جوامع تباری بود که موجب آغاز مرحله دیگر منطقی تکامل روند به قدرت رسیدن جنبش طالبان بر بخش بزرگی از گستره کشور گردید.^{۳۹}

استراتژی روسیه در قبال افغانستان از دید تاریخی، که هر چند هم با تفاوت هایی، ادامه همان استراتژی شوروی پیشین و استراتژی سنتی روسیه تزاری است، که همیشه فرصت طلبانه، ابزاری و سود جو یانه بوده است.

روسیه از دید جیوپولیتیک و جیواستراتژیک، یک ابرقدرت ناقص است که در بن بست گازانبری گیتاشناسیک (جغرافیایی) گیر مانده است. روسیه از سوی شمال با اقیانوس یخبسته شمالی پیوست است. در خاور دور به اقیانوس آرام ره دارد. در شمال باختری همین گونه به

³⁷. باید از یاد نبرد که در دست کم چهار دهه گذشته، به دلیل جنگ های خانمانسوز در خاور و جنوب کشور، شمار پشتون ها کاهش یافته و برعکس به دلیل ثبات نسبی و رشد اقتصادی در شمال، شمار اقوام دیگر افزایش یافته است. در نتیجه می توان گفت که وزن مخصوص پشتون ها از 38-40 درصد در اواخر سال های دهه هفتاد، به یک سوم (31-33 درصد) در حال حاضر کاهش یافته است. -گ.

³⁸. دوبنف، ارکادی، «برخورد تمدن ها سودی ندارد» // «مجله آسیای میانه و قفقاز»، استکهلم، 1997،

شماره 1 (7) - ص 72-77

³⁹. جنبش طالبان و به قدرت رسیدن آن، ربط چندانی به مساله تباری در کشور ندارد. طالبان بر اساس یک توطیه بزرگ برنامه ریزی شده و مهندسی شده خارجی در چهارچوب استراتژی امریکا روی کار آمدند. البته، روشن است که با سو استفاده از تنش های تباری و زبانی. - گزارنده.

دریای بالتیک پیوست است. در جنوب باختری از راه دریای سیاه و تنگه های داردانل و بفسر به دریای مدیترانه و به همین سلسله از طریق آبنای جبل الطارق به اقیانوس اتلس پیوند می یابد. مگر تنها در محور جنوب، در انتهای دریای کسپین، به ایران و در مرز رود آمو به افغانستان به بن بست می خورد. روشن است روسیه به سادگی به این آب ها راه نیافته است. بل که با راه اندازی لشکرکشی ها و نبردهای خونین توانسته است به دریاها ره گشاید.

از دیدگاه راهبردی، مادامی که روسیه این بن بست را نشکند و ایران را به اشغال خود درنیورد و یا در آن کشور یک رژیم بیخی دست نشانده و وابسته به خود روی کار نیاورد، و از طریق ایران به آب های خلیج پارس ره نگشاید، هیچگاهی یک ابر قدرت کامل و تمام عیار مانند امریکا نخواهد شد. مگر چون چنین کاری امکان ندارد. تنها راهی که می ماند، مسیر افغانستان با تجزیه پاکستان (و ایجاد نوار پشتونستان - بلوچستان) است. از همین رو، باید مساله نام نهاد «پشتونستان» را که روسیه در نیمه دوم سده بیستم سرمایه گذاری هنگفتی در دامن زدن به آن و فربه ساختن آن نمود، از همین منظر بررسی کرد.

انگلیس چونان بزرگترین حریف روسیه، در سده های نهم و بیستم، با به کار گیری هنر دیپلماسی و اطلاعاتی توانست با راه اندازی چندین کارزار پیروزمندانه، جلو پیشروی روسیه را به سوی آب های گرم بگیرد. اگر این کارروایی های انگلیس نمی بود، امروز دیگر اثری از ترکیه و ایران (و افغانستان و پاکستان کنونی) نمی ماند.

یکی از این شگردها، هیمه اندازی در تنور اختلافات فرانسه و روسیه در اوایل سده نهم بود که به جنگ ناپلیون با روسیه و لشکرکشی او به مسکو و در پی آن، شکست وی در جنگ واترلو انجامید. این جنگ زیان بس جدی یی به روسیه و توان نظامی آن وارد آورد. به گونه یی که در سراسر نیمه نخست سده نهم دیگر نتوانست قامت راست کند و در محور جنوب به پیشروی برق آسا دست یازد. هر چند به پیروزی هایی در قفقاز دست یافت.

دومین رویدادی که بازهم انگلیس توانست با هنرنمایی تمام روسیه را درگیر سازد، جنگ 1904 روسیه و جاپان در سپیده دم سده بیستم در خاور دور است. این جنگ نیز پیامدهای

شومی برای روسیه داشت. از جمله رخ دادن انقلاب بورژوایی 1905 یا انقلاب مشروطه خواهان در سانکت پتر بورگ.

سومین رویداد بزرگ دیگر، جنگ جهانی یکم است که در پی آن انقلاب اکتبر روی داد. این جنگ و انقلاب، شیرازه روسیه را از هم پاشید، تلفات سنگین و زیان بس جدی بی به آن کشور وارد آورد.

آخرین رویداد، جنگ جهانی دوم بود که روسیه را از بن ویران کرد و تیر پشت آن را شکست و تار و پود آن را از هم گسیخت. ... و سرانجام هم فروپاشی شوروی.

روشن است همه این رویدادهای بزرگ جهانی، علل و عوامل فراوان درونی و بیرونی داشته اند. مگر با این هم، انگلیسی ها در همه این حوادث توانسته بودند ماهرانه با همیشه اندختن در آتش جنگ ها و تنش ها به سود خود بهره برداری نمایند. در همه این رخدادهای دراماتیک، باز هم در پس پرده کارگردان ماهر و توانایی دیده می شود که دستگاه دیپلماسی و سازمان های اطلاعاتی انگلیس است. البته، در این آخری، امریکا - خلف صدق انگلیس هم نقش خودش را داشته است.

آن چه مربوط به ایران می گردد، روسیه توانست در نیمه نخست سده نهم، قفقاز و آسیای میانه را از پیکر ایران جدا نماید. روشن است که رخدادهایی که از آن ها نام بردیم، مانع از آن گردید که روسیه بتواند ترکیه و ایران را بگیرد. هر چند زیان های جبران ناپذیری بر هر دو کشور وارد آورد. با این هم، روسیه شانس بسیار بالایی داشت تا بخش خاوری ایران (سرزمین های افغانستان و پاکستان کنونی) را بی درد سر بگیرد، هرگاه بر سر راهش مانعی به نام دستگاه دیپلماسی و سرویس اطلاعاتی انگلیس سبز نمی شد.

امروز از بلندای آگاهی های کنونی به روشنی می بینیم که دستگاه های انگلیسی تا کجا دور اندیشانه عمل نموده بودند و چگونه توانسته بودند جلو پیشروی روس ها را به سوی آب های

گرم بگیرند. باید به زرنگی و کاردانی بریتانیایی‌ها آفرین گفت که تا چه پیمانہ پیش بین منافع راهبردی آینده خود بوده اند.

بریتانیایی‌ها در آغاز توانستند با پشتیبانی از سیک‌ها مناطق راهبردی دو سوی رود سند را مصلون سازند و از آن‌ها چونان حایل و سپر دفاعی هند در برابر قبایل مخوف و هیبتناک پشتون کار بگیرند. سپس هم، کشوری را به نام افغانستان میان متصرفات هندی خود و متصرفات آسیای میانه یعنی روسیه چونان سد استوار در برابر پیشروی روس‌ها به میان بیاورند. همچنین، توانستند سیک‌ها را از سر راه بردارند و همه گذرگاه‌های راهبردی منتهی به هند را به کنترل خود درآورند.

در پی آن هم، افغانستان را زیر کنترل خود درآورند و توانستند دست‌های ایران و روسیه را از آن کوتاه گردانند. در پایان کار هم توانستند کشوری را به نام پاکستان به وجود بیاورند و با تکیه به آن موفق گردیدند در ایف روس‌ها به سوی آب‌های گرم را پس بزنند. انگلیسی‌ها توانستند با تقسیم قبایل جنگجوی پشتون به دو بخش، این قبایل سرکش و خشن را رام سازند و نگذارند که به دست سایر حریفان اروپایی‌شان- فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و از همه مهم‌تر- روس‌ها بیفتند. سپس، بیش از یک سده و نیم، آن‌ها را با ترفندهای رنگارنگ در تاریکی و بیسوادی زیر تاثیر ملاءهای تندرو با گرایش‌های همانند به گرایش‌های وهابی- سلفی نگه دارند تا بتوانند در روز مبادا از نیروی ترسناک آن‌ها با راه اندازی جهاد، دیوار خارداری در برابر پیشروی روس‌ها بکشند و آن‌ها را دو باره به آن سوی آمو برانند. چنان چه همین گونه هم شد.

سر انجام هم، با اشغال افغانستان از راه پاکستان (البته این بار با پیشکاری متحد نوپای خود امریکا) توانستند خود را به مرزهای آسیای میانه یعنی روس‌ها برسانند- مرز استراتژیکی که در سده نهم پرداز نموده بودند.

پرسشی که مطرح می‌گردد، این است که اگر انگلیسی‌ها، سرزمین‌های پشتون نشین و بلوچ نشین آن سوی دیورند را به موقع زیر کنترل خود در نمی‌آوردند، و با تردستی کشور

حایل افغانستان را به وجود نمی آوردند و سپس با کاردانی کشور حایل دیگری را به نام پاکستان ایجاد نمی کردند و در واقع دو نوار استوار پدافندی در برابر رخنه روس ها نمی آراستند، آیا نیروی بود که از رسیدن روس ها به آب های گرم جلوگیری می نمود؟

پاسخ روشن است که منفی می باشد. در غیر آن، روس ها مدت ها پیش همه سرزمین کنونی افغانستان و پاکستان را می گرفتند و در بندر کراچی پایگاه دریایی می داشتند و این به معنای شکست بی چون چرای غرب در سراسر خاورمیانه بود. شاید کار ایران را هم زار می ساختند.

حال ما کاری به این نداریم که بر سر باشندگان بینوای این سرزمین ها چه بدبختی ها و بلاهایی آوردند. این بحث جداگانه و عاطفی است. در سیاست موعظه های اخلاقی جا ندارد. تنها منافع است که مطرح است و بس. جان مطلب این است که آن ها با چه آینده نگری، دور اندیشی و جانفشانی توانستند منافع و مطامع راهبردی خود را در اعماق قاره آسیا را برای دو سده تامین کنند!

آنچه مربوط به روسیه می گردد، سیاست روسیه در محور جنوب را بهتر از هر کسی، کمیسار خلق در امور خارجی روسیه شوروی توضیح داده است. براوین در اوایل سده بیستم، در یکی از نامه های خود نوشته بود: «تاریخ روسیه ثبوت تردید ناپذیری منبی بر تمایل راسخ و از پیش تعیین شده روسیه به سوی خاور و به ویژه به سوی آسیای میانه و هند در دست ما می دهد. دست سرنوشت روسیه تزاری را به سوی هند کشانید و همان دست امروز روسیه شوروی را بدان سو می کشاند. همو در هند باید مسایل جهانی فیصله شود و

۴۰

⁴⁰. بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند 071، 19189، پرونده ویژه 1، کارتن 101، پوشه

به هر رو، به گونه‌ی که گفتیم، روسیه برای راهیابی به آب‌های گرم اقیانوس هند و خلیج پارس و دستیابی به وضعیت مطلوب جیوپولیتیک، جیواستراتژیک، جیواکونومیک و جیوسویلیزاسیونی؛ پیوسته و همواره سد بزرگی بر سر راه داشته است - ایران و با این هم در درازای تاریخ معاصر، پیوسته کوشیده است در راستای جنوب پیشروی نماید و تا جای امکان سرزمین‌های قفقاز و آسیای میانه را بگیرد و حتا باری بخش‌های بزرگی از کشور کنونی ایران را هم توانست برای چندی اشغال نماید. جدا از این که در دهه هشتاد سده بیستم موفق گردید تا در افغانستان (در بخش خاوری پشته ایران) حضور تقریباً یک دهه‌ی نظامی بیابد.

روسیه با توجه به همین راهبرد، همواره از یک رژیم اولتراناسیونالیست پشتون مخالف با ایران و دشمن با پاکستان در افغانستان پشتیبانی نموده است و در آینده هم خواهد نمود. زیرا در صورت روی کار آمدن یک نظام نزدیک به ایران در افغانستان، نه تنها هر گونه راهیابی آن کشور به آب‌های جنوب برای همیشه منتفی می‌شود، بل به پنداشت استراتژیست‌های مسکو، امکان ایجاد یک منظومه ایرانی تبار در ناحیه حجاب عاجز روسیه، گستره آسیای میانه و حتا قفقاز را که حوزه سنتی منافع راهبردی روسیه به شمار می‌روند، با خطر بزرگ رو به رو می‌سازد. به ویژه هرگاه این منظومه از سوی حریفان راهبردی روسیه (امریکا یا چین) پشتیبانی شود. چنانچه در دهه‌های شصت و هفتاد سده بیستم در دوره پهلوی چنین شده بود. چه، با توجه به تقابل منافع راهبردی ایران و روسیه در آسیای میانه، دریای کسپین و قفقاز، آرایش یک اتحادیه ضد روسی با اشتراک ایران، افغانستان و پاکستان با پشتیبانی امریکا و یا چین منتفی نیست.

از همین رو بود که روسیه در اواخر دهه سوم سده بیستم از دولت تاجیک تبار امیر حبیب‌الله کلکانی و در دهه نود سده بیستم از دولت مجاهدان به رهبری ربانی - مسعود پشتیبانی نکرد و آن را در برابر تهاجم قبایل پشتون از جنوب و شرق با پشتیبانی گسترده غرب و اعراب تنها گذاشت و از دور تماشاگر واژگونی دراماتیک آن‌ها گردید. همین گونه، روسیه با روی کار آوردن داوود و کمک غیر مستقیم به پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، توانست اردوگاه

پان آریاییستی ایران+ افغانستان+ پاکستان به رهبری رضا شاه زیر حمایت امریکا را در هم بشکناند.

از سوی دیگر، روسیه برای از سر راه برداشتن پاکستان (کشوری که انگلیسی ها برای جلوگیری از رسیدن روس ها به آب های گرم و راهیابی به سرزمین هند ایجاد کردند)، پیوسته از یک رژیم اولتراناسیونالیست پشتون در کابل که مخالف با پاکستان بوده و بر آن کشور ادعای ارضی داشته است، بهره گیری کرده است.

همین گونه روسیه برای مصوون ساختن خود در برابر پیشروی های قدرت های متخاصم ممکنه، در آسیای میانه دو نوار راهبردی پدافندی در ناحیه حجاب عاجز خود کشیده است که نوار نخست جیواستراتیژیک شامل کشورهای ترکمنستان، ازبیکستان، تاجیکستان و قرغیزستان (و در محور قفقاز- کشورهای آذربایجان، گرجستان و ارمنستان) می گردد.

نوار دوم آسیای میانه، کشور پهناور قزاقستان با بیابان ها و دشت های بیکران آن است که سپر دفاعی شکست ناپذیر روسیه در جنوب به شمار می رود که به نوبه خود متشکل از دو نوار مسلمان نشین و روس نشین است.

در کل، نگاه روسیه به افغانستان چیزی جز یک ابزار فشار بر حریفان غربی نبوده و نیست و هرگاهی که حریفان غربی منافع روسیه را در تئاتر اروپایی یا دیگر مناطق جهان با خطر رو به رو گردانیده اند، روسیه کوشیده است با فشار آوردن بر منافع آن ها در محور جنوب، از راه افغانستان، لبه تیز تیغ آن ها را تا جایی گُند گراند و حتا امتیازاتی هم فراچنگ آورد.

از نگاه تاریخی، روسیه هر گاهی که در موقعیت مناسب راهبردی قرار داشته است، بی درنگ سیاست فارورد پالیسی یا مشی پیشروی را در راستای جنوب پیش گرفته است. مگر، هرگاه در موضع ضعف قرار داشته است، کوشیده است گستره افغانستان را به باتلاقی برای حریفان غربی خود مبدل سازد تا آن ها را تا گلو در آن فرو ببرد.

روسیه (شوروی)، در آستانه ترک افغانستان، سیاست باتلاق سازی افغانستان و کشاندن پای امریکا به این باتلاق و درگیر ساختن آن کشور در یک جنگ فرسایشی بی پایان در نوار قبایل خشن مرزی را روی دست گرفت و کنون کماکان چنین سیاستی را با همه نیرو موففانه پیش می برد.

در دهه های هفتاد و هشتاد سده بیستم که دریایی از دالر های باد آورده نفتی به دست کشورهای واپسگرای عربی افتاد، امریکایی ها کوشیدند، با دامن زدن به بنیادگرایی اسلامی و گلاویز ساختن اسلام تندرو و روسیه، با تکیه بر پاکستان، در گام نخست در افغانستان یک دولت تندرو اسلامگرا را رویکار بیاورند و سپس به یاری آن اوضاع را در آسیای میانه بی ثبات بسازند و روس ها را در آن سرزمین درگیر یک جنگ فرسایشی بی پایان بگردانند تا نهایت از پای درآید.

مگر روس ها توانستند، همه برنامه های امریکا را با زرنگی تمام خنثی بسازند و نه تنها پای خود را از تهلکه بیرون بکشند، بل برعکس، پای خود امریکا را به باتلاق افغانستان بکشاند و امریکایی ها را با قبایل پشتون درگیر یک جنگ دراز مدت فرسایشی نمایند.

روس ها در سال های دهه هفتاد سده بیستم، برای جلوگیری از سرازیر شدن سیل بنیادگرایی اسلامی به آسیای میانه که با پشتیبانی دالرهای نفتی اعراب وهابی توفانی را برپا نموده بود، نخست یک دولت هوادار خود را در کابل روی کار آوردند. مگر وقتی دیدند چنین دولتی قادر نیست جلو پیشروی بنیادگرایی را که به کمک سازمان های اطلاعاتی کشورهای غربی- عربی در نوار قبایلی پاکستان سازمان یافته اند، بگیرد، خود به افغانستان لشکر کشیدند و آن را اشغال کردند.

بزرگترین دلیل لشکرکشی شوروی ها به افغانستان، وقایع کشورهای آسیای میانه در برابر رخنه اسلام تند رو مورد حمایت امریکا بود. روس ها درست به دو دهه زمان نیاز داشتند تا بتوانند با وسترنیزاسیون و مدرنیزه کردن کشورهای آسیای میانه و رشد دادن ناسیونالیسم، سکولاریسم (گیتی گرایی) و مدرنیزاسیون، در این کشورها، اسلام را در آن کشورها ریشه

کن نمایند. سپس با فروپاشاندن شوروی به همه آن‌ها استقلال بدهند تا خود با تکیه به عرق ملی، برای دفاع از دستاورد تاریخی - ملی خود بیستند.

از سوی دیگر، روس‌ها نیک می‌دانستند که تندروی اسلامی محصول دالره‌های باد آورده نفتی در برش تاریخی یک پدیده گذارا است که با پایان رفتن نفت اعراب فروکش خواهد کرد و رنگ خواهد باخت. با آن‌هم، این را هم درک می‌کردند که مبارزه یک سده‌ی را در برابر این پدیده در پیش رو دارند و دو دیگر این که چگونه می‌توانند پیکان این نیروی اهریمنی را به سوی خود امریکایی‌ها بچرخانند و لبه دیگر این تیغ دو سر را متوجه حریف گردانند. سه دیگر، این که خطر افتادن زنجیر این هیولا در سر انجام به دست چین بسیار بزرگ است.

در اوضاع و احوال کنونی، روس‌ها نیک می‌دانند که در صورت بیرون رفتن امریکایی‌ها، بار سنگین افغانستان با همه هزینه‌ها و پیامدهای آن به گردن روسیه خواهد افتاد و کشاکش آینده جیوپولیتیک در این کشور میان چین و روسیه خواهد بود و از سوی دیگر، امریکا هم به نوبه خود خواهد کوشید به کمک کشورهای عربی بار دیگر هیولای بنیادگرایی و تند روی اسلامی را به جان روسیه بیفگند. در این صورت، شگاف دوری‌ها میان روسیه و کشورهای عربی هم بزرگتر خواهد گردید.

از این رو، حضور مشروط و لرزان امریکا در افغانستان را از ترس تندروان اسلامگرا و چین می‌پذیرند. مگر تا جایی که چنین حضوری منافع آن کشور را در محور آسیای میانه و ایران و حتی پاکستان با خطر راهبردی رو به رو نسازد. اگر به محض این که چنین خطری را احساس کنند، ابزارهای نیرومندی برای راندن امریکایی‌ها از افغانستان در دست دارند. مانند به محاصره کشاندن اقتصادی افغانستان به یاری ایران و شاید هم هماهنگی پاکستان و...

در کل، راهبرد روسیه در قبال افغانستان چنین است که حضور امریکا را در این کشور به یک شکل کجدار و مریز، در حالتی میان مرگ و زندگی و بیم و امید، شکست و پیروزی؛ بپذیرند. در این حال، پیوسته آتش بحران را در افغانستان در یک حد معین فروزان نگهدارند

تا هزینه های مالی و جانی و سیاسی بحران برای امریکا به گونه روز افزون، مگر کمتر محسوس تا جای امکان بالا برود.

دامن زدن و هیمة انداختن به جنگ فرسایشی بی پایان میان امریکا و همپیمانان غربی شان با قبایل جنگجوی پشتون در گستره مرزی افغانستان و پاکستان، از راهبردهای اصلی روسیه است. تداوم چنین جنگی، امریکا را زمینگیر کرده، امکانات آن کشور را برای مانور در سایر جاهای جهان محدود می کند و تا جایی هم امریکا را دستنگر روس ها می گرداند. جدای از آن که هزینه های سنگینی جانی و مالی را هم به امریکا تحمیل می کند.

از سویی هم، روس ها می ترسند که با بیرون رفتن امریکایی ها، با گذشت زمان، چین با پشتیبانی از پاکستان، به گونه غیر مستقیم کنترل نیروهای تندرو طالبان و دیگر گروه های دهشت افکن را (که کنون بیشتر از سوی کشورهای عربی مانند عربستان و قطر و امارات به منظور روی کار آوردن یک دولت وهابی در افغانستان برای محاصره ایران و راهیابی به آسیای میانه پشتیبانی می شوند)، به دست خواهد گرفت. در آن صورت، منافع روسیه و چین در افغانستان رویاروی هم قرار خواهد گرفت و کشاکش اصلی جیوپولیتیک در افغانستان در آینده میان این دو کشور صورت خواهد گرفت - چیزی که در عمل سازمان شانگهای را با خطر فروپاشی رو به رو خواهد گردانید.

کنون حضور نیرومند امریکا در افغانستان، چین را وادار می سازد که با روسیه نزدیک شده، و در آسیای میانه با احتیاط رفتار نماید. به گونه یی که منافع راهبردی روسیه را در این منطقه حساس یا خطر رو به رو نسازد.

عین چیز در باره ایران که از سوی امریکا به محاصره افتاده است، نیز صدق می کند. روشن است برای روس ها بارها سودمندتر است تا به بهره گیری از حضور امریکا در افغانستان؛ ایران و چین را با خود داشته باشند.

به هر رو، روس‌ها همه تحرکات امریکایی‌ها را در افغانستان با دقت بسیار بالا زیر نظر دارند و می‌کوشند، به هر بهایی که شده جلو پیروزی راهبردی امریکا را در منطقه بگیرند. یعنی نفس حضور امریکایی‌ها برای شان مهم نیست. مهم این است که نگذارند امریکا به رغم متحمل شدن هزینه‌های سنگین، به هیچ یک از اهداف راهبردی مد نظر شان نرسند و پیوسته در افغانستان درگیر باشند.

در بُعد داخلی افغانستان، تقویت و استحکام نظام حاکم اولتراناسیونالیست پشتونی کنونی آن هم از کیسه امریکا به سود روسیه است و از این نگاه با امریکایی‌ها همسویی تاکتیکی دارند. مگر چهار چشمی و فرصت طلبانه منتظر اند که چه موقعی چتر حمایتی امریکا از سر این رژیم پس می‌شود تا بی‌درنگ آن را از هوا فراچنگ آورند. از همین رو، به رغم تقابل با امریکایی‌ها، رفتار روس‌ها با رهبران پشتون رژیم کنونی بسیار مهربانانه و گرم بوده است و در یک سخن چشم‌انتظار نشسته‌اند که چه موقعی بتوانند آن‌ها را به دام بیاندازند. روس‌ها در این راستا پویایی‌های اطلاعاتی گسترده‌ی دارند و توانسته‌اند روابط معتمدانه‌ی بی‌محافل حاکم برپا نمایند.

در بُعد تاریخی، روسیه در این زمینه تجربه بزرگی دارد. در سده بیستم هم روس‌ها به پیشواز روی کار آمدن نادر خان با آن که نیک از وابستگی عام و تام او به انگلیسی‌ها آگاهی داشتند، شتافتند. مگر با شکیبایی، بردباری و حوصله فراوان منتظر فرصت نشستند تا این که با بهره‌گیری از اختلافات درونی خاندان شاهی توانستند ظاهر شاه را که با وی چهل سال آزرگار نرد دوستی می‌باختند، به دست افسران تندرو پشتون (بیشتر غلزایی) بیشتر دارای گرایش‌های چپی آموزش دیده در شوروی یا از سوی شوروی‌ها در نهادهای نظامی افغانستان سرنگون و به جای او داوود خان را روی کار بیاورند و سپس زمینه سرنگونی خود داوود خان را در 1978 هم به دست همین افسران فراهم گردانیدند و پسان‌تر در آخرین روزهای سال 1979 افغانستان را اشغال نمودند.

بیگمان، روسیه در قبال رژیم کنونی هم چنین سناریویی را پی خواهد گرفت. یعنی تا جای امکان به سر کار ماندن و قوام یافتن آن با هزینه امریکا خواهد کوشید. سپس، آهسته، آهسته

آن را به سوی خود خواهد کشانید تا فرصت روی کار آوردن رژیم مورد نظر خود را به دست بیاورد. این گونه، باز هم شاهد تکرار تاریخ در کشور خواهیم بود.

با این همه، با توجه به شکست محتوم امریکا در میانمدت در افغانستان و این که احتمال دو پارچه شدن کشور در آینده در اثر کشاکش های چین و روسیه و نیز گسست های درونی افغانستان می رود، روسیه در صورت شکست راهبرد پشتونی خود، دست کم به شمال افغانستان به عنوان یک گستره یا نوار حایل، چشمداشت دارد. روسیه در هیچ اوضاعی نمی گذارد که شمال افغانستان در صورت رفتن امریکایی ها دیگر به دست طالبان یعنی در واقع چین بیفتد.

استراتژی کنونی روسیه ایجاد اتحادیه اروآسیایی است. با تشکیل این اتحادیه، روسیه بار دیگر با افغانستان هم مرز خواهد شد. این گونه، افغانستان به میدان کشاکش سه جانبه سه ابر قدرت روسیه، امریکا و چین مبدل خواهد گردید که یکی در آن حضور فیزیکی داشته و دو تای دیگر آن با آن همسایه خواهند بود. این در حالی است که کشاکش های سنتی هند و پاکستان و ایران و اعراب و ترکیه بر سر افغانستان کماکان ادامه دارد.

در این گیر و دار، افغانستان چونان همپیمان امریکا، اعراب، ترکیه و هندوستان و مخالف روسیه، چین، پاکستان و ایران برآمد نموده است. روشن است چنین یک جانبه گرایی تندروانه و لگام گسیخته، آینده تیره و تار و خطرناکی را فرا راه افغانستان قرار می دهد. تازه این که بر سه چهارم خاک پاکستان ادعای ارضی هم دارد!

در آغاز سده بیستم، نخست آلمانی ها و ترک ها در آستانه جنگ جهانی اول و سپس روس ها در فاصله میان جنگ های جهانی اول و دوم در پی بهره برداری ابزاری از درگیر ساختن پشتون ها با انگلیسی ها برای ضربه زدن بر آن ها بودند. برای نمونه، براوین - نخستین سفیر شوروی در کابل در یکی از نامه های خود به وزارت خارجه روسیه شوروی نوشته بود: «سازماندهی خیزش نیرومند مسلحانه ضد بریتانیایی پشتون ها «آخرین تیر در ترکش» بلشویک ها در خاور خواهد بود». هر چه بود، روس ها توانسته بودند با برانگیختن مسلمانان

هند از جمله پشتون ها و با مسلح ساختن غیر مستقیم آن ها زمینه را برای شورش و سپس انقلاب در هند فراهم سازند که در سر انجام منجر به بیرون رفتن انگلیسی ها از هند در فردای پایان جنگ جهانی دوم و آزادی هند گردید.

در سال های دهه هشتاد، انگلیسی ها به کمک امریکا و اعراب توانستند با سرازیر ساختن رودباری از دالره های بادآورده نفتی اعراب و ایدئولوژی های اخوانیسم و وهابیسیم به نوار پشتون نشین پاکستان و افغانستان و با راه اندازی جهاد در برابر کمونیسم، شوروی را درگیر این بار دیگر نوبت روس ها بود که با گستردانیدن دام بزرگ در گستره پشتون نشین افغانستان و پاکستان، با عقب نشینی تاکتیکی از افغانستان، امریکا و انگلیس را درگیر یک

تنها راه برونرفت از این کشاکش ها، نه پیشگیری سیاست های جانبدارانه، بل پیشگیری سیاست بی طرفی سنتی و نگهداری موازنه میان قدرت های درگیر، با تضمین سازمان ملل و پایان بخشیدن به چالش ها با پاکستان است. چنین چیزی هنگامی مسیر خواهد شد که در افغانستان یک دولت مستقل، بی طرف و فراگیر ملی با مشارکت راستین همه لایه های جامعه بر پایه ارزش های والای انسانی، آرمان های ملی و به کمک راستین جامعه جهانی ایجاد گردد.

به هر رو، در یک سخن، روسیه سیاست مهار دوگانه چین و امریکا را در افغانستان پیش گرفته است و در هماهنگی با پاکستان و ایران، امریکا را در افغانستان به گروگان خود مبدل ساخته است.

روس ها همه تحرکات امریکایی ها را در افغانستان به دقت زیر نظر دارند و راهبرد آن ها در مرحله کنونی آن است که تنش را در گستره مرزی میخکوب نگه دارند و نگذارند به شمال

41. برای به دست آوردن آگاهی بیشتر در زمینه نگاه شود به: «نبرد افغانی استالین: سیاست قدرت های

بزرگ در افغانستان و قبایل پشتون» برگردان همین قلم، در سایت انترنتی.

سرازیر گردد. از سوی دیگر، روس ها نیک می دانند که افغانستان درست همان پاشنه آشیل امریکا است و امریکایی ها در این کشور سخت آسیب پذیرند. از همین رو، در هر باری که امریکا کوشیده است منافع راهبردی روسیه را در تئاتر اروپایی سیاست های جهانی (برای مثال در مساله اوکراین) و یا در خاورمیانه (برای مثال در مساله سوریه) به خطر بیندازند، با زیر پانمودن انگشت افکار امریکایی ها در افغانستان، آن ها را سر عقل آورده اند.

در آینده نیز چنین راهبردی از سوی روسیه پیش گرفته خواهد شد. چنان چه، رسماً اعلام نموده اند که همکاری آن ها با امریکا در محور افغانستان بستگی به مواضع امریکا در مساله سپر موشکی دفاعی در اروپای خاوری و ترکیه و در مساله سوریه دارد. با این هم، روسیه به حضور دراز مدت مگر کنترل شده امریکا در افغانستان نیاز دارد. زیرا در بازی جیواکونومیک در آسیای میانه حریف چین نیست. از این رو، به نفوذ محدود امریکا در آسیای میانه، در پهلوی حضور کشورهای عربی، ترکیه، ایران، کوریا، جاپان و اروپا ذینفع است. در این صورت، روسیه می تواند با پایین آوردن وزن مخصوص چین، پکت کنترلی سهام در اقتصاد آسیای میانه را در دست داشته، تاثیر روز افزون چین را کمرنگ تر سازد. در غیر آن، روسیه می ماند و ارزدهای گولپیکر اقتصادی چین.

به هر رو، آن چه مربوط می گردد به سیاست شوروی در قبال افغانستان، باید گفت که شوروی ها از آوان روی کار آمدن امان الله خان نیک می دانستند، که افغانستان پا به عصر ناسیونالیسم گذاشته است. آن ها به نوبه خود کوشیدند در هسته «خلق افغان»، پشتون ها را بگذارند. چنین سیاست اتنوس سنتریک (تبار محور) بیخی با استراتژی گستره جویی شوروی در آسیا همخوانی داشت. شوروی ها پیش از این در آسیای میانه و قفقاز تجربه دولت سازی و ملت سازی را برای توده های باشنده این گستره داشتند. آن ها کشورهایایی چون ازبیکستان، ترکمنستان، قزاقستان، آذربایجان، گرجستان و ارمنستان و... را به میان آورده بودند و در ادبیات سیاسی شوروی واژه هایی بود به نام «ملت های دولت ساز» و «ملت

نخبه». درست تعریف پشتون ها به عنوان «ملت دولت ساز» و «ملت نخبه» در افغانستان با منافع شوروی سازگار بود و از همین رو، در این راه سرمایه گذاری های هنگفتی کردند.^{۴۲}

شوروی ها در راستای مشی پشتونیزاسیون خراسان، ایدئولوژی نام نهاد «پشتونیسیم» را به میان آوردند. ایدئولوژی پشتونیسیم یک ایدئولوژی التقاطی افراطی ارتجاعی است که بر اساس افسانه اکثریت بودن پشتون ها مبتنی بوده، هدف نهایی آن پشتونیزاسیون همه عرصه های زندگانی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرزمین خراسان و تعریف هویت پشتونی (افغانی) برای آن است.

شوروی ها برای تقویت پشتونیسیم هزینه های بسیاری کردند و پس از جنگ جهانی دوم، در راس جنبش پشتونی - سردار محمد داوود خان را قرار دادند و به یاری او سازمان هایی چون اتحادیه پشتونستان و ویش زلمیان و... را ایجاد و پشتیبانی همه جانبه کردند. پسان ها داوود خان به یاری شوروی ها به قدرت رسید و در راس رژیم جمهوری قرار گرفت.

در آینده، با کمک شوروی، حزب دمکراتیک خلق پی ریزی و به ویژه شاخه خلق آن که بیشتر متشکل از پشتون های غلزایی بود، مورد عنایت و تحیب قرار گرفت و زمینه برای به قدرت رسیدن آن فراهم گردید.

42. انگلیسی ها و روس ها در درازای تاریخ معاصر و نوین، پس از ایجاد کشور افغانستان، پیوسته این اندیشه را در اذهان پشتون های افغانستان نشانده اند که در تقسیمات جهان به کشور- ملت ها، گستره کنونی افغانستان به پشتون ها اختصاص یافته است. برای سایر اقوام مانند تاجیک ها، ازبیک ها، ترکمان ها و.... واحدهای سیاسی دیگری در محورهای اتنوس سنتریک ویژه تخصیص یافته است- ازبیکستان، تاجیکستان، ترکمنستان...

آن چه مربوط به نگاه کشورهای بزرگ در تهر تقسیم جهان می گردد، مربوط خود شان است. اما این که آیا باشندگان این سرزمین ها با چنین خط کشی های مصنوعی سازگار اند یا نه، بحث دیگری است.

در همه سال های پس از جنگ جهانی دوم، مساله کذایی پشتونستان به تحریک مسکو در محراق سیاست خارجی افغانستان قرار داشت که زیان های جبران ناپذیری به کشور رسانید.

تجربه ناکام ملت سازی و دولت سازی با نگاه تبارگرایانه

به وجود آمدن «ملت پشتون» بدون درآمدن همه پشتون ها در زیر چتر یک دولت پشتونی واحد و یکجا شدن آن ها ناممکن است.⁴³ چنین چیزی تنها در صورت تجزیه و فروپاشی هر دو کشور افغانستان و پاکستان امکان پذیر شمرده می شود. امری که تقریباً محال می باشد. از این رو، پشتون های پاکستان راهی جز تعریف خود در قالب ملت پاکستان ندارند. پشتون های پاکستان، بر خلاف پشتون های افغانستان به گونه طبیعی در سرزمین آبابی و نیایی خود بودوباش دارند و برای شان منافع اقتصادی و مشارکت در ساختارهای دولتی کشور پاکستان اولویت دارد. از این رو در پی تقویت موقف سیاسی و اجتماعی خود در ساختار دولت پاکستان اند و تمایلی به پیوستن به افغانستان یا تشکیل کشور مستقل پشتونخواه ندارند. آن ها دارای هویت پاکستانی اند. باید به یاد داشته باشیم که هویت پاکستانی برخلاف هویت افغانی یک هویت تباری نیست. بل هویت کشور-ملتی است از این رو پشتون های پاکستان

⁴³. پروفیسور ایگور میخائیلویچ ریسنر - پدر دبستان افغانستیکای (افغانستان شناسی) شوروی پیشین هنوز در سال های دهه چهل سده بیستم در مقاله یی زیر نام «پیرامون مساله تشکیل ملت افغان»، در مجله مسایل تاریخی، شماره 7، 1949 در ص. ص. 66-96 نوشته بود که «تشکل ملی پشتون ها بدون یکجا شدن بخش های از هم جدا شده اتنوس (تبار) پشتون با خط دیورند ناممکن است».

در پذیرفتن آن درست مانند بلوچ ها و پنجابی ها و سندی ها دچار سر در گمی نمی باشند.^{۴۴}

آن چه مربوط به پشتون های افغانستان می گردد، آن ها برعکس پشتون های پاکستانی در میهن دومی خود زندگی می کنند. از نگاه تاریخی، پشتون های باشنده افغانستان از میهن نخستین خود - دامنه های کوه های سلیمان به سرزمین خراسان سرازیر شده اند.^{۴۵} در این

44. نباید فراموش کرد که پشتون های پاکستانی بزرگترین دشمنان آزادی، استقلال، تمامیت ارضی و امنیت افغانستان اند. دولت پاکستان از آنان برای برپادی و نابودی افغانستان بهره برداری می نماید. در چند دهه گذشته پشتون های جنگجوی پاکستانی به گونه سیستماتیک به گونه غیر قانونی با گذشتن از مرز دست به خرابکاری، کشتار و جنایت در داخل خاک افغانستان یازیده اند و به نظر نمی رسد که این روند پایانی داشته باشد.

45. باید گفت که هیچ سند و مدرکی از حضور چشمگیر پشتون ها در گستره جغرافیایی افغانستان کنونی پیش از دوره صفویه در دست نیست. به گواهی تاریخ، در دوره شاهرخ تیموری در 1405 بود که زمین هایی به پشتون ها در ازای خدمات نظامی شان در مضافات قندهار و پورشاپور (پیشاور) داده شد. در گذشته، شهرهای پیشاور، قندهار، جلال آباد و گردیز همه تاجیک نشین بوده اند. یعنی افغانستان میهن دومی پشتون های باشنده گستره کنونی افغانستان است. با این هم در این زمینه چند نکته شایان یادآوری است:

- از زاویه دید کاسموپولیتیک (جهان میهنی یا جهان وطنی)، انسان یک موجود آزاده است و سراسر گیتی کاشانه و خانه اش شمرده می شود. از این رو، حق گزینش آزادانه مسکن خود را دارد و پس از اسکان دایمی باید همچون شهروند متساوی الحقوق جامعه یی شمرده شود که در آن می زیید. برای مثال، خارجیانی که از چهار دانگ جهان به امریکا آمده اند، با دریافت سیتی زن شپ امریکا، به عنوان شهروندان دایمی این کشور شمرده می شوند. از این رو، پشتون هایی که به سرزمین خراسان آمده اند، در واقع، به باشندگان بومی مبدل شده اند و نباید میان آن ها و سایر باشندگان تبعیضی قایل شد.
- از زاویه دید فرهنگی - تمدنی، پشتون های باشنده افغانستان، همچون ایرانیانی که در یک گوشه پشته ایران و گستره فرهنگی - تمدنی ایران بزرگ می زیسته اند، به گوشه دیگر سرزمین خودشان کوچیده اند، نه این که بیگانگانی بوده باشند که از کدامین سرزمین دوردست به این جا آمده باشند.
- اما اگر از زاویه دید تباری محض به قضیه نگریسته شود، پشتون ها باشندگان بومی سرزمین کنونی افغانستان (که به گواهی همه داده های تاریخی گستره اصلی بودوباش تاجیک ها و پارسی وان ها شمرده می شود)، نیستند.

حال، پشتون های افغانستان، در طی چند سده بودوباش در این گستره، بیخی فرهنگ آن را پذیرفته و با باشندگان بومی آن در هم آمیخته و در واقع از نگاه فرهنگی - تمدنی و حتا تباری اسیمیله شده اند. کمتر کسی از پشتون های افغانستانی را می توان یافت که زبان پارسی دری را نداند و به آن سخن نگوید. از این رو، بهترین و طبیعی ترین گزینه برای آنان این است تا با دید فرهنگی - تمدنی به مساله بنگرند و با بازیابی هویت تاریخی خراسانی و ایرانی خویش، خود را از شر پیامدهای مرگبار بحران هویت برانند.

دردمندانه، اولتراناسیونالیست های پشتون افغانستان زیر تلقین های بیگانگان، به رغم آگاهی از ناممکن بودن تشکل ملت پشتون، در پی پشتونی سازی کل افغانستان برآمدند و کوشیدند با تکیه به کمک خارجی از افغانستان «پشتونستان بسازند». چنین چیزی در یک سده گذشته با خشونت تمام در ازای به معرض بیع و بها گذاشتن استقلال سیاسی کشور، گاه به انگلیس، گاه روس و گاه هم به پاکستان کنون هم به امریکا و در بُعد داخلی به بهای تعارضات خانمانسوز میان تباری و فراخ شدن و پویا شدن شکاف های اجتماعی دنبال گردیده است که ره آوردی جز از سیه روزی و تباهی برای ما نداشته است.

سردمداران پشتون افغانستان نیک می دانستند که شمار پشتون های پاکستان دو برابر پشتون ها افغانستان است و آن ها نسبت به پشتون های افغانستان پیشرفته تر، تحصیل یافته تر، آگاه تر، باسواد تر اند. از این رو می دانستند که در صورت پیوستن آن ها به افغانستان، تاج و تخت پادشاهی را از دست خواهند داد. این بود که، به فریب و نیرنگ رو آوردند و با راه اندازی کارزار پشتونستان خواهی با سر دادن شعار پوچ احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ، با مداخله آشکار در امور داخلی پاکستان، از آن به عنوان ابزاری برای تداوم سلطه خود سود جستند.

حال، سخن بر سر این نیست. دشواری در آن است که اولتراناسیونالیست های پشتون در چهارچوب سیاست های استعمار در پی مستعمره ساختن و پشتونستان سازی گستره خراسان؛ نابودی فرهنگ ایرانی و زبان پارسی دری هستند.

در واقع، بایسته بود تا روند دولت سازی و ملت سازی در کشور به گونه طبیعی بر محور ارزش ها، آرمان ها، و منافع مشترک و مشارکت گسترده پیش می رفت. بدون تبعیض و امتیاز طلبی، برتری جویی و...

تجربه ناکام ساختن «ملت افغان» با قرار دان قوم پشتون و زبان پشتو در هسته آن، نه تنها در یک سده گذشته ره آوردی به همراه نداشته است، بل نیز شیرازه وحدت ملی در کشور را از هم گسیخته و دریده است. کنون در واکنش به پشتونیسیم افراطی؛ تاجیکیسیم، ازبیکیسیم، هزاره ایسم و... افراطی به گونه لگام گسیخته و رادیکال ظهور نموده است، که اگر جلو آن گرفته نشود، فروپاشی کشور به چند بخش محتوم و اجتناب ناپذیر است.

می توان با ضرس قاطع گفت که پروژه ملت سازی در افغانستان بر محور پشتونی با ناکامی رو به شده است و باید در اندیشه طرح نوی برای ملت سازی و دولسازی در کشور برآمد. در دست کم یک سده و اندی گذشته، دولت های افغانستان به ویژه دولت کرزی ظرفیت های بزرگی را در راه تحکیم حاکمیت قبیله یی و قومی و پشتونیزاسیون کشور بر باد هوا دادند. در حالی که باید این هزینه ها را در راه تحکیم وحدت ملی و حاکمیت و اقتدار ملی به مصرف می رساند.

در کتاب «افغانستان مسایل جنگ و صلح» چنین می خوانیم: «مشی اقتصادی حکومت های افغانستان تا همین اواخر دارای بار (تباری) پشتون سالارانه بود. به گونه مثال، برنامه های توسعه صنعتی و کشاورزی کشور روی هم رفته در نواحی جنوب و جنوب خاوری هندوکش متمرکز بود: «طرح های بزرگ کشاورزی در خوست و وادی هلمند، طرح نهالستانی در علی خیل، مجتمع آبیاری در ننگرهار (جلال آباد) همه در استان های پشتون نشین متمرکز بودند. حتا در مواردی که برنامه های توسعه در نواحی بود و باش تاجیک ها، اوزبیک ها و ترکمان ها در نظر بود، در مناطقی که قبلاً پشتون ها را در آن ها جا به جا کرده بودند برنامه ریزی کردند. (به گونه مثال پالایش پنبه «جن و پرس» در شمال - در کندز و در امتداد رود آمو. این برنامه ها در نواحی طراحی شد که محل بود و باش قبایل مهاجر (ناقل)

پشتون بود. بایسته است یک بار دیگر یاد آوری کنیم که این قبایل بر اساس سیاست قومی و تباری دولت به این مناطق آورده شده بودند.

از این رو بایسته است تا پروژه ملت سازی بر اساس فرمول قومی، به عنوان یک تجربه ناکام کنار گذاشته شود و برای همیشه به بایگانی تاریخ سپرده شود و به جای آن طرح نوین ساختن ملت خراسانی با هویت ایرانی با نگاه فرهنگی - تمدنی با شرکت همه باشندگان کشور اعم از پشتون ها، بلوچ ها، تاجیک ها، هزاره ها، ازبیک ها، نورستانی ها و... بر شالوده ارزش ها، آرمان ها و اندیشه های والای انسانی ریخته شود.

بحران هویت (خویشناشناسی)

بحران هویت، یکی از بدخیم ترین بحران هایی است که به سان موربانه پایه های هستی کشور را می خورد. این بحران ره آورد پروژه پشتونستان سازی و پشتونیزاسیون خراسان می باشد و از اصلی ترین موانع شکلگیری ملت و دولت ملی در کشور است. حال می بینیم که هویت و بحران هویت چیست؟^{۴۶}

یکی از پذیرفته ترین تعریف ها را آقای واعظی در مقاله «سازه های ناقص هویت ملی» بازتاب داده است: «هویت مجموعه خصایص و ویژگی هایی است که یک شخص، یک گروه و یک جامعه را از دیگر اشخاص و گروه ها و جوامع متمایز می کند و بدین ترتیب امکان شناخت صریح و سریع آن ها را فراهم می سازد. هویت ملی بنا بر این، تعریف، مجموعه ویژگی هایی را شامل می شود که یک ملت را از ملت های دیگر ممتاز می سازد.»

⁴⁶. شایان یادآوری می دانم که چند سال پیش سخنرانی یی داشتم در زمینه در دانشگاه سواس لندن که متن آن در کتاب **جایگاه ناپیدای افغانستان در پهنه سیاست های جهانی** تارنماهای انترنتی بازتاب یافته است. از این رو، در این جا زیاد بر سر آن نمی پیچیم و تنها چکیده آن را می آوریم.

بنا بر یک تعریف دیگر، هویت به معنای «یکی بودن با ذات»، همبودی موصوف با صفات اصلی و جوهری مورد نظر است. هویت یک شخص بستگی با تطابق صفات او با آن هویت دارد.

روشن است بحث تازه هویت از باختر زمین برگرفته شده و هویت ترجمه «Identity» است که یکسانی، همسانی و همانندی را نیز می‌رساند. در نتیجه انتونیم این کلمه - «بی خویشتی»، «از خود بیگانگی» «بی هویتی» است که آن را معادل «بحران هویت» نیز به کار برده‌اند.

از دید من، هویت - پاسخی است به پرسش «کیستی». تعلق و بستگی شخص را به یک ترند نشان می‌دهد. پاسخی است به این پرسش که من کیستم؟ ما کیستیم؟ یک نشانگر است که بستگی به یک گروه، یک مجموعه، محفل، انجمن و... را نشان می‌دهد.

بایسته یادآوری است که «در کنار خودآگاهی ملی، زبان یکی از مهم ترین ویژه گی های مختص هر تبار است. دست کم در شالوده رده بندی جهانی اتنوس ها همانا اصل زبانشناسی (لنگویستیک) نهاده شده است. همراه با آن، باید در نظر داشت که در افغانستان ناسازگاری مرزهای تباری و زبانی یک امر عادی است نتیجه آن این است که ناهمسانی مفهوم «همبودی تباری» و «همبودی زبانی» یک امر عادی می باشد.»^{۴۷}

یکی از بحران های بزرگ اجتماعی که زیر ساخت روانشناسی و روانشناختی دارد، بحران هویت است. بحران هویت هنگامی به میان می آید که در یک دستگاه هویت های مختلف به گونه مصنوعی رشد نماید. برای نمونه در کشور ما به جای هویت مشترک ملی فراتباری خراسانی و ایرانی شرقی، هویت های یا خرده هویت های تباری، زبانی و آیینی و بومی رشد یافته است. مانند هویت های پشتونی (افغانی)، تاجیکی، هزاره یی، بلوچی و....

۴۷. افغانستان: مسایل جنگ و صلح، نوشته گروهی از دانشمندان روسی، ترجمه عزیز آریانفر، انتشارات اندیشه، تهران، ۱۹۹۹.

با همه کوشش هایی که تا کنون با سرمایه گذاری هنگفت شده است، موفق نشده اند هویت افغانی (پشتونی) را چونان هویت فراگیر باشندگان جا بیندازند. از این رو برای پایان دادن به بحران خانمانسوز بحران در کشور، بازگشت به هویت خراسانی و ایرانی شرقی یک نیاز تاخیر ناپذیر است.

استعمار توانسته است با برجسته ساختن خرده هویت های تباری، هویت اصیل فرهنگی - تمدنی را زیر سایه برده، و با از خودبیگانه ساختن، ما را مسخ کرده اند. به گونه ای که بیخی هویت ایرانی و خراسانی خود را فراموش کرده ایم و با دشمن تراشی از ایران، ما را دست کم یک سده و نیم در تاریکی و تجرید نگه داشته اند، تا بیخی هویت اصیل خود را نادیده بگیریم.

«بحران هویت یکی از معضلات اساسی در کشور است. اگر موشکافانه به پدیده بحران هویت نگاه کنیم، می بینیم که درگیری های درونی در کشور که شامل درگیری های حزبی، قومی و منطقه ای می شود، تا جایی به لحاظ بحران هویت است.»

به نوشته یکی از تحلیلگران هم میهن «با تحلیل جامع و روشن از بحران هویت و عوامل دخیل در آن و باززدودن آن ها، دورنمایی تازه ای در افق سیاسی و اجتماعی کشور نمایان می شود. دورنمایی که دیگر گسستگی و ناپیوستگی هویت ملی در کشور ما تحلیل می رود.»

«یکی از دشواری ها در پدیدآیی و پیچیده تر شدن مفاهیم تازه و کاربرد آن است. برای نمونه واژه اتنوس = تبار که یک مفهوم تازه علمی است. روشن آن که ایتمولوژی (ریشه شناسی) یک واژه کهن یونانی است. اتنوس ها با ریختارها (فارماسیون) های معین اجتماعی - اقتصادی مطابقت دارند. مطابق این رده بندی، ناسیون عبارت است از شکل ویژه ای از جماعت اتنیکی آدم ها که برای عصر بورژوازی (فرماسیون سرمایه داری) مختص می باشد. بر تکامل اتنوس ها هم روندهای داخلی بسته به جنبش های اجتماعی - اقتصادی و هم روندهای خارجی که با مناسبات میاتباری همراه اند، آسیمیلاسیون (همگونی) انتیگراسیون

(همپیوندی و همگرایی) کانسلیداسیون (استحکام، همبسته شدن) و نیز بسا عوامل ذهنی،
تاثیر دارند.»^{۴۸}

یکی دیگر از پژوهشگران میهنی در مقاله جالب در باره بحران هویت می نگارد:
«بسیاری از کشورها امروزه با چالش بزرگی به نام «بحران هویت» مواجه اند. این امر در
کشورهایی که ثبات سیاسی و فرهنگی کمتری داشته و با تحولات اجتماعی متعدد مواجه
بوده اند، بیشتر مشاهده می شود. فضای حاکم بر جهان امروز کشورهای زیادی را ناخواسته و
ناگزیر با چالش «بحران هویت» مواجه ساخته است. وضعیت کنونی جامعه ما و فضای بی در
و پیکری که برای طرح مباحث فکری و فرهنگی به وجود آمده است، و چارچوب های
فکری نو که از چهار سوی جهان وارد کشور می شود، ما را ناخواسته بیش از هر کشور
دیگری با چالش «بحران هویت» مواجه ساخته است.

جامعه امروز ما به شدت در حال آشفتگی هویت به سر می برد و اگر ما نتوانیم این بحران را
پشت سر گذاریم و اگر درک درستی از این موضع نداشته باشیم و نتوانیم چالش را بطور
درست حل کنیم، نخواهیم توانست جایگاه خود را در عرصه جهانی به دست آوریم. این
جامعه در شکل دادن به یک هویت جدید با دشواری های جدی رو برو خواهد بود.

بحران هویت نیز مانند بسیاری از بحران های دیگر به عدم تعادل و ناپایداری اشاره دارد.
بحران هویت اجتماعی به معنای از دست دادن وفاق و همبستگی است که پیامد آن دور
ماندن از پیگیری آرمان های اساسی زندگی است که در نتیجه آن جامعه نیز دچار سرگشتگی
و سردرگمی می گردد.»

«نیاز به احساس هویت، نیاز ذاتی انسان است، که منبع شدیدترین کوشش ها و گرایش ها
است. در روان شناسی یافتن هویت را در برابر «گم گشتگی نقش» می دانند.

⁴⁸. افغانستان: مسایل جنگ و صلح، نوشته گروهی از دانشمندان روسی، ترجمه عزیز آریانفر، انتشارات
اندیشه، تهران، 1999.

بحران هویت یک حالت عارضی و زوال پذیر است. وضعیت ناپایداری است که فرد یا جامعه ناگزیر باید این مرحله را پشت سر بگذارد و عملاً نمی‌تواند در این مرحله برزخی در دراز مدت بماند. آن چه مهم است، نحوه گذار از این مرحله است. آیا فرد یا جامعه مورد نظر پس از دچار شدن با این بحران، می‌تواند به نحو مطلوب این چالش را حل کند و به سر انجام مطلوب و یافتن خود واقعی خویش دست یابد یا گرفتار دشواری‌ها و انحراف‌های جبران ناپذیری می‌گردد.

بحث دیگر، تفاوت شکلگیری هویت در جوامع ساده و پیچیده است. شکلگیری هویت مساله پیچیده و دشواری است. زیرا عوامل متعدد در آن تاثیر گذار است. و در هر جامعه و هر فرد یکی از این عوامل ممکن است بیشتر یا کمتر از عوامل دیگر تاثیر کند.

اما پیچیدگی جوامع پیشرفته بر اثر تغییر و تحولات چشمگیر و سریع و قرار گرفتن فرد در برابر محرک‌های متنوع او را در انتخاب و شکل دادن به هویت خود دچار مشکل می‌سازد.

کشور ما از این جهت نیز دچار بحران است. زیرا هویت‌های دینی، فکری، سیاسی، و اجتماعی ما در شرایط نسبتاً ساده و ناپیچیده شکل گرفته است. تحولات جدید فکری و فرهنگی و پیشرفت تکنولوژی و سرازیر شدن محصولات آن به کشور، هویت‌های شکل گرفته پیشین را با چالش مواجه می‌سازد.»

بحران هویت و بیزاری هویتی باید در پیوند با نام کشور به بررسی گرفته شود. نام افغانستان، یک نام قوم محور است. در واقع، نام جز است که بر کل گذاشته شده است.

وقتی در یک واحد سیاسی، از کنفدراسیون قبایل و اقوام به سوی ملت سازی پیش می‌روند، ناگزیر باید از یک گذرگاه انتوس (تبار) بگذرند. هرگاه در این روند، انتوس‌ها یا تبارهای گوناگونی که در این واحد سیاسی زندگی می‌کنند، بتوانند روی ارزش‌های مشترک، باورهای مشترک و منافع مشترک و هویت مشترک به توافق برسند، روند ملت سازی تسریع

می گردد. در غیر آن، اگر هر تبار به خود بیچد، کشور با چالش های بسیاری رو به رو می شود.

هویت خراسانی و ایرانی شرقی ما

هویت خراسانی و ایرانی شرقی، بر خلاف برداشت نادرست عده یی، هویت انحصاری تاجیکی - پارسی نه بل که هویت مشترک تاریخی - جغرافیایی و فرهنگی - تمدنی همه باشندگان سرزمین ما است که ریشه در تاریخ گذشته پر بار ما دارد. برای مثال؛

خوشحال خان خٔنک (رح) می فرماید:

کابل و قندهار چی آشیانی دی - دا همه واله په نام خراسان دی
چه شاهین خراسانی وی حینی حینی - د باز غوندی توی روغ او ژی پلنی

کابل و قندهار که آشیانه است

همگی به نام خراسان یاد می شوند

اگر شاهین خراسانی باشد،

یگان یگان شان همچون باز تنومند و پهن بال می باشند

او همچنین نوشته است:

درست جهان په ناپوهانو سره دک دی

ولی زیات په کشی وگوری افغان دی

هوشیاران یگان یگان په هر مکان شته

چه کثرت ئی دی په ملک د خراسان دی

ترجمه:

درست است که جهان پر از نادان ها است
ولی اگر بنگری، شمار زیادی از ایشان افغان اند
در هر مکانی یگان یگان هوشیار یافت می شود
اما بیشترین شان در ملک خراسان اند.

در کتاب «حیات افغانی» که در سال 1865 م. به خامه محمد حیات خان به زبان پارسی
دری نوشته شده و در سال 1874 م. به قلم هنری پیرستلی به انگلیسی برگردانده شده است،
در ص. ص. 1-3 آمده است:

«از افغانستان در کتاب های قدیم هندوان به نام بلهیک- دیس یاد می شود. پارسیان آن را به
نام زابلستان و کابلستان می خوانند و پس از اشغال یونانیان به نام باختر یا باکتريا نامیده شده
است. فاتحان مسلمان بخش های غربی کابل و قندهار را به نام خراسان (که اصلا توسط
انوشیروان گذارده شده است)، نامیده اند که هرات مرکز آن بوده، قسمت شرقی آن را به نام
روه یا «کوهستان» یاد کرده اند... مرز شمالی آن را (افغانستان را) سلسله کوه های هندوکش
از ترکستان جدا می کند. در غرب آن فارس قرار دارد. جنوب آن بلوچستان است... در شرق
توسط رود سند از پنجاب جدا شده است... هزارستان شامل افغانستان نیست.»⁴⁹

عبدالحی حبیبی در ص. 317 کتاب «جغرافیای تاریخی افغانستان» می نویسد: «در سنه
733 ق. هنگامی که ابن بطوطه- جهانگرد عربی از این جا به سوی هند از رود سند
گذشت (محرم 734 قمری) تمام این سرزمین را به شمول ترمز و سرخس و هرات تا
سلسله کوه هندوکش و سلیمان و دره هایی که از کابل و غزنی به سوی کنارهای سند
[می] گذشته، خراسان می نامد. این تسمیه وقتی خوبتر تحقق می یابد که شاهرخ پسر امیر

⁴⁹ . Mohammad Hayat Khan. Afghanistan and its Inhabitants (Hayat-i-Afghan, 1865). Translated by Henry Pristly (1874). Lahore. 1981.

یادداشت: با توجه به این که اصل متن در دسترس نبود، به ترجمه از روی متن انگلیسی بسنده شد.

تیمور هرات را مرکز خراسان و پایتخت خود می گرداند و حدود مملکت او از رود سند تا حدود پارس می رسد...»

او در جای دیگر می نویسد:

«...در سنه 922 بابر از کابل بر دهلی تاخت. چون این شهر را گرفت، جمالی دهلوی در مدحش گفت:

از خراسان چون به هندوستان شدی آمد ترا- بخت و دولت در یمین فتح و نصرت در یسار

در این وقت، نزد جمالی دهلوی تمام کابلستان تا رود سند خراسان بود.»

احمد شاه ابدالی نیز خراسان را ایالتی از ایالات ایران می دانست. وی در نامه خود به سلطان عثمانی چنین می نویسد: «بنا به تقدیر قیوم قدیر، نادرشاه از ایبورد و دره جز خروج کرد و به مرور، خراسان و عراق و فارس و آذربایجان، بل جمیع مملکت فسیح الفسحت ایران و هندوستان و ترکستان را مسخر ساخته و شجره استقلال تمامی سران و سرکردگان ایلات و احشامات مملکت ایران را از پا در انداخته، دست تعدی و جور بر ایل جلیل افغان نیز دراز نمود، آثار تسلط به ظهور آورد.»

لودویگ آدامک «خراسان» را در «فرهنگنامه تاریخ افغانستان» چنین آورده است: این واژه به معنای «سرزمین برآمدن خورشید» است که نام استان شمال خاوری ایران بوده، از نگاه تاریخی نام منطقه یی است که کمابیش برابر با خاور ایران و افغانستان در زمان احمد شاه ۱۷۴۷ تا ۱۷۷۳ می باشد.»^{۵۰}

عبدالله خان پوپلزایی احمد شاه درانی را شاه خراسان خوانده است:

⁵⁰ . Adamec, Ludwig, W.; Historical Dictionary of Afghanistan, Asian Historical Dictionaries, No 5, The Scarecrow Press, Inc; Metuchen, N.J., London 1991

دمی که شاه شهامت مدار احمدشاه- به استواری همت بنای شهر نهاد
جمال ملک خراسان شد این تازه بنا- ز حادثات زمانش خدا نگهدارد.

گنداسنگ در کتاب خود (ص. 15 چاپ لندن) راجع به احمدشاه درانی از نسخه خطی
عبرت نامه علاء الدین (سال تالیف 1854) چنین نقل قولی دارد که شاهنوازخان در لاهور
از صابرشاه [کابلی] پرسید: «برادر احمدشاه چطور است؟» پیر در جواب گفت: «او پادشاه
ولایت (و) خراسان است و قصد فتح هندوستان دارد و تو صوبه دار یک محل هستی، نوکر
و مربوط کس دیگر. چطور این قسم حرف می زنی؟».

صوفی عبدالحمید خان، بر سر دروازه زیارت خرقة مبارکه در قندهار، این ابیات را با
خوشنویسی خطاطی کرده است:

زهی خرقة باسعادت که شد
خراسان زفیض قدومش منور

اشرف الوزرا- شاه ولی خان - وزیر تیمورشاه، وی را خدیو خراسان خوانده است:
خدیو خراسان دارا سپاه- گل باغ اقبال تیمورشاه

شهاب ترشیزی- شاعر دربار تیمورشاه، در ستایش انتقال پایتخت از قندهار به کابل،
تیمورشاه را شاه خراسان می خواند:

کابل امروز به آئین کیان جشن گرفت
که نهد تاج بسر شاه خراسان تیمور

همو در وصف شهزاده محمود سدوزایی گوید:
خراسان چو خورشید است و خورشید است خفاشی
در آن کشور که این خورشید گردون آشیان آمد

او در جای دیگر در وصف قندهار و شاهان سدوزایی گوید:

عراقیا به صفاهان درون چه می خواهی

بیا بیا بنگر کشور خراسان را

در سال 1801، هنگامی که فتح علی شاه قاجار با انگلیسی ها نخستین قرار داد سیاسی را امضاء کردند و قرار شد فتح علی شاه به محمود و وزیر فتح خان کمک کند تا زمان شاه را از تخت کابل کنار بزنند، زمان شاه که تا آن دم با شاه قاجار از زبان زور سخن می گفت، ناگهانی متوجه شد که در لبه پرتگاه تباهی و بربادی قرار گرفته است. از همین رو، طره باز خان را برای گفتگو به تهران فرستاد. در کتاب ناسخ التواریخ در زمینه چنین آمده است:

«از طرف دیگر، طره بازخان افغان نزد شاه زمان برسید، معروض داشت که در مملکت ما مسموع افتاده که شهریار آهنگ خراسان فرموده، همانا سفر شهریار به **خراسان** موجب آشفستگی و پریشانی امصار و بلدان است. اگر **سفر خراسان** به دیگر وقت افتد، از اشفاق شاهانه بعید نباشد. فتح علی شاه در پاسخ او مکتوبی کرد که ما را از طلب ملک موروثی و **تسخیر خراسان** تقاعد نخواهد رفت و اگر کسی را در این کار سخنی باشد از زبان شمشیر جواب خواهد گرفت».

به گونه یی که دیده می شود، کشور زمان شاه درانی نام دیگری جز خراسان نداشته است. در غیر آن، اگر افغانستان خوانده می شد، باید هم طره باز خان و هم فتح علی شاه آن را «افغانستان» می خواندند.

شاه شجاع درانی در کتاب واقعات شاه شجاع می نویسد:

«... این نیازمند درگاه الله سلطان شجاع الملک شاه درانی نیز چنان ظهور نمود که تمامی محاربات و همگی واقعات خود را از آغاز جلوس بر اورنگ فرمان روایی در سنه 1216 به عنفوان جوانی هفده سالگی الی یومنا که سال یک هزار و دو صد و چهل و یک سمت وقوع یافته، در قید قلم در آورده تا مورخان خراسان و تاریخ جویان آن اوطان را به واقعی حاصل شود.»

نوری قندهاری در گلشن امارت در باره امیر دوست محمد خان می نویسد:
«در آن زمانی که خاقان مغفرت پناه امیر بی نظیر علین مکان امیر دوست محمد خان در
ولایت خراسان در دارالسلطنت کابل ارم تقابل که نزهتگه روحایان و مردمک دیده خراسان
بل که غره ناصیه شخص جهان است بر اورنگ جهانبانی نشسته و اریکه جلالت و
ممالکستانی به جلوس میمنت مانوسش آراسته و چهره درهم و دینار.....»

همو محمد اعظم خان را شاه خراسان خوانده است:
یارب به حق شاه خراسان امیر آن - فغفرله بفضلک یا منشق القبور

در ظفرنامه رنجیت سینگ در جایی که از جنگ امیر دوست محمد خان با لشکر هند به
رهبری شاه شجاع یاد می شود، افغان های قندهار را به نام خراسانیان یاد می کند:
به شمشیر هندی خراسانیان - بکشتند هندی بیابانیان

دیوان امرنات - مولف ظفرنامه (سال 1251 ، چاپ لاهور، 1928، ص.2) در باب بازگشت
احمدشاه درانی از پنجاب و درگذشت او چنین نوشته است: «...[احمدشاه] از دروازه میتاپول
واقع ارگ لاهور که تابوت شاهان ذوالاقتدار به جز از آن از درب دیگر بار نیست خود را
زنده در گذرانیده وارد خراسان گشته به زخم ناسور بینی در گذشت.»

او در ص. 120 نوشته است:

«خبر شاه شجاع الملک انتشار یافت که پیش صدق محمد خان رسیده و از آن جا در دیره
غازی خان آمده ترتیب افواج نموده که از سبب نبودن پادشاه در خراسان خود را پادشاه
سازد.»

شادروان غلام محمد خان طرزی در ستایش امیر شیرعلی خان چنین سروده است:

بیا که نوبت حکم امیر دوران است

که حکم او به طراوت چو ماه نیسان است
ز بس که خلعت رنگین به خلق عیدی داد
ز سرخ و زرد جهان همچو روی بستان است
چنانچه پیش خورآسان بود گرفتن آن
به پیش عزم تو زان سهل تر خراسان است

سجع مهر امیر محمد افضل خان این بود:
دو فوج مشرق و مغرب زهم مفصل شد- امیر ملک خراسان محمد افضل شد

سایل در مورد امیر عبدالرحمان خان می نویسد:
والی ملک خراسان به پیشاور آمد- گویا مهر جهانتاب ز خاور آمد

شکارپوری در نوای معارک کشور ما را خراسان خوانده است.

به گفته استاد جاوید در مقاله ایران در شاهنامه، عبدالرحمان خان در ضمن یک ورق نشریه
منظوم شبیه اعلامیه های امروزی که به خط نستعلیق زیبا نوشته و چاپ شده است پسر عموی
خود سردار اسحاق خان را چنین خطاب می کند:

ارمنی مادری، لقب اسحاق

کرم مرداری دروغ و نفاق

در خراسان دگر مجال تو نیست

ای خر، آسان بگیر راه عراق

گل محمد مومند- مولف بی بها یا ضابط میراث، در مدح امیر عبدالرحمان خان سروده
است:

په زمین د خراسان کشی پیدا کری رب سلطان دی

د دوی نوم په تمام جهان کی خپور چه هر چا ته عیان دی

در زمین خراسان خداوند سلطانی پیدا کرده است
که نامش در تمام جهان به گونه یی مشهور است که برای هر کسی عیان می باشد.

عبدالرحیم هوتک حسینی که در ماورالنهر می زیست چنین یاد وطن می کند:
بیایی نه موند هیچ راحت له خواهشینه
چی دا خوار رحیم راووت له خراسانه

از هنگامی که این رحیم خوار و زار از خراسان برآمده است،
دیگر از دست غم و اندوه هیچ راحتی ندیده است

غبار در مقاله «خراسان» که به سال در مجله آریانا به چاپ رسیده بود، در پیوند با این می
نویسد که عبدالرحیم هوتک - شاعر پشتو زبان قندهاری «از قندهار برآمد و به بخارا و
ورامین رفت. وی مسکن خود کلات و قندهار را خراسان گوید.»

واژه خراسان به عنوان نام سرزمین ما در ادبیات پشتو کاربرد گسترده داشته است. برای
نمونه، در دو لندی پشتو:

د خراسان سحر باده
په جانان وایه په پردیسو سلامونه

ای باد سحر خراسان
به جانانم سلام های مسافر را برسان

پر هندوستان می گل کرلی
پر خراسان ولاره یم بوی یی راخینه

گلی در هندوستان کاشته ام،
در خراسان ایستاده ام، بویش می رسد

محمد اعظم سیستانی در مقاله زیر نام «خراسان، ایران و افغانستان» که در کهکشان انترنی نشر گردیده بود، می نویسد که «...شاعر دیگر پشتو- گل محمد باشند مالگیر در کنار هیرمند، نزدیک گرشک، در حدود 1200 ق، سرزمین مسکن خود را خراسان می گوید:

گل محمد عاشق طوطی شکری غواری- باری نشسته نیشکر په خراسان کی
(گل محمد عاشق طوطی شکر می خواهد- مگر در خراسان نیشکر نیست)

در دوره درانیان برای تفکیک از دولت ایران، دولت شان را دولت خراسان می خواندند. برای نمونه، میرزا عبدالکریم بخاری (منشی) در تاریخ احمد که بنا به خواهش سلطان عثمانی در باره تاریخ افغانستان به سال 1266 ه. ماهتابی در استانبول نوشته بود، در همه جا نام کشور درانیان را خراسان خوانده است.

برای نمونه در ص. 5 نوشته است: «در بیان جلوس احمدشاه ابدالی بر سریر جهانبانی خراسان» و همین گونه در ص. 7 نوشته است: «چون احمد شاه از انتظام ملک قندهار و کابل و پیشاور و بعضی از ملک خراسان فراغت حاصل کرد، قصد تسخیر هندوستان پیش نهاد...» و همین گونه در سراسر کتاب.

همو در ص. 54 نوشته است: «به وقت یورش کردن محمد شاه پادشاه- نبیره فتح علی خان قاجار- پادشاه ایران بر هرات که دروازه خراسان است به قصد تسخیر آن شهر، شجاع الملک را به موجب درخواست او افواج کثیره همراه کرده در کابل و قندهار فرستاد و بعد رسیدن در آن جا سرداران انگریزی ها او را بر تخت سلطنت خراسان بدین سبب که ملکش موروثی است، نشانیدند و از طرف او در تمام آن ملک عمل نمودند...»

به گونه بی که دیده می شود، هویت خراسانی، هویت انحصاری پارسی زبانان نه، بل که هویت فرهنگی- تمدنی همه باشندگان کشور می باشد.

از دید من، بزرگترین ستم و جفایی که استعمار در حق پشتون ها کرد، این بود که هویت فرهنگی- تاریخی خراسانی و ایرانی شان را از ایشان گرفت و آنان را از دید فرهنگی مسخ ساخت و محدود به یک هویت قومی گردانید. این است که فاجعه در جامعه پشتون پایان نمی پذیرد. باور کامل دارم مادامی که پشتون ها به هویت خراسانی و ایرانی شان برنگردند، هرگز روی خوشی و نیکبختی را نخواهند دید.

استعمار سیاه با بهره گیری ابزاری از خلای فرهنگی پدید آمده در جامعه پشتون، بخشی از آن را مبتلا به بیماری سهمگین تدروی و بنیادگرایی مذهبی طراز وهابی گردانید و استعمار سرخ هم بخش دیگر آن را مبتلاء به بیماری اولتراناسیونالیسم تباری و زبانی. در نتیجه، جامعه پشتون هم در میان خود درگیر نبرد سهمگین و خانمان برانداز بی پایان هویتی شد و هم با دیگر باشندگان کشور در کشاکش هویتی بیهوده در افتاد.

البته، این تمام ماجرا نیست. استعمار این هویت مسخ شده قومی را بر دیگر باشندگان کشور نیز تحمیل کرد. پیامد آن هم این که باشندگان شمال و مناطق مرکزی کشور از خود بیگانه شدند و بر ایشان هویت قومی دیگری به اجبار تحمیل گردید که هرگز حاضر نیستند آن را از ته دل بپذیرند.

راه برونرفت از این فاجعه، بازگرداندن نام تاریخی سرزمین ما یعنی ایران خاوری یا خراسان به آن است. درست آن گاه خواهد بود که پشتون ها، تاجیک ها، هزاره ها و.... سایر باشندگان همه هویت مشترک و بزرگ تاریخی- فرهنگی خود را باز خواهند یافت و فرق میان تاجیک و پشتون از میان خواهد رفت.

بارها گفته ام که تاجیک و پشتون یک قوم اند که به دو زبان سخن می گویند. در این میان، پشتون ها یک قوم دو زبانی اند و پشتو زبان محاوره بومی شان و پارسی دری- زبان فرهنگی- ادبی شان است. اشتباه بزرگی خواهد بود اگر بپنداریم که پارسی دری زبان انحصاری تاجیک ها و پارس ها می باشد. این زبان شیرین و زیبا دستاورد شکوهمند مشترک همه باشندگان سرزمین پهناور ایران بزرگ است و به پیمانہ برابری به همه باشندگان

آن اعم از بلوچ ها، پشتون ها، نورستانی ها، کردها، لرها، تاجیک ها، ازبیک ها و.... تعلق دارد و همه در درازای تاریخ در شکوفایی و رشد آن نقش داشته اند.

ما خرده هویت های تباری چون پشتون (افغان)، تاجیک، هزاره، بلوچ، نورستانی، داریم. اما هویت فرهنگی - تاریخی و بزرگ ما خراسانی و ایرانی است. هویت خراسانی و ایرانی، هویتی نیست که بتوانیم آن را با چیزی عوض کنیم. استعمار دو سده آزرگار است که با برنامه ریزی بزرگی تلاش ورزیده است برای پشتون ها و سایر باشندگان کشور ما یک هویت غیر ایرانی و حتا ایرانی ستیز بترشد و یک هویت قومی افغان را جانشین یک هویت فرهنگی - تاریخی بسازد و این گونه به قول شریعتی به استعمار ما پردازد. اما عطش تاریخی به بازشناسی هویت اصیل فرهنگی و آگاهی و بیداری چنین توطئه بی را خنثی می سازد.

پشتونیسیم - بزرگترین مانع بر سر راه شکلگیری دولت و ملت در کشور

باید گفت که مشی پشتونیزاسیون سرزمین خراسان پیشتر از هر کسی به خود پشتون های باشنده کشور، به ویژه پشتون های باشنده نوار مرزی با پاکستان زیان رسانده و می رساند. در زیر دلایلی را که چرا پشتونیسیم برای کشور زیانبار است، می آوریم:

- نخست این که این ایدئولوژی وارداتی است و پایگاه مردمی ندارد و از پشتیبانی گسترده پشتون های افغانستان برخوردار نمی باشد.

- با توجه به این که رژیم پشتونیستی با اشغال کشور از سوی یک ابر قدرت روی کار می آید، با دشمنی شدید و آشتی ناپذیر پشتون های آزاده و سرکش رو به رو می گردد.

- پشتونیسیم بر پایه عدالت استوار نیست و چون بیشتر بر پایه افسانه و دروغ و زورگویی و بیشخواهی استوار می باشد، شانس برای بقا ندارد.

- چون پشتونیسیم خواهان برتری خواهی تباری و زبانی در کشور است، روشن است با واکنش شدید باشندگان شمال کشور - که نزدیک به 65 درصد نفوس (در واقع اکثریت راستین) را می سازند - تاجیک ها، هزاره ها، ازبیک ها، ترکمن ها، ایماق ها، قزلباشان و دیگر باشندگان کشور رو به رو می باشد و با آن ها در یک کشمکش دایمی و نبرد فرسایشی به سر می برد.

این در حالی است که بیشتر زمین های کشاورزی، بخش بزرگ شهرهای صنعتی، کانسارها، بازرگانی و فرهنگ کشور درست در شمال واقع می باشد. از این رو، در بُعد داخلی بزرگترین بی موازنگی (دیز بالانس) یا پارادکس درونی افغانستان در وزن بالای سیاسی -

نظامی بزرگ نخبگان قبایل پشتون و فرونیخواهی و برتری جویی فراینده آنان و وزن بسیار پایین اقتصادی، تولیدی و فرهنگی و اجتماعی آنان در کشور است.

- زبان پارسی دری چونان زبان اکثریت مردم افغانستان- زبان رسمی، زبان علمی- فنی و ادبی و فرهنگی و میان تباری الترنا تیبو ندارد. از این رو، نشان دادن مصنوعی زبان پشتو به جای آن راهی به دهی نمی برد.⁵¹

- با توجه به این که پشتونیسیم بر دو سوم خاک پاکستان ادعای ارضی دارد، روشن است خواهان نابودی پاکستان همچون یک دولت است. از این رو، پاکستان برای رویارویی با آن، با جنگ ابزار به بارها تیزتر و خطرناکتر از پشتونیسیم در برابر آن می ایستد. این ایدئولوژی- ایدئولوژی تند روی (اکستریمیسم) و بنیادگرایی (فوندامنتالیسم) اسلامی باز هم

⁵¹. روشن است دولت های آینده باید به رشد، توسعه و بالندگی همه زبان های ملی کشور مانند پشتو، ازبکی، ترکمانی، بلوچی، نورستانی و... و به شکوفایی رساندن آن ها توجه بایسته داشته، زمینه را برای فراگیری زبان مادری برای همه کودکان در سرتاسر کشور فراهم آورد. اما باید این روند طبیعی، بدون هر گونه تبعیض و امتیاز؛ پاکیزه و پالوده از هر گونه بهره برداری ابزار سیاسی باشد.

درمندان، در گذشته دولت های شوونیست ما سرمایه های هنگفتی را برای رشد مصنوعی و دومپنگ شده زبان پشتو هزینه کرده، و با همه نیرو بیهوده برای ستردن و نابود ساختن زبان پارسی دری و فرهنگ ایرانی و خراسانی کوشیدند. در این حال، به جای باسواد ساختن کودکان بینوای پشتون در مناطق محروم، در پی تحمیل اجباری پشتو بر پارسی زبانان و دیگر باشندگان کشور برآمدند.

منافع علیای ملی ما ایجاب می کند که به هیچ رو نباید جایگاه برجسته زبان پارسی دری به عنوان یگانه زبان رسمی و سراسری در کشور زیر سوال برده شود. باید هر چه سریعتر به دوزبانی بودن مصنوعی و اجباری که موجب دودستگی و دوگانگی در کشور شده و شیرازه های وحدت ملی را از هم گسیخته است، پایان داده شود.

شگفتی بر انگیز است. یکی از نمادهای همبستگی ملی در هر کشوری سرود ملی آن است. اما اگر نیک بنگریم، در کشور ما برعکس سرود ملی خود منشای فتنه و افتراق است. افغانستان، تنها کشور جهان است که در آن دو، سوم باشندگان معنای سرود ملی خود را نمی دانند!!!!

پشتونی است. در نتیجه این کشاکش بی پایان، افغانستان و نوار مرزی پاکستان به کارزار درگیری های خونبار دو کشور با مشارکت بازیگران دیگر منطقه یی و فرا منطقه یی مبدل می شود که بزرگترین زیان آن هم به باشندگان بینوای پشتون نوار مرزی میان افغانستان و پاکستان می رسد. در این حال، هند پیوسته از پشتونیسیم سود می برد و از آن برای فشردن پاکستان از دو سو، با افکندن هیمه در آتش تنش ها میان افغانستان و پاکستان بهره می گیرد.

- پشتونیسیم از دیدگاه سرشت خود، ایران را دشمن تاریخی خود می پندارد و از همین رو هم برای ایران بسیار خطرناک است. روشن است با فربه شدن آن، ایران ناگزیر می شود در برابر آن واکنش نشان دهد.

- می ماند، یک مساله دیگر و آن هم کشاندن پای ابر قدرت ها و قدرت های با هم رقیب منطقه یی در مساله پشتون. برای مثال، کتون رویارویی های پاکستان و هند، ایران و عربستان، امریکا و اروپا با روسیه و چین همه و همه در سیاهچاله مساله پشتون است که هم امنیت افغانستان، هم امنیت منطقه و درکل امنیت سراسر جهان را با تهدیدهای بسیار جدی رو به رو می سازد. از این رو پشتونیسیم بسیار خطرناک و در بعد همگرایی منطقه یی زیانبار است.

- با توجه به این که پشتونیسیم برای ازبیک ها، تاجیک ها و ترکمن ها حقوقی قایل نیست، از این رو، با مخاصمت کشورهای همسایه آسیای میانه هم رو به رو است و با حاکمیت یک دولت پشتونستی در افغانستان نمی توان به مناسبات نیک و حسن همجواری با کشورهای آسیای میانه سنجش کرد. این کار سخت برای کشور ما زیانبار است.

- همین گونه چون پشتونیسیم همواره یا به یاری روسیه و یا امریکا روی کار می آید، با دشمنی چین هم رو به رو می باشد. حال اگر یک دولت پشتونستی به کمک روسیه روی کار بیاید، از سوی امریکا و انگلیس و چین در هم کوبیده خواهد شد. چنان چه در دوره شوروی پیشین چنین شد و کتون که از سوی غرب حمایت می شود، از سوی قدرت های رقیب آن در هم کوبیده می شود. غرب نیک می داند که پشتونیسیم در نهایت به سود روسیه

می انجامد. از همین رو هم است که روسیه در قبال آن در یک وضعیت فرصت طلبی روزشماری می کند که چه وقت امریکا از آن رو بتابد تا آن را فراچنگ بیاورد.

- پشتونیسیم به سان یک غده سرطانی است که به هر پیمانۀ که فربه شود، به همان پیمانۀ بدخیم تر می شود و واکنش ها در برابر آن و هم چالش ها و تنش ها چه در عرصه داخلی و چه در عرصه خارجی پیرامون آن بیشتر می شود و مرگ آن نزدیک تر می شود.

...و سخن آخر در این زمینه این که با مسالۀ باید از بلندای نگرش های والای انسانی، اسلامی و ملی نگریمت. روزانه تا صد نفر پشتون قربانی این بازی خطرناک پشتونیسیمت ها می شوند. باید بی درنگ به این بازی پایان داده شود.

از سوی دیگر، مشی ضد ملی پشتونیزاسیون خراسان، بحران خانمانسوز هویت در کشور را به پیمانۀ بی سابقه یی فربه تر ساخته است.

نیاز تاریخی به گذار از مفاهیم کلاسیک به مفاهیم مدرن

در کشور ما بیشتر به یک رشته مفاهیم و مقولات کهن چسبیده اند. به گونه مثال، همواره سخن از حکومت و حاکمیت و فرمانروایی و تقسیم قدرت در میان است. این است که هر قوم تلاش دارد قدرت را به گونه انحصاری، یکسره در دست بگیرد. در حالی که در کشورهای پیشرفته جهان سخن از مدیریت و اداره و مشارکت فراگیر ملی بر اساس شایسته سالاری می زنند. از همین رو پیوسته سیاستمداران بازی های سیاسی را در کشور به شکل برد و باخت می بینند. در حالی که باید به شکل برد-برد یا باخت-باخت دیده شود.

در مدیریت داشتن سیستم بسیار مهم است. انتخابات اخیر بیچارگی، ناتوانی و ضعف های سرشتی ساختار نظام و قانون اساسی مسخره کنونی را آشکارا به نمایش گذاشت. به گونه ای که سرانجام امریکا هم متوجه این ناتوانی و ناکار آمدی نظام سیاسی حاکم بر کشور گردید.

قانون اساسی ضد ملی و ناقص و سرتاپا متناقض کنونی و ساختار نظام کنونی به هیچ رو پاسخگوی نیازهای کشور و جامعه ما نیستند و سخت بحران آفرین و فتنه انگیز اند و مادر همه بحران ها و نا به هنجاری ها و نا به سامانی ها در سیزده سال اخیر و باید بی درنگ ویرایش گردند.

باید گفتمان تقسیم قدرت به گفتمان مدیریت و مشارکت فراگیر ملی در مدیریت کشور تغییر کند. ما تا کنون از دو حال بیرون نبوده ایم - یا دستگاه رهبری ما به شکل انحصارات دولتی بوده است که در آن قدرت به گونه انحصاری در دست یک گروه مشخص - اولتراناسیونالیست های پشتون بوده و مهارناپذیر و پاسخگویی و مسوولیت هرگز نبوده است و این گونه به جای مردمسالاری با ستمگری، دیکتاتوری، خودکامگی و بیدادگری رو به رو بوده ایم که تا کنون هستیم و یا هم شرکت سهامی یا تقسیم فیزیکی قدرت در میان

تاراجگران قدرت که در این صورت اصل شایسته سالاری و مشارکت ملی زیر پا گذاشته شده است. و به جای نخبگان فکری، نخبگان ابزاری در راس امور قرار گرفته اند.

برای مدیریت بهینه بایسته است تا با وسیع تر ساختن قاعده مشارکتی تصمیمگیری ها، مسوولیت ها و وظایف را تقسیم نمود.

بر آنیم که این فرمول را از ریشه تغییر بدهیم - برای مدیریت بهینه جامعه و کشور بایسته است تا گفتمان مدیریت مدرن را مطرح بسازیم که در آن تنها با خرد جمعی و کار گروهی با مشارکت گسترده ملی همه توان مدیریتی (ادمنیستراسیونی و منجمتی) خود را بسیج گردانیم. در غیر آن باید غافل نباشیم که به قول معروف از یک طرف پلنگ و ز دیگر طرف نهنگ، چنگ و دندان های خود را برای دریدن ما تیز نموده اند.

در بحث ملت سازی هم باید از مقوله های تیره و تبار و قبیله و طایفه... که مقوله های بیولوژیکی اند، و تنها تعلق انسان ها را به این یا آن کتله به عنوان موجودات بیولوژیکی نشان می دهند، به مقوله هویت فرهنگی - تمدنی گذار کرد.

رو آوری از ناسیونالیسم تباری به سوی ناسیونالیسم مدنی:

از نارسایی های جدی بحث ناسیونالیسم در کشور، برداشت و درک نادرست از ناسیونالیسم است. به این معنا که از همان آغاز وارد شدن کشور به عصر ناسیونالیسم، ناسیونالیسم تباری را جانشین ناسیونالیسم مدنی ساختند. البته، چنین لغزشی از سوی طرزی صورت گرفت.

در ویکی پدیا آمده است: «ناسیونالیسم بر دو نوع است: ناسیونالیسم تباری و ناسیونالیسم مدنی. این دویی در ماهیت و تعریف ناسیونالیسم زاده سیر و جریان ناسیونالیسم آلمانی است که در کتاب مهم هَنس کوهن (۱۹۶۷) زیر عنوان «ناسیونالیسم های غربی و شرقی» (به بحث گرفته می شود. به گفته کوهن، ناسیونالیسم غربی به این ایده استوار بود که ملت یک انجمن عقلانی از شهروندانی است که توسط قانون ها و سرزمین مشترک باهم پیوند می خورند. در حالی که ناسیونالیسم شرقی (شرق رود رین) باورمند به فرهنگ و ریشه های قومی و مایل به

تعریف ارگانیکی ملت بود. به گونه دیگر، ناسیونالیسم قومی دولت و ملت را متشکل از یک گروه، قوم و فرهنگ دانسته ملت را یک فرایند طبیعی می‌خواند، در حالی که ناسیونالیسم مدنی صرف نظر از نژاد، رنگ، عقیده، جنس، زبان و قومیت؛ ملت را در فرایند شهروندی شدن باشندگان یک سرزمین تعریف می‌کند.

انتونی سمیت (۲۰۰۱) ناسیونالیسم را یک جنبش ایدئولوژیک برای دست‌یافتن و حفظ استقلال، وحدت و هویت مردمانی تعریف می‌کند که به تشکیل یک ملت عملی و شدنی باور دارند. واگر کاتر (۱۹۹۴) ناسیونالیسم را بیش از هر چیز - عشق به ملت، قوم و وفاداری به دولت ارضی تعریف می‌کند. و گلنر (۲۰۰۶) ناسیونالیسم را پیامد اجتناب‌ناپذیر گذار به مدرنیته می‌داند. ملت را هم بر اساس عامل‌های عینی چون زبان، کیش، رسم، سرزمین و هم بر اساس عامل‌های ذهنی مانند رویکردها، دریافته‌ها و احساس تعریف کرده‌اند. به عبارت دیگر ملت را می‌توان اجتماع ثابتی از مردم بر مبنای زبان، قلمرو، زندگی اقتصادی مشترک و خلق و خویی روانی موجود در فرهنگ مشترک تعریف کرد. با آن که ساختارگرایانی چون اندرسن ملت را یک اجتماع سیاسی و تصویری تعریف می‌کنند. میلر (۱۹۹۶) ملت را اجتماعی تعریف می‌کند که به واسطه باورهای مشترک و تعهد متقابل ساخته شده است، تداوم تاریخی دارد و به واسطه سرزمین مشخص و فرهنگ فراگیر خود را از اجتماع‌های دیگر تلفکیک می‌کند. سمیت (۲۰۰۱) یک اجتماع انسانی که دارنده استوره‌های مشترک، تاریخ مشترک، فرهنگ مشترک، اقتصاد واحد، حق و تعهدهای مشترک برای همه اعضایش باشد را، ملت می‌خواند.

پیوند ناگسستنی ملت و دولت ما را به تعریفی از دولت و هویت ملی وا می‌دارد. سمیت (۲۰۰۱)، دولتی را ملی می‌خواند به واسطه اصول ناسیونالیسم مشروع شده باشد و شهروندان آن دارای میزانی از وحدت و یکپارچگی ملی اما نه همگونی فرهنگی باشند. و هویت ملی را بازرایی و بازخوانی دایمی ارزش‌ها، نمادها، اسطوره‌ها و سنت‌هایی تعریف می‌کند میراث ملتی را تشکیل و هویت فردی شهروند آن ملت را تشخیص می‌دهند.»

نفس فرهنگ سیاسی:

یکی از نیازهای اصلی جامعه، گذار از نگاه سنتی و قبیله‌یی به سیاست و مدیریت، به نگاه مدرن است. به گفته داکتر سجادی، نقش **فرهنگ سیاسی** حاکم بر مناسبات سیاسی در افغانستان، بس تاثیر گذار است. «نگاه سنتی و قبیله‌یی به سیاست و حکومت، نوع تلقی ناشی از ساختار و فرهنگ سیاسی جامعه افغانستان است که انتظار می‌رفت طی سیزده سال گذشته با بهره‌گیری از فرصت‌ها و امکانات موجود، زمینه‌های عبور از دولتمداری قبیله‌یی و پایه‌گذاری اساس سیاستمداری مدرن و قانونمند را فراهم می‌ساخت.

نگاه حمایوی جامعه جهانی برای پایه‌گذاری سنگبنای حکومتمداری خوب و قانونمدار، مهم‌ترین شانس بود که به خوبی از آن استفاده صورت نگرفت.

در این سال‌ها سایه سنگین ذهنیت سنتی و قبیله‌یی آن چنان رهبری سیاسی جامعه را زیر تاثیر گذاشت که کرسی به سختی و تحت فشارهای بین‌المللی و داخلی در برخی از جنبه‌های رهبری سیاسی خویش توانست از الزامات فرهنگ سیاسی سنتی عبور نماید. پذیرش آزادی بیان و نقدهای تند فضای مجازی و رسانه‌یی را از این دسته می‌توان یاد کرد.

مهم‌ترین شاخص‌ها و ویژگی‌های فرهنگ سیاسی سنتی حاکم بر ذهنیت و برداشت سیاسی، تاثیرات این شاخص‌ها و برداشت‌ها بر چگونگی تعاملات رهبری دولت با قوای سه‌گانه است.

...فرهنگ سیاسی شامل تلقی و برداشت جامعه، افراد و سیاستمداران از سیاست و قدرت سیاسی است. با استفاده از مباحث تیوریک جامعه‌شناسی تفهیمی ماکس وبر می‌توان بر این نکته اذعان نمود که رفتارهای سیاسی سیاستمداران بازتاب‌دهنده نوع نگاه و ذهنیت سیاستمدار نسبت به سیاست، حکومت و دولتمداری است. فرهنگ سیاسی مجموعه‌یی از باورها، ارزش‌ها و الگوهای رفتاری افراد در حوزه سیاست را در بر می‌گیرد.

فرهنگ و ذهنیت سیاسی سنتی در مقایسه با فرهنگ سیاسی مدرن، دارای ویژگی‌های خاصی است که در نهایت به بازتولید رفتارهای سنتی و حکومتمداری قبیله‌یی می‌انجامد. مهم

ترین شاخص‌های این فرهنگ را می‌توان در محورهایی چون؛ اقتدار گرایی و تقدم اراده حاکم به جای اراده قانون، نسب‌گرایی و استخدام سیاسی بر مبنای رابطه شخصی و خویشاوندی به جای تخصص گرایی، کلانسالاری و اولویت ریش سفیدی، به جای فکر سالاری و کلان نظری، قوم‌گرایی به جای ملی گرایی، تقدم منافع شخصی بر منافع جمعی، نگاه شخصی به سیاست و محاسبه شخصی با مناصب سیاسی به جای برخورد جمعی و محاسبه ملی، و بالاخره نگاه حذفی به رقیب سیاسی و دست‌گام نظارتی به جای نگاه جذبی و استقبال از نظارت عنوان نمود.

بدون شک قانون سنگ بنای نظم اجتماعی و فراهم کننده فضای مثبت و سازنده برای حرکت رو به پیش و جهش در راستای توسعه اجتماعی است. حاکمیت قانون پیش فرض مهم توسعه سیاسی و اقتصادی است. انتظار می‌رفت در ۱۳ سال حکومت حامد کرزی گام‌های جدی و مهمی در راستای نهادینه سازی حاکمیت قانون برداشته شود، اما متاسفانه چنین نشد.

مهم‌ترین چالش در این زمینه تقدم و ترجیح اراده شخص بر اراده قانون است. رئیس‌جمهور کرزی و سیاستمداران جامعه ما هنوز هم از اعمال قدرت به گونه مطلقه و فرا قانونی لذت می‌برند. در جامعه توسعه نیافته اراده افراد خود قانون است و به همین دلیل این اراده نه قابل بازخواست است و نه قابل کنترل.

مطلق شدن قدرت سیاسی که بلای جان توسعه اجتماعی است، راه را بر هر نوع بازخواست از سوی مراجع نظارتی مسدود نموده و دارنده قدرت را از قلمرو حاکمیت قانون خارج می‌سازد. این امر در نهایت موجب بسته شدن فضای انتقاد سیاسی و باز شدن راه گسترش فرهنگ تملق و چاپلوسی در اداره می‌گردد. امری که سیستم سیاسی را از دریافت نواقص و کاستی‌ها و مطالبات عمومی جامعه محروم می‌سازد.

فرهنگ سیاسی سنتی حاکم بر دولتمردان ما نظارت را در حد خصومت تقلیل داده و بطور منطقی در یک رابطه خصمانه نمی‌توان انتظار همکاری سازنده و متقابل را داشت. بی‌اعتنایی

به دیدگاه های کارشناسانه، ایجاد روحیه تملق و سازشکارانه و مماشات در میان اعضای کابینه و ایجاد رابطه نزدیک با کارگزاران سخن شنو و حتی متملق و در نهایت سرکوب نمودن روحیه انتقادی و ابتکاری در درون کابینه از مهم ترین محورهای این رابطه محسوب می شود.

... کاهش کارآمدی نظام سیاسی در امر حکومتداری و در نهایت از دست رفتن فرصت های ارزشمند و طلایی افغانستان برای عبور از فرهنگ سیاسی سنتی و پایه گذاری نظام سیاسی مدرن و کارآمد بود.»

در همین پیوند، پروفیسور رهین در زمینه در مقاله یی در سایت وزیت خاوران چنین نگاشته است:

«محمود طرزی را می توان بانی و مروج ناسیونالیسم قومی و ملی گرایی در کشور خواند. «سراج الاخبارافغانیه» او را می توان بازتاب دهنده اندیشه های ملی گرایانه و ناسیونالیستی او دانست. چنانچه بسیاری از مقالات ناسیونالیستی این «هفته نامه» از نگاشته هایی او اند. طرزی نخستین کسی است که افکار ملی گرایی را به گونه تلفیقی با پان اسلامیسم وارد عرصه مطبوعات کرد. نکته مهم در نوشته ها و اندیشه های تلفیقی او این بود که او در اذهان خواننده القاء می کرد که بین وطن دوستی و ملت خواهی و تعالیم و اعتقادات اسلامی تعارض وجود ندارد. طرزی وطن دوستی را مترادف دین دوستی تلقی می کرد. عبدالحی حبیبی نویسنده و تاریخ نویس نامدار کشور می نویسد که نخستین بار او مفاهیم و واژه های وطن، حب وطن، وطن دوستی را از سراج الاخبارافغانیه و مقالات محمود طرزی فرا گرفت.

... هر چند از دید برخی تحلیلگران، اندیشه های طرزی در مورد تلفیق ناسیونالیسم قومی و پان اسلامیسم، یک اندیشه متناقض و غیر عملی بررسی می گردد؛ زیرا ناسیونالیسمی را که طرزی مطرح می کند و پیوسته از آن سخن می گوید، متأثر از اندیشه های ناسیونالیسم اروپا و ترکان جوان است که مشخصه آن اندیشه ها همانا تفکیک و جدایی افکار دینی و باورهای مذهبی از ناسیونالیسم قومی می باشد که پس از نهضت روشنگری در اروپا پدید آمد و به ایجاد دولت های سکولار و جدایی کامل دین از سیاست و حکومت انجامید. ولی

طرزی با فرم و دید خود باین تلفیق دست یازیده و خواسته است با بهره گیری از روحیه دینی و اسلامی، ناسیونالیسم بی ریشه را پشتیبانی کرده، سعی داشته است، آماده پذیرش اقوام مختلف کشور گرداند که ناممکن از آب در آمد. چنانچه وارتان گریگوریان در مورد اهداف ناسیونالیسم قومی طرزی که پیوسته و مستمر در سراج الاخبار افغانیه بازتاب می یافت، می گوید که «طرزی در جریان تلاش برای عقاید ناسیونالیسم افغانی، خود با واکنش های مختلف و بیشمار اقوام غیر پشتون که اکثریت جمعیت کشور را از لحاظ قومی تشکیل می دهند، مواجه بود. چه طرزی می بایست تعریف تازه یی از واژه «افغان» مبنی بر پایه جغرافیایی و دینی ارائه می نمود تا ترس اقوام غیر پشتون را که شاید از مدرن شدن کشور و تحکیم سلطه پشتون ها اندیشمند بودند، از میان بردارد.

وظیفه مهم دیگر طرزی این بود تا امیرحبیب الله را قانع نماید که تحولات اقتصادی- اجتماعی افغانستان موجب مداخله خارجی ها در کشور نگردیده، سلطنت یا موقف سلاله حاکم را به مخاطره نمی اندازد، بل که برعکس، چنین تحولی به اقتدار و قدرت شاه، نیروی تازه بخشیده، به ثبات کشور کمک و تهدیدات خارجی را دفع می نماید. فراتر از آن، «جوانان افغان» با وظایف دشوار دیگری هم روبرو بودند تا هم دستگاه دینی را ترغیب نمایند که اسلام، مدرنیزاسیون و سکولاریسم با هم در توافق اند، و هم مسلمانان شیعه را متقاعد گرداند که مدرنیسم به معنای پایان بخشیدن به امتیازات آن ها و یا حاکمیت قوم پشتون نیست.»

این هم شایان ذکر است که هر چند طرزی نخستین کسی است که در دهه های آغازین سده بیستم بحث زبان را به میان می کشد و در مورد زبان فارسی و زبان پشتو سخن می گوید و دیدگاه هایی ارائه می کند، اما اندیشه ها و اظهارات او در این مورد نیز با ضعف ها و لغزش های بسیاری به همراه بوده است.

باز پروفیسور گریگوریان می گوید که طرزی معتقد بود تا موقعیت زبان پشتو در مقابل زبان فارسی دری (که طرزی و همکارانش زبان پشتو را «زبان افغان ها» می خواندند)، تقویت

یابد: «پشتو یا «افغانی» تبلور غرور ملی و «اجداد زبان ها» و زبان واقعی ملی پنداشته شود. از این لحاظ، این زبان باید به تمام گروه های قومی افغانستان آموزش داده شود.»

ضعف و اشتباه دیگر طرزی در مورد زبان فارسی دری این بود که او رسمیت زبان فارسی دری را در افغانستان یادگار حکومت ایران تلقی می کرد و از عاریتی بودن زبان فارسی دری سخن می گفت: چنانچه می نویسد: «معلوم جهان است که جهانیان، ملت ما را افغانستان و ما را افغان می گویند. بناً علیه در شرح و تفسیر سرلوحه عاجزانه ما یک شبهه گگی که باقی می ماند، صحیح و درست بودن «ادبیات ملی افغانی» و عاریتی بودن «ادبیات ملی فارسی» است.»

رهین ادامه می دهد:

«اظهارات مغرضانه طرزی در مورد زبان فارسی یا فارسی دری در افغانستان که آن را زبان عاریتی و رسمیت آن را یادگار حکومت خراسان بزرگ تلقی می کند، نادرست و دور از واقعیت های تاریخی این زبان است. رسمیت زبان فارسی دری در سرزمین ما ریشه در تاریخ طولانی و کهن سرزمین خراسان باکتریایی دارد. همه دانشمندان و پژوهشگران زبانشناسی معتقد هستند که مبدأ و گهواره اصلی زبان فارسی دری از گذشته های دور تاریخی، باکتريا یا باختر بوده است. امپراتوری ها و شاهان ما صاحب و ناشر این زبان بودند. زبان فارسی دری را صدها سال پیش شاهان مختلف سرزمین ما یعنی، آریاییان و خراسانیان کهن (از پادشاهان و امیران سامانی گرفته تا شاهان غزنوی، تیموری، سلجوقی، شیانی، لودی، بابر و سپس درانی) از تخارستان و بلخ، کاپیسا و از غزنه و هرات به سوی مغرب و مشرق، از کناره های دجله تا قفقاز و سرزمین ترکمنستان کنونی و از چین به سوی نیمقاره هند تا دهلی گسترش دادند.»

محمود طرزی خود یکی از مردان پیشتاز زبان و ادب فارسی دری در قرن بیستم است که نوگرایی را در شعر و نثر این زبان ایجاد کرد و با چنین نقش و تأثیری به عنوان پدر ژورنالیسم مدرن افغانستان شناخته شد. ولی تا کنون کسی او را به حیث پدر ناسیونالیسم قومی پشتون ها نمی داند، و ازین بابت چندان احترامی هم کماهی نکرده است. بل که به لکه

بی مبدل گشته است که سیاهی آن دامان آن پدر بزرگ ژورنالسم و آزادیخواهی افغانستان را داغدار کرده است.

آب و هوا و مشق و تمرین ناسیونالیسم قومی طرزی در زمانه های بعد ریشه های عمیقتر و قوی تری زد و یکسره دامنگیر شاه امان الله گردید که بی تردید، تصویب «نظامنامه بدنام ناقلین» لکه ننگی به دامان او گردید و تا هنوز سیاهی آن برطرف نشده و اثرات ناگوار آن بر پیشانی شاه آزادیخواه و اصلاح طلب کشور باقی مانده و وجهه او را تا هنوز هم سیاه و چرکین نگهداشته است.

....طرز دید محمود طرزی که در سال های 1290 درست نزدیک به یک سده پیش خواب دیده بود، در سال های بعد دامنه دارتر گردید. امان الله خان و نادرخان، افغان ها را در سراسر افغانستان کشت کردند و ظاهر خان با برنامه های محمد گل مهمند و تأسیس «پشتو تولنه» و ترویج بیشتر زبان افغانی، آن را به سرتاسر گوشه و کنار کشور بردند. در قانون اساسی کشوری جای آن را در برابر زبان فارسی دری گذاشتند. امروز با تحریف قانون اساسی و دستکاری مذبوخانه در آن تلاش دارند گامی به جلو بگذارند. در حالی که قانون حقوق همه زبان ها را مساوی تضمین کرده است. ولی همه این تلاش ها برای جاگزین ساختن دایمی زبان افغانی به جای فارسی دری که طرزی آن را عاریتی و مؤقت دانسته، بیهوده و بادی در هوا می باشد. زیرا فارسی دری به حدی سنگین و وزین و استوار بر اریکه قدرت لشکری و کشوری تکیه زده است که نه تنها یک زبان تازه وارد در جامعه نمی تواند آن را تکان دهد، بل که هر صدا و هر طرح و پلان طراز طرزی و یا برنامه «سقوی دوم» و... نمی تواند آن را از جایش تکان دهد. برعکس، گویشوران آن را بیدار ساخته و وا می دارد تا ریشه های پربار و قوی شاخ آن را بیشتر تقویت کرده، حتا از سطح کشور برون کشیده، جهانی سازند.»

باز تعریف منافع ملی:

یکی از مفاهیمی که باید نگاه خویش را در قبال آن عوض کنیم، منافع ملی است. مشی پشتونیزاسیون سرزمین خراسان و ادعای ناروای ارضی بر پاکستان، ما را در تعریف قلمرو

ملی، حاکمیت ملی و منافع ملی دچار توهم و سر در گمی ساخته است. در این جا می بینیم که منافع ملی چیست؟

منافع ملی به منافعی که یک دولت در تراز بین‌المللی برای حفظ آن‌ها تلاش می‌کند، اطلاق می‌شود. منافع ملی از لحاظ درجه اهمیت به سه دسته تقسیم می‌شوند:

منافع حیاتی یا منافع علیا: منافعی که با موجودیت یک دولت در ارتباط است و قابل مذاکره نیستند. مانند حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، استقلال و آزادی.

منافع مهم: منافعی که دولت‌ها برای حفظ آن‌ها در عرصه دیپلماسی تلاش می‌کنند.

منافع حاشیه‌یی: منافعی که تنها برای بالا بردن قدرت چانه‌زنی یک دولت در مذاکرات ایجاد شده و قابل چشم‌پوشی اند.

مادامی که ما تعریف روشنی از منافع ملی در چهارچوب مرزهای کنونی افغانستان نداشته باشیم، ره به جایی نمی‌بریم. یعنی در صورت داشتن ادعای ارضی بر پاکستان، همواره در گیر بدبختی و بحران پایان‌ناپذیر خواهیم بود.

تهدیدها و فرصت‌ها بر اساس کانسپت امنیت ملی تعریف می‌شود. ما نه تعریف روشنی از منافع ملی داریم و نه می‌توانیم منافع ملی خود را بیرون از چهارچوب مرزهای کنونی کشور تعریف نماییم. زیرا منافع ملی در چهارچوب تمامیت ارضی و حاکمیت ملی تعریف می‌گردد. مادامی که ما تعریف دقیقی از **قلمرو ملی** خود نداشته باشیم، چگونه می‌توانیم منافع ملی را تعریف نماییم؟ ما باید راه‌های بلند بردن ضریب امنیتی کشور را جستجو نماییم. تصمیم‌گیری‌ها در تراز ملی باید بر اساس فرصت‌ها یا چالش‌ها صورت گیرد. با ادعای ارضی بر پاکستان یا مداخله در امور آن کشور، ما بر عکس امنیت ملی خود را با خطر فاجعه باری رو به رو می‌گردانیم.

در این حال، کسی نمی تواند به گونه دقیق به روی نقشه سیاسی نشان بدهد، که مرزهای ما از کجا می گذرند؟- اتک، پیشاور، سند، بلوچستان، پنجاب؟ کشمیر؟...^{۵۲}

چالش ها و تهدید ها بر سر راه ملت سازی و دولت سازی در افغانستان

آ.چالش ها و تهدیدهای بیرونی:

یکی از بدبختی هایی که در بسا از برهه های تاریخ معاصر و نوین موجب تباهی و بربادی در کشور گردیده است، ناآگاهی سیاستمداران و گردانندگان از راهبردها و سیاست های کشورهای بزرگ و منطقه در قبال افغانستان بوده است.

⁵². ما در کتاب های «دیورند پایان خط نزدیک می شود، میخ آخر بر تابوت تابوی دیورند»، و «نگاهی به پرونده مختومه دیورند» به تفصیل به موضوع ادعای بیجا، بیمورد، بیهوده و بی پایه ارضی شوونیست های پشتون افغانستان به خاک پاکستان پرداخته ایم. از این رو، در این جا بیشتر از این روی آن نمی پیچیم. برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر در زمینه نگاه شود به: «تارنمای «کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان» در www.arianfar.com

با این هم، در پیوند با موضوع مورد بررسی یعنی دلایل ناکامی ملت سازی و دولت سازی در کشور، ناگزیریم یادآور گردیم که همانا همین مساله خط دیورند و ادعای بی اساس ارضی بر پاکستان یکی از کلیدی ترین دلایل ناکامی ما در دولت سازی و ملت سازی بوده است. مادامی که ما برای کشور خود مرزهای مشخص و معین شناخته شده بین المللی قایل نباشیم، هرگز نخواهیم توانست بحث ملت سازی و دولت سازی را به فرجام ببریم. زیرا ملت و کشور تنها در چهارچوب مرزهای شناخته شده بین المللی قابل تعریف اند. دقیق تر ملت بدون کشور و کشور هم بدون مرزهای شناخته شده بین المللی نمی تواند وجود داشته باشد. شگفتا! کسانی خود را «افغان ملتی» می خوانند، چگونه می کوشند با دیده درایی و چشمپارگی، تعریف ملت را تحریف کنند.

روشن است مادامی که شناخت روشنی از سیاست های کشورهای بزرگ و منطقه در قبال افغانستان در ابعاد متاجیوپولیتیک (جیو پولیتیک، جیو استراتژیک، جیو اکونومیک و جیو سویلیزاسیونی) و همین گونه چالش ها و شگاف های ساختاری درونی کشور نداشته باشیم، سخن گفتن از چالش هایی که در پیوند با بحران سر در گم، افغانستان در آینده با آن دست به گریبان خواهد بود، آب خونین در هاون کوبیدن بیش نخواهد بود. از همین رو، در نبشته دست داشته، به بررسی و تجزیه و تحلیل راهبردهای کشورهای یاد شده در قبال افغانستان می پردازیم و آن گاه می کوشیم چالش هایی را که کشور در پیش رو خواهد داشت، ارزیابی نماییم:

a- راهبردهای کشورهای بزرگ در قبال افغانستان:

کنون کشور در معرض تهاجم سه منظومه قدرت بزرگ جهانی قرار دارد:

- 1- روسیه و متحدان آسیای میانه بی آن
- 2- چین و متحد منطقه بی آن - پاکستان
- 3- امریکا و متحدان آن (در ناتو - به ویژه انگلیس؛ و اسرائیل)

b- راهبردهای کشورهای منطقه در قبال افغانستان:

همین گونه، در بعد منطقه بی، افغانستان در معرض دو گونه کشاکش قرار دارد:

- 1- کشاکش های سنتی هند و پاکستان بر سر افغانستان
- 2- رقابت های کشورهای عربی و ایران بر سر افغانستان که در این اواخر پای ترکیه هم به آن کشیده شده است.

به هر رو، افغانستان کنون میدان چند درایف (راندمان) شده است:

- 1- راندمان امریکا، انگلیس و اسرائیل به سوی آسیای میانه
- 2- راندمان روسیه به سوی آب های گرم
- 3- راندمان چین به سوی خلیج پارس، آسیای میانه و ایران
- 4- راندمان پان اسلامیستی کشورهای عربی به سوی آسیای میانه
- 5- راندمان پان ترکیستی ترکیه به سوی آسیای میانه

a. راهبردهای کشورهای بزرگ در قبال افغانستان:

از دید علم جیوپولیتیک، سراسر جهان میدانگاه کشاکش دو اردوگاه کشورهای تالاسوکراسیک یا آیلندی ها (اتلانتیست ها) و کشورهای تیلوروکراتیک یا قاره یی ها (کاننتالیست ها) است. کنون امریکا به عنوان رهبر کشورهای تالاسوکراسیک یا اتلانتیستی و روسیه به عنوان رهبر کشورهای تیلوروکراتیک یا هارتلندی شمرده می شوند. در میان این دو اردوگاه، کشورهای ریملندی یا کرانه یی، قرار دارند. به گونه مثال، کشورهایی چون ترکیه، پاکستان، هندوستان و... ریملندی شمرده می شوند. اما همان گونه که گفتیم، افغانستان تنها کشور جهان است که تا کنون استاتوس جیوپولیتیک آن به گونه نهایی تثبیت نشده است.

از دید تاریخی، در تاریخ معاصر، در سراسر سده نهم تا جنگ جهانی دوم، بیشتر کشاکش های جهانی میان روسیه تزاری و بریتانیا روان بود. پس از جنگ جهانی دوم، کانفیگوراسیون نیرو در جهان دچار دگرگونی ریشه یی گردید. به جای انگلیس، امریکا به عنوان یک ابر قدرت تبارز کرد و رویارویی های جهانی در تراز دیگری در همه عرصه ها به راه افتاد.

در سراسر نیمه دوم سده بیستم، کشاکش های جهانی بر سر تسلط بر سرزمین ها و منابع روان بود. در این دوره، در آغاز شوروی ها توانستند در افغانستان نفوذ بیشتری یابند و در سر انجام هم آن را اشغال نمایند. مگر در فرجام کار ناگزیر گردیدند، آن را ترک گویند و امریکا را در دام از پیش ساخته شده در باتلاق بیندازند.

بسیاری از آگاهان بر آن اند که حمله امریکا بر طالبان در واقع در چهارچوب یک استراتژی بزرگ صورت گرفت که هدف آن پر کردن خلای پدید آمده در منطقه پس از فروپاشی شوروی پیشین و شکستن کمربند نامنهاد «جنوب» بود. شوروی ها کوشیده بودند در سال های پس از جنگ جهانی دوم کمربندی متشکل از کشورهای هند، افغانستان، ایران،

عراق، سوریه، لبنان و مصر در منطقه حجاب عاجز خود به عنوان سپر دفاعی بکشد. تنها کشوری که از این کمربند بیرون مانده بود، پاکستان بود.

اگر نیک بنگریم، این کمربند از یک سو، منابع نفت و گاز دریای کسپین و آسیای میانه و یورانیوم قزاقستان و ازبیکستان را از رخنه کشورهای پیمان ناتو حفاظت می کرد و از سوی دیگر، در خود کمربند دو کشور بسیار بزرگ نفت و گاز خیز چون ایران و عراق قرار داشت. سومین نکته این که در صورت لزوم، با پرش از این کمربند شوروی می توانست به آسانی کشورهای نفت خیز خلیج فارس چون عربستان سعودی، کویت، قطر، بحرین و امارات را زیر فشار بگیرد.

استراتژی شوروی این بود که با کشاندن پاکستان به این کمربند و تحکیم روز افزون آن، در پهلوی جلوگیری از راهیابی چین به خلیج فارس و دریای عمان، زمینه رخنه خود را در سراسر منطقه خلیج فارس فراهم نماید. بر عکس، استراتژی امریکا پیوسته این بود که این کمربند را بشکند و از هم بگسلاند و بدراند و از یک سو، سیطره خود را بر آن پهن نماید و از سوی دیگر، زمینه رخنه خود را بر کشورهای آسیای میانه و قفقاز هموار سازد.

این است که پس از فروپاشی شوروی، امریکا در پی تسلط بر کشورهای واقع در کمربند می برآید.

آنچه مربوط می گردید به عراق، بنا به پنداشت شماری از آگاهان، استراتژی امریکا در این کشور در چند مرحله پیاده شد:

- 1- در دادن آتش جنگ فرسایشی میان ایران و عراق
- 2- پایان دادن به جنگ ایران و عراق با پا در میانی سازمان ملل
- 3- دادن چراغ سبز به صدام و برانگیختن او به حمله و اشغال کویت
- 4- حمله گسترده هوایی بر عراق و در هم کوبیدن زیرساخت های نظامی و توان رزمی این کشور به بهانه اشغال کویت

- 5- محاصره ده ساله عراق و تضعیف تدریجی آن کشور برای فراهم ساختن زمینه حمله بر آن کشور
- 6- حمله بر عراق به بهانه داشتن جنگ افزارهای هسته‌یی و اشغال آن کشور
- مگر، آنچه مربوط می‌گردد، به افغانستان، امریکا استراتژی خود را در قبال این کشور در چند مرحله پیاده نمود:
- 1- بی‌ثبات ساختن این کشور از راه دامن زدن به بنیادگرایی اسلامی در دوره ظاهرشاه به کمک کشورهای عربی و پاکستان
 - 2- برانگیختن شوروی به مداخلات در امور افغانستان که در راستای دست یازی به اقدامات پیشگیرانه و متقابل که منجر به روی کار آوردن داوود خان و سپس نظام دمکراتیک خلق گردید.
 - 3- کشانیدن پای شوروی در باتلاق یک جنگ فرسایشی در افغانستان⁵³
 - 4- راه اندازی کارزار گسترده نظامی- سیاسی در برابر شوروی و تقویت همه جانبه مجاهدان که منجر به جنگ های خانمانسوز سال های دهه هشتاد و سرانجام بازگشت سپاهیان شوروی از این کشور گردید.
 - 5- راه اندازی جنگ های فرسایشی «سوهانی» میان گروه های مجاهدان به منظور از میان بردن توان رزمی آنان و راندن آنان از صحنه سیاسی- نظامی افغانستان
 - 6- روی کار آوردن طالبان به عنوان جاده صاف کن و کمک به آنان برای تسلط بر سرتاسر افغانستان و تسویه و خلع سلاح مجاهدان
 - 7- حمله بر طالبان و واژگونسازی دولت آنان به بهانه همکاری با تروریزم بین المللی

⁵³. شایان یادآوری است که انگلیسی ها برای جلوگیری از رسیدن روس ها به آب های گرم، نخست پشتون ها را به دو بخش تقسیم نمودند. سپس در چهارچوب یک استراتژی دقیق کوشیدند نزدیک به یک سده و نیم بخش بزرگ آن ها را در بیسوادی و تاریکی و تجرید مطلق از جهان متمدن زیر تاثیر خان ها و رهبران مذهبی تاریک اندیش و واپسگرا نگه دارند تا در صورت سرازیر شدن روس ها به افغانستان، بتوانند از نیروی رزمی آنان در برابر روس ها با راه اندازی «جهاد» بهره برداری نمایند. از این رو، می توان گفت که انگلیسی ها توانستند با پیشگیری سیاست باتلاق سازی در گستره قبایل مرزی پشتون، مانع از رسیدن روس ها به آب های گرم شوند.

8- حضور روزافزون و گسترده نظامی در افغانستان و پهن ساختن پایگاه های استراتژیک در این کشور و زمینه سازی برای رخنه در کشورهای آسیای میانه و دیگر اهداف استراتژیک

شوروی ها نیز پیوسته در اندیشه دستیابی به افغانستان بوده اند. شوروی ها از آوان راهیابی به افغانستان در دوره امان الله خان، پیوسته سیاست پشتیبانی از یک دولت اولتراناسیونالیست پشتون (بیشتر غلزایی) را در افغانستان دنبال کرده اند.

هدف اصلی استراتژی شوروی، راهیابی به آب های گرم آزاد اقیانوس هند و پیشروی تا رود سند بوده است. شوروی ها در درازای تاریخ، نقش قبایل پشتون را در منطقه درک می کردند. از همین رو، پیوسته در پی رخنه و نفوذ در میان آن ها بوده اند. با توجه به این که در ایران و پاکستان در آن برهه دولت ها هوادار امریکا روی کار بود، استراتژی شوروی ها متوجه روی کار بودن یک دولت دشمن با پاکستان و مخالف با ایران متمرکز بود.

سیاست شوروی در قبال افغانستان منجر به لشکرکشی آن کشور در سال های دهه هشتاد به کشور ما گردید که با شکست سیاسی رو به رو گردید.

امروزه به جای شوروی پیشین، امریکا و ناتو در افغانستان حضور گسترده نظامی دارند و به بهانه مبارزه با تروریسم در آسیای میانه و افغانستان، اهداف زیر را دنبال می کنند:

- 1- کنترل گنجینه های نفتی کشورهای عربی
- 2- محاصره ایران «مهار ناپذیر»
- 3- کنترل روسیه، چین و هند
- 4- تامین حضور استراتژیک در پشت جبهه چین.
- 5- جلوگیری از روند های انتی گراسیونی یا همپیوندی های منطقه یی^{۵۴}

⁵⁴. منظور از جلوگیری از توسعه سازمان هایی چون شانگهای، اکو، سیکا و مانند آن است.

- 6- تامین کنترل بر منابع انرژی و شبکه های مواصلاتی سودمند برای رسانایی آن در گستره قفقاز- کسپین و آسیای میانه
- 7- یافتن امکان برای برانگیختن منازعات منطقه ای که می تواند بالقوه بهانه ای برای آغاز اقدامات جهانشمول نظامی بدهند.⁵⁵
- 8- کنترل پاکستان با متلاشی ساختن سازمان آی. اس. آی و روی کار آوردن یک دولت دست نشانده در آن کشور، و در صورت امکان، تجزیه آن کشور و ایجاد کشور بلوچستان برای باز نمودن دهلیزی از راه قندهار و هرات به سوی آسیای میانه
- 9- جلوگیری از گسترش بیرون از کنترل نفوذ اعراب
- 10- سد ساختن راه چین، جلوگیری آن از راهیابی به گنجینه های نفت و گاز خلیج فارس
- 11- نزدیک شدن به ذخایر یورانیوم قزاقستان و دیگر کشورهای آسیای میانه
- 12- ایجاد پایگاه های هوایی برای رس رسانی به افغانستان در کشورهای آسیای میانه
- 13- زیر نظر داشتن استخباراتی سراسر گستره اروپا آسیای میانه
- 14- روی کار آوردن رژیم های «دمکرات» هوادار امریکا در منطقه
- 15- دستیابی به معادن افغانستان
- 16- کنترل بر گستره تولید و قاچاق مواد مخدر افغانستان و راه اندازی جنگ تریاک در برابر ایران و روسیه.
- ...و...

سیاست امریکا پس از 2014 در افغانستان و منطقه:

بی تردید، راهبردهای ایالات متحده امریکا در پهنه سیاست های جهانی از جمله در منطقه ما، ادامه سیاست های پیشین انگلیس در سده های گذشته و معطوف به سیطره یابی جهانی و کشاکش های سنتی اردوگاه های تالاسورکراتیک و تیلورکراتیک است.

⁵⁵. برای به دست آوردن آگاهی های بیشتر نگاه شود به: گزارش «راه به سوی صلح و تفاهم در افغانستان»، به زبان های روسی، انگلیسی و پشتو در سایت اینترنتی www.Idmrr.ru نوشته پروفیسور یوری کروینف.

پس از جنگ جهانی دوم، هنگامی که امریکا جانشین انگلیس گردید، استراتژی آن کشور در پهنه تسلط بر جهان، در گام نخست بر اساس دکترین مونرو متوجه قاره امریکای جنوبی و آرایش اردوگاه پان امریکنیسم بود. همین گونه، آرایش اردوگاه ترانس اتلانتیک در دو سوی اقیانوس اتلس و ایجاد پیمان ناتو از اولویت های امریکا به شمار می رفت که در چهارچوب آن، پلان مارشال را برای بازسازی آلمان غربی پیاده ساخت. سومین اولویت راهبرد امریکا در تثبیت سلطه بر منابع نفتی کشورهای حوزه خلیج فارس بود.

در همین سال ها، شوروی که چونان ابرقدرت پیروز از جنگ جهانی بیرون آمده بود، متوجه تحکیم مواضع خود در اروپای شرقی، آسیای میانه و خاور دور بود. در سال های پس از جنگ جهانی دوم، شوروی ها در پی آن بودند تا کمربندی متشکل از کشورهای هند، افغانستان، ایران و عراق در منطقه حجاب عاجز خود به عنوان سپر دفاعی میان حوزه های آسیای میانه و قفقاز زیر کنترل خود شان و حوزه کشورهای عربی خلیج پارس زیر کنترل امریکا بکشند که پسان ها این کمربند تا سوریه، لبنان، مصر، لیبیا و الجزایر امتداد یافت. تنها کشورهایی که از این کمربند بیرون مانده بود، پاکستان و ایران بود.

اگر نیک بنگریم، این کمربند از یک سو، منابع نفت و گاز حوزه دریای کسپین و آسیای میانه و یورانیوم قزاقستان و ازبیکستان را از رخنه کشورهای پیمان ناتو حفاظت می کرد و از سوی دیگر، در خود کمربند دو کشور بسیار بزرگ نفت و گاز خیز چون ایران و عراق قرار داشت. سومین نکته این که در صورت لزوم، با پرش از این کمربند شوروی می توانست به آسانی حوزه شورهای نفت خیز خلیج فارس چون عربستان سعودی، کویت، قطر، بحرین و امارات را زیر فشار بگیرد.

استراتژی شوروی این بود که با کشاندن پاکستان به این کمربند و تحکیم روز افزون آن، در پهلوی جلوگیری از راهیابی چین به خلیج فارس و دریای عمان، زمینه رخنه خود را در سراسر منطقه خلیج پارس فراهم نماید. بر عکس، استراتژی امریکا پیوسته این بود که این

کمربند را بشکناند و از هم بگسلاند و بدراند و از یک سو، سیطره خود را بر آن پهن نماید و از سوی دیگر، زمینه رخنه خود را بر کشورهای آسیای میانه و قفقاز هموار سازد.

کمکش بر سر تسلط بر این کمربند، میان دو ابر قدرت سراسر نیمه سده بیستم را در بر گرفت. با کودتای سادات، مصر از شوروی رو گردانید. همین گونه، در سال های شصت و اوایل سال های هفتاد سده بیستم امریکایی ها در پی آن بودند تا با آرایش اردگاه پان ایرانیستی متشکل بر کشورهای ایران، پاکستان و افغانستان، تخته خیزی برای پرش های بعدی به سوی آسیای میانه و قفقاز بسازند. مگر، با روی دادن انقلاب اسلامی در ایران و کودتای داوود خان و در پس آن راه افتادن کودتای 27 اپریل 1978 در افغانستان؛ شوروی ها توانستند با تردستی برنامه های امریکا را در این زمینه خنثی سازند. با روی کار آمدن رژیم دمکراتیک خلق منافع امریکا در منطقه با خطر جدی رو به رو گردید و این است که پس از فروپاشی شوروی، امریکا در پی تسلط بر کشورهای واقع در کمربند می برآید.

در آثار نوشته شده از سوی مراکز مطالعاتی و پژوهشی کشورهای منطقه، مطالب بسیاری در باره اهداف و نیت حضور امریکا در منطقه بازتاب یافته است. برای مثال؛ پروفیسور یوری کروپنوف در گزارش تحلیلی یی که چندی پیش از سوی «مرکز مطالعات دموگرافی، مهاجرت و توسعه منطقه یی روسیه» ارائه گردید، اهداف استراتژیک امریکا را در افغانستان در محورهای زیر خلاصه می نماید:

«آنالیزهای خبرگان برجسته کشورهای جهان به گونه روشن نشان می دهد که اهداف راستین ایالات متحده و ناتو در افغانستان در راستای سازماندهی یک تخته پرش نظامی، جیو استراتژیک، جیوپولیتیک و جیو اکونومیک در مرکز اروآسیا برای خود، تنیدن شبکه های پرشاخ و برگ پایگاه های نظامی در گستره افغانستان و سراسر خاور میانه متوجه می باشد. در این حال، از جنگ با تروریزم به عنوان بهانه یی برای افزایش و توجیه حضور نامحدود زمانی ماشین جنگی امریکا و ناتو در منطقه بهره گیری می شود.

شالوده دکترینال حضور در منطقه، پروژه «خاور نزدیک بزرگ» است که جهان مسلمان را از افغانستان تا مراکش و طرح «آسیای میانه بزرگ» که کنترل سراسری بر این مکرو منطقه را از سایبریای روسیه تا شمال هند در بر می گیرد.

به گونه یی که در نوشته زیر نام «همکاری در آسیای میانه بزرگ برای افغانستان و همسایگان آن» به قلم پروفیسور فریدریک استار در سال 2005 بازتاب یافته است، هدف دکترین زمین گستره یی آسیای میانه بزرگ عبارت است از: «ارایه همکاری به تحول افغانستان و همه منطقه به زون امنی از کشورهای مستقل که به اصول پویایی و زیستاری اقتصاد بازار، سامانه های سکولار و نسبتا باز اداره و ارجگزار به حقوق مدنی، پابند باشند، و دارای مناسبات مثبت با ایالات متحده امریکا». در این دکترین افغانستان به عنوان کشور هسته یی آسیای میانه بزرگ در نظر گرفته شده است.

تحلیل ها نشان می دهند که سرشت دکترین استارت، آوردن همه کشورهای آسیای میانه زیر چتر امریکا با کنار گذاشتن روسیه، چین و ایران خلاصه می گردد. ایجاد آسیای میانه بزرگ به ایالات متحده امریکا اجازه می دهد نه تنها کشورهای آسیای میانه را از زیر سایه روسیه و چین براباید، بل به گونه نهایی در این گستره پا بر جا شود و منطقه را زیر قیمومیت خود در بیاورد و افغانستان را به ناو سترگ هواپیمابر زمینی خود مبدل گرداند.

این گونه، در نتیجه عملیات ضد تروریستی در افغانستان، به جای سرکوب و نابودسازی پایگاه های دهشت افگنی، بر این کشور کنترل پهن گردید و به بهانه حل منازعه، پایگاه های هوایی امریکایی و ناتو در کابل، قندهار، هرات شیندند و بگرام استقرار یافتند. فرودگاه های بگرام و شیندند به پایگاه های هوایی یونورسالی مبدل گردیده اند که با سیستم های دیده بانی هوایی و کیهانی مجهز اند که اجازه می دهند سپهر ناوبری هوایی - کیهانی را بیخی در سراسر پهنه اروآسیا کنترل نمود.

این گونه، امریکا و ناتو از دیدگاه جیو استراتژیک در ارو آسیای مرکزی که ده سال پیش از این بژیزنسکی رخنه در آن را «عمده ترین موهبت برای امریکا» خوانده بود، استحکام یافت.»

آینده مناسبات افغانستان با امریکا در پرتو پیچیده شدن اوضاع جهانی:

برخی از پژوهشگران بر آن اند که هنگامی که نیروهای ائتلاف بین المللی به افغانستان آمدند، جامعه جهانی در مساله افغانستان از همان آغاز صادقانه برخورد نمود. روس ها، چینی ها و ایرانی ها می دانستند که «آن ها» به پای خود به سوی دامگاه افغانستان می آیند. از این رو حتا کمک هم کردند و خاموش نشستند. امریکا و اروپا با حرص و طمع، در پی سوء استفاده از زمینه به دست آمده و بهره گیری از افغانستان به عنوان تخته خیز به سوی آسیای میانه، محاصره ایران و و چین بودند. هرگاه در آغاز، از صداقت کار گرفته می شد، باید حتما افغانستان بی طرف اعلام می شد. مگر نه غرب در این کار تمایل نشان داد و نه شرق. غرب تشنه انرژی و هژمونی بود و است و شرق تشنه انتقام و درگیر ساختن حریف در یک جنگ فرسایشی درازمدت و در یک سخن در «باتلاق».

به هر رو، غرب در مساله از روش ها سخت افزاری کار گرفت. مگر، در همان آغاز، مرتکب اشتباه گردید. درست مرتکب همان اشتباهی که شوروی ها در زمان برژنف مرتکب گردیده بودند- گسیل قطعات یا واحدهای محدود به افغانستان. روشن بود که این سنجش درست نبود. آن ها آشکارا نیروی طالبان و واکنش کشورهای منطقه را در قبال حضور درازمدت نیروهای خارجی، دست کم گرفته بودند.

برای حل مساله، برخی بر آن اند که بایسته است امریکا و اروپا باید بر پاکستان فشار بیاورند تا آن کشور را وادار به جلوگیری از گسیل دهشت افکنان به افغانستان سازند. مگر امکانات امریکا و به ویژه اروپا در فشار آوردن بر پاکستان محدود است. زیرا به هر پیمان که بر پاکستان فشار بیاورند، پاکستان بیشتر به سوی چین، ایران و روسیه و نیز کشورهای عربی متمایل خواهد گردید. از سوی دیگر، به همین پیمان نقش نیروهای تندرو در **پاکستان بیشتر خواهد شد.**

به هر رو، به گونه‌ی که در بالا گفتیم، امریکا در زمینه مناسبات با افغانستان سه راه در پیش رو دارد: افزایش چشمگیر حضور نظامی و اقتصادی؛ تفاهم با روسیه، ایران و چین و تامین استاتوس بیطرفی این کشور؛ و یا کنار آمدن با پاکستان. روشن است هر سه راه دشواری‌ها و تبعات خود را دارد.

چنانی که یادآور گردیدیم، افغانستان به دلیل موقعیت جیوپولیتیک و جیواستراتژیک خود، در سراسر سده‌های نهم و بیستم، پس از راهیابی امپراتوری‌های بریتانیای کبیر به هندوستان و لشکرکشی‌های روس‌ها به سوی آسیای میانه، کارزار (آنچه که رادیار کیپلینگ - سخنور انگلیسی آن را بازی بزرگ نامیده بود)، رویارویی قدرت‌های بزرگ با هم رقیب (در آغاز روسیه تزاری و بریتانیای کبیر و سپس هم شوروی و امریکا) و نیز قربانی این جبر (دترمینیزم) جغرافیایی و رویارویی‌ها بوده است.

در سده بیست و یکم، می‌شود از «بازی سترگ» سخن گفت. به این تفسیر که دیگر ابعاد بازی بسیار گسترده و چندپهلوی شده است و شمار بازیگران از دو بازیگر سنتی به چند بازیگر افزایش یافته است. افغانستان میدان مرکزی کارزار این بازی است.

پوشیده نیست، هرگاه اهداف ناتو همراستا با اهداف افغانستان تنها در تحقق همین چند هدف برشمرده شده در بالا خلاصه می‌گردید، کشورهای منطقه حرفی نداشتند و با آن کاملاً هم‌نوا می‌کردند. مگر، حضور دراز مدت امریکا در افغانستان با توجه به اهداف استراتژیک آن کشور با اهداف استراتژیک بسیاری از کشورهای منطقه مانند روسیه، چین و ایران و حتی پاکستان و کشورهای عربی در تقابل و تعارض قرار می‌گیرد و این کشور را به کارزار زروآزمایی‌ها و رویارویی‌های پایان‌ناپذیر مبدل می‌گرداند.

به هر رو، بسیاری از کارشناسان بر آن بودند که در آستانه حمله امریکا به رژیم طالبان برای حل مشکل افغانستان، دو راهکار وجود داشت:

یک - نرم افزاری

دو- سخت افزاری

راه حل نرم افزاری در بر گیرنده چنان مکانیزمی بود و است که سه گونه توازن^{۵۶} را در افغانستان در نظر می گیرد:

- 1- توازن منافع قدرت های بزرگ در افغانستان مانند امریکا، اروپا، روسیه و چین، با روی کار آوردن یک دولت فراگیر و بیطرف و نامتعهد
- 2- توازن منافع منطقه یی هند و پاکستان، ایران و کشورهای عربی
- 3- توازن درونی که منافع میانباری، میان زبانی و میان مذهبی را در کشور در بر گیرد. با ایجاد یک ساختار فراگیر ملی

از دیدگاه تیوریک هم، مادامی که چنین توازن هایی دست کم به گونه نسبی به میان نیاید، محال است در افغانستان صلح پایدار و ثبات به میان بیاید.

به هر رو، امریکا و ناتو راهکار سخت افزاری را پیش گرفتند. این در حالی است که به باور شماری از کارشناسان، در همان هنگام راهیافت نرم افزاری برای امریکا و ناتو وجود داشت و می شد با برگزاری یک کنفرانس بین المللی با مشارکت پویای روسیه، چین و ایران و دیگر کشورهای منطقه و شماری از سازمان های بین المللی، با دستیابی به تفاهم فراگیر و اعلام فغانستان به عنوان یک کشور بی طرف، گره از کار فروبسته افغانستان با فرمول توازن منافع همه جوانب گشود. البته، ضرورت برگزاری چنین کنفرانسی تا به همین امروز نه تنها منتفی نشده است، بل با گذشت هر روز بیشتر شده می رود.

⁵⁶. این راهکار بر می گردد به این موضوع که روی هم رفته سیه روزی های افغانستان بر ایند گزندهای عوامل سه گانه زیر اند:

- 1- رویارویی های جهانی و کشاکش های قدرت های بزرگ
- 2- رویارویی های منطقه یی که ناشی از نبود استراتژی منطقه یی، نبود حوزه اقتصادی و بازار مشترک منطقه یی و از هم گسیختگی های فرهنگی- تمدنی است
- 3- زمینه های ناهموار درونی چون تنش های مذهبی تباری، زبانی، قومی و ایدئولوژیک و نیز پسماندگی و درماندگی اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و ده ها ناهمانی دیگر.

در این حال، به باور شماری از کارشناسان،⁵⁷ در صورت کاربرد راهکار سخت افزاری، باید نیروی بزرگی وارد میدان می شد. چون با جنگ نمی شود شوخی کرد. درس های تاریخ نظامی نشان می دهد که هرگاه قرار باشد از روش های سخت افزاری کار گرفته شود، باید با تمام نیرو پا به میدان گذاشت. چه مرگبارترین اقدامات در عرصه سیاسی و نظامی، اقدامات لرزان و سست، پراکنده و غیر قاطعانه است و همواره دستاوردهای نامیمون داشته اند. دردمندانه امریکایی ها اشتباه شوروی پیشین را مبنی بر گسیل نیروهای معدود و محدود نظامی تکرار کردند آن هم در سناریوی بدتر یعنی با گسیل نیروهای به بارها کمتر.

شماری هم بر آن اند که امریکا باید پیش از وارد شدن به خاک های عراق و افغانستان، باید در همان هنگام نخست ایران را که در آن برهه هنوز توان نظامی شایان توجهی نداشت، مهار می کرد. در آن صورت شاید می توانست هم در افغانستان و در عراق موفق شود. اشتباه محاسبه امریکا در آن بود که می پنداشت با پیاده کردن نیرو در افغانستان و عراق، بعدها می تواند ایران را از دو سو زیر فشار گرفته، مهار کند.

برخلاف گمان امریکایی ها، نبردها در عراق و افغانستان بارها بیش از آن که استراتژیست ها می پنداشتند، به درازا کشیدند و در این میان ایران فرصت یافت خود را به شدت از دیدگاه نظامی تقویت کند. به گونه ای که مهار آن در اوضاع کنونی، بسیار دشوار و تقریباً ناممکن شده است.

به هر رو، کشورهای منطقه، تسلط دراز مدت امریکا بر افغانستان را مغایر با منافع خود پنداشته و ناگزیر در برابر آن دست به اقدامات واکنشی می یازند که با منافع ملی ما مغایرت دارد و کشور ما را در آستانه تباهی و بربادی قرار داده و دستخوش نا به هنجاری های ویرانگر می سازد.

⁵⁷. نگاه شود به کتاب: «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی»، نوشته جنرال محمود قاریف -

مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب، ترجمه نویسنده، 1998، فرانکفورت، ص 33

در این حال، به پندار بسیاری از کارشناسان، حضور دراز مدت امریکا و ناتو در افغانستان و گیر ماندن آن در یک جنگ فرسایشی دراز مدت، یک سره به سود روسیه انجامیده است. این کارشناسان آوندهای زیر را برای به کرسی نشاندن دیدگاه خود می آورند:

1- حضور دراز مدت امریکا در افغانستان موجب می شود که در پهلوی خطر بنیادگرایی و تندروی اسلامی، خطر «پهن ساختن دموکراسی طراز امریکایی در منطقه» در چهارچوب طرح «آسیای میانه بزرگ» دمکراتیک با هدف تعویض رژیم های پسا مارکسیستی نیمه توتالیتار آسیای میانه با راه اندازی انقلابات رنگی نیز پیوسته بر فراز آسمان این کشورها سایه افکن باشد و این کشورها از ترس رخنه تندرویی و بنیادگرایی اسلامی و راه افتادن انقلابات رنگی به آسیای میانه، هر چه بیشتر به سوی روسیه گرایش داشته باشند و ماندن در گستره نفوذ روسیه را بر خطر تندرویی اسلامی و دموکراسی طراز امریکایی ترجیح بدهند. این تمایل ناخواسته، آن هم در اوضاع ضعف استراتژیک روسیه، برای مسکو چونان عطیه آسمانی به شمار می رود.

در این زمینه، امضای قرار داد همکاری های استراتژیک میان امریکا و افغانستان که موجب بی اعتماد شدن شدید کشورهای منطقه به امریکا و افغانستان و ارزیابی افغانستان چونان یک کشور دربند و تخته خیز پرش های بعدی امریکا در منطقه گردید، بزرگترین لغزش استراتژیک امریکایی ها به شمار می رود که در کنار بی اعتماد شدن امریکا نزد کشورهای آسیای میانه، بزرگترین عامل بی ثباتی در افغانستان هم گردید.

تداوم وضعیت ناگوار کنونی در افغانستان، کشورهای آسیای میانه را (با توجه به ترس فزاینده این کشورها از پهنایی تندروی و بنیادگرایی اسلامی) از همگرایی طبیعی با کشورهای افغانستان، ایران و پاکستان و دیگر کشورهای اسلامی باز داشته و در نتیجه از دستیابی به استقلال اقتصادی و سیاسی بیشتر باز مانده و موجب این می گردد که این کشورها بار دیگر به دامان پر مهر روس ها پناه ببرند و زیستن زیر سایه چتر حمایت روسیه را از افتادن به روز سیاه افغانستان و پاکستان ترجیح دهند. برآیند

این وضعیت این است که کشورهای یادشده کماکان در وابستگی اقتصادی و امنیتی از روسیه بسر ببرند که با این کار، زمینه برای بازپسگیری مواضع از دست رفته روسیه در پی فروپاشی شوروی در آسیای میانه فراهم گردیده و یکسره به سود آن کشور بینجامد.

از این رو می توان گفت که امریکا به رغم این که به شدت خواهان کم رنگ شدن نقش روسیه در این کشورها است، با لغزش هایی که در افغانستان و پاکستان نموده و سیاست های نادرستی که در قبال ایران داشته است، ناخواسته به سود روسیه عمل نموده و به دست خود استراتژی خود در آسیای میانه را با شکست محتمل رو به رو گردانیده است.

2- حضور دراز مدت امریکا در افغانستان، موجب آن می شود که چین به جای رقابت با روسیه به ویژه در آسیای میانه، به همکاری با آن پردازد و از امریکا فاصله بگیرد. این تمایل با توجه به پرتنش شدن اوضاع در تبت و سین کیانک و افزایش حضور امریکا در منطقه و نیاز چین به تسلیحات پیشرفته، مواضع آن کشور را بیشتر به روسیه نزدیک کند و موجب تقویت بیشتر سازمان شانگهای گردد. در نتیجه، امریکا باز هم ناخواسته زمینه را برای شگوفایی بیشتر سازمان شانگهای فراهم آورده است.

3- این حضور باعث آن می گردد که ایران به محاصره افتاده از سوی امریکا، به گونه روز افزون از غرب و به ویژه از امریکا فاصله گرفته و به روسیه و چین نزدیک شود و به شدت منافع امریکا در جزیره نمای عرب و حتا در امریکای لاتین و افغانستان را به چالش بکشاند. روشن است از رویارویی بی پایان ایران با امریکا، تنها جانی که سود فراوان و باد آورده می برد، روسیه است.

4- حضور دراز مدت امریکا در افغانستان و ادامه جنگ فرسایشی این کشور در برابر تندروان طالبان- اعم از افغانی و پاکستانی و افغانی که بیشتر پشتون تبار اند، می تواند از سوی پشتون ها به عنوان جنگ امریکا با پشتون ها ارزیابی گردد و چونان تداوم نبردهای انگلیس و افغان در سده های نهم و نهم و نیمه نخست سده بیستم پرداز گردد. هرگاه چنین باشد که هست، این کار به معنای پیروزی استراتژیک روسیه در رسیدن به آرمان تاریخی آن کشور مبنی بر «در دادن جنگ بی پایان فرسایشی میان پشتون ها و انگلیسی ها» در سده بیستم ارزیابی گردد که کنون در سیمای جنگ

امریکا و انگلیس با پشتون ها تبارز نموده است. به ویژه، بمباران های پیوسته در گستره قبایل مرزی پشتون، آتش انزجار و تنفر تاریخی آنان را در برابر انگلیسی ها و همپیمانان امریکایی شان را تازه می سازد.

5- حضور دراز مدت امریکا در افغانستان و جنگ های پیوسته با پشتون ها که مستلزم پشتیبانی آن کشور از یک حکومت تبارگرای پشتون در افغانستان است، در نهایت باشندگان شمال افغانستان را که پیکره اصلی باشندگان کشور (بیش از شصت درصد) را می سازند، با امریکا رو در رو قرار داده و آنان را بیشتر به روسیه نزدیک می سازد.

6- پشتیبانی پیوسته امریکا از یک دولت واپسگرا و ضد ملی در افغانستان، موجب فراخ تر شدن شکاف های ساختاری اجتماعی در این کشور، بدتر شدن وضعیت زندگانی مردم، دامنه یابی تنش ها و چالش های درونی و دورتر شدن مردم از حکومت گردیده و کشور را تا مرز انفجار اجتماعی و انقلاب توده یی پیش می برد که همه این ها در نهایت موجب افزایش تنفر و انزجار مردم افغانستان از امریکا چونان حامی این رژیم و نزدیک تر شدن شان به روس ها می گردد.

7- حضور دراز مدت امریکا در افغانستان و نبردهای بی پایان با تندروان عرب، در فرجام می تواند چونان جنگ امریکا با اعراب و در کل با جهان اسلام همانند جنگ های صلیبی ارزیابی گردیده، موجب دوری اعراب از امریکا و گرایش آن ها به روسیه گردد.

8- حضور درازمدت امریکا در افغانستان و رویارویی های پیوسته این کشور با پاکستان به منظور روی کار آوردن یک دولت وابسته به امریکا در این کشور، در درازمدت می تواند پاکستان را یکسره به دامان سازمان شانگهای بیندازد و یا زمینه ساز فاجعه روی کار آمدن یک دولت تندرو مذهبی در این کشور گردد.

9- جنگ دراز مدت افغانستان می تواند چونان یک اهرم فشار دیپلماتیک نیرومند از سوی روسیه و دیگر کشورهای مخالف امریکا در برابر این کشور در عرصه بین المللی کاربرد داشته باشد.

10- حضور درازمدت امریکا در افغانستان هزینه های سنگین و کمرشکنی دارد که ناگزیر اقتصاد آن کشور را با چالش هایی رو به رو خواهد گردانید.

11- حضور دراز مدت امریکا و ناتو در افغانستان چالش ها میان اروپا و امریکا را از یک سو و رقابت ها میان امریکا و انگلیس را از سوی دیگر ژرف تر می گرداند و در نهایت می تواند ناتو را اگر با خطر فروپاشی رو به رو نگرداند، دست کم سخت لرزان بسازد.

12- حضور امریکا در افغانستان و درگیر شدن آن کشور در یک جنگ فرسایشی در افغانستان، به روسیه این امکان را می دهد که در ازای همکاری با امریکا در زمینه رس رسانی از راه گستره کشورهای همسود، از پیوستن گرجستان و اوکراین به ناتو جلوگیری نماید و جلو رخنه امریکا را در این گستره بگیرد و در بسا از مسایل دیگر جهانی اهرم فشار نیرومندی در برابر امریکا داشته باشد.

13- حضور دراز مدت امریکا در افغانستان، به عنوان یک درد سر سیاسی، می تواند پیوسته دولت های امریکا را در پهنه سیاست داخلی با چالش هایی رو به کند.

14- با توجه به این که شماری از اهداف استراتژیک امریکا در منطقه دسترسی ناپذیر اند، در سر انجام کار، ناکامی امریکا در رسیدن به این اهداف، آن هم پس از صرف هزینه های بزرگ، می تواند چونان پیروزی روس ها در مرحله تازه بازی بزرگ در منطقه ارزیابی گردد.

15- درگیر ماندن امریکا در افغانستان می تواند به پیمانہ بسیاری زمینه مانور امریکا در دیگر نقاط جهان از جمله امریکای جنوبی را محدود گرداند و زمینه را برای رخنه روسیه و چین در این گستره فراهم بسازد.

16- درگیر شدن امریکا در افغانستان، برای روس ها و چینی ها این زمینه را فراهم می آورد تا فارغبال به مناطق قطب شمال که 32 درصد ذخایر انرژی جهان در آن است، پردازند.

در واقع، حضور نیروهای امریکایی افغانستان را به میدان کشاکش های جهانی و منطقه یی مبدل ساخته و این گونه منافع ملی آن را با مخاطره روبرو می سازد. از این جا بر می آید که منافع افغانستان و امریکا با آن که در بعد داخلی و جهانی با منافع ملی افغانستان گره می خورد، در بعد منطقه یی با آن در تعارض واقع می شود. یعنی امریکا از دیدگاه شماری از

کارشناسان، در پی بهره‌گیری از افغانستان به عنوان تخته پرش و خیز است و دستیابی به اهداف بلند پروازانه استراتژیک در چهارچوب آسیای میانه بزرگ.

گفتنی است که افغانستان با شوروی پیشین که اکنون روسیه وارث آن است، چندین قرار داد و معاهده داشت (از زمان امان الله خان تا زمان مجاهدان) که بر اساس این معاهدات حق ندارد برای یک‌جانب‌سومی در خاک خود پایگاه نظامی علیه آن کشور بدهد. این کار ناقض تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان و تعهدات بین‌المللی آن به عنوان یک کشور مستقل است. این در حالی است که افغانستان اخیراً با امریکا قرار داد همکاری‌های استراتژیک امضاء نموده است.

به هر رو، هرچه است، امریکا در افغانستان حضور دارد و با نیروهای تندرو طالبان و القاعده درگیر نبردهای سهمگین. از قرائین چنین بر می‌آید که در نه سال گذشته جنگ به بن بست رسیده است و هیچ‌یک از دو طرف توان شکستن بن بست موجود در جنگ فرسایشی کنونی را ندارد. از همین رو است که دولت اوپاما در پی تدوین استراتژی نوی در بحران افغانستان و بازنگری استراتژی خود در قبال این کشور برآمده است. کشیدن نیروها از افغانستان را نیز می‌توان در چهارچوب همین استراتژی بررسی کرد.

می‌توان گمان زد که در صورت پیروزی امریکا بر طالبان و القاعده، امریکا برای آوردن فشار بیشتر بر ایران با تقویت افغانستان دست بازی پیدا می‌کند که این کار دست کم هزینه‌های امنیتی و نظامی ایران را در مرزهای خاوری آن کشور به پیمان‌چشمگیری بالا می‌برد. از این رو، این پیروزی به سود ایران نیست. همین موضوع در قرینه سایر کشورهای منطقه^{۵۸} صدق می‌کند.

^{۵۸} در تعریف افغانستان از منطقه، روشن است همه کشورهای همسایه و نیز کشورهای حوزه‌های پیرامون آن به شمول دولت‌های جامعه کشورهای مستقل همسود از جمله روسیه، چین، نیمی‌قاره و کشورهای عربی و ترکیه می‌آید.

پیروزی طالبان و القاعده بر امریکا به معنای احیای پهن شدن نفوذ تندروان عرب و وهابی ها نه تنها در افغانستان، بل نیز در پاکستان است که مانند سال های دهه نود سده بیستم ایران (و نه تنها ایران، بل روسیه، چین و کشورهای آسیای میانه) را با چالش ها و دردهای فراوانی روبرو می سازد. همین گونه هیچ کشوری در منطقه منهای کشورهای عربی و حلقات و محافل خاصی در پاکستان، به پیروزی طالبان ذینفع نیستند.

کنار آمدن امریکا و طالبان و تندروان عرب، کابوسی است که خواب شیرین ایران را برهم می زند و آن کشور را به گونه جدی با خطر بزرگ رو به رو می گرداند. مگر چنین چیزی در اوضاع و احوال کنونی آن هم پس از هفت سال جنگ خونین میان امریکا و تندروان مسلمان ناممکن به نظر می رسد.

از این رو، روشن است که ادامه وضع کنونی یعنی جنگ فرسایشی بی پایان و بی نتیجه، تنها منجر به بالا رفتن هزینه های مالی و مادی و تلفات انسانی امریکایی ها و درگیر شدن آن ها در باتلاق افغانستان گردیده و بالا رفتن تلفات در میان افغان ها تنفر از امریکایی ها را نه تنها در میان افغان ها بل نیز در میان همه مسلمانان به گونه روز افزونی افزایش می دهد و در درون امریکا و نیز در اروپا مخالفت مردم را با «سیاست های جنگ افروزانه» بیشتر می سازد.

به باور بسیاری از کارشناسان منطقه، با تداوم وضع کنونی، با هزینه «بیگانه»، چند کاری را که باید روسیه، ایران و چین و در کل سازمان شانگهای انجام می دادند، امریکایی ها انجام می دهند؛ مانند:

- 1- جلوگیری از پهن شدن تندروی اسلامی در منطقه.
- 2- پرداخت هزینه های دولت افغانستان که باری گرانی به گردن امریکا بیش نیست و الترناتیف آن افتادن این بار بر دوش سازمان شانگهای است.
- 3- پذیرفتن مسوولیت مبارزه با کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر که به همین پیمانیه خطیر است.

این در حالی است که این کشورهای عضو شانگهای کنون توان کشیدن باری به این سنگینی را ندارند. به پنداشت شماری از کارشناسان کشورهای منطقه، این مهم نیست که سربازان امریکایی در کجای زمین حضور دارند. مهم این است که آن ها چه وظایفی را انجام می دهند. روشن است وظایفی را که امریکایی ها در افغانستان انجام می دهند (که در واقع باید کشورهای عضو شانگهای و در گام نخست روسیه و ایران از سر ناگزیری انجام می دادند)، به سود آن ها است.

هر چه است، ادامه حضور امریکا در افغانستان را کشورهای منطقه به معنای اشغال افغانستان پنداشته و تداوم آن را برای خود مساله مرگ و حیات می پندارند و ناگزیرند با آن به رویارویی بپردازند. این گونه، افغانستان به کارزار کشاکش های جهانی و منطقه یی مبدل گردیده است.

خوب، پس چه باید کرد؟

هر چه است، افغانستان از این حالت گریزی ندارد و باید خود را برای وفق دادن با این حالت در دراز مدت، عیار سازد. یعنی سخن بر سر **مدیریت بحران در درازمدت** است. نه دستیابی به یک حالت ایده آل. در این جا پرسشی مطرح می گردد مبنی بر این که افغانستان چه نقشی دارد و چه باید بکند؟

1- از یک سو به تداوم حضور دراز مدت نیروهای ائتلاف بین المللی نیاز دارد.

2- از سوی دیگر، حضور درازمدت آن برای افغانستان خطرناک است و این کشور را به میدان رویارویی های استخباراتی و کشاکش های کشورهای بزرگ مبدل می سازد.

کشور ما بنا به موقعیت حساس جیوپولیتیک، بی دفاع ترین و آسیب پذیر ترین کشور جهان است، سیاست خارجی ما باید پیوسته پویا و سازنده باشد. اصولاً سیاست خارجی یک کشور را جیوپولیتیک آن تعیین می کند. مگر در کشورهای جهان سوم بیشتر این رژیم ها و سلیقه است که سیاست ها را تعیین می نماید. از همین رو هم است که پیوسته دچار بحران هستند. این در حالی است که مناسبات ما با برخی از کشورهای همسایه در تراز بایسته نیست و با برخی هنوز هم در هاله یی از ابهام پیچیده است. در واقع، افغانستان جزیره یی است در میان

اقیانوس کشورهای که تا کنون نتوانسته است با آن‌ها بنا به دلایل گوناگون مناسبات آرمانی
تامین نماید.

روشن است که راهبرد امریکا در قبال افغانستان بخشی از راهبرد کلی آن کشور و ناتو در
کل در مقیاس جهانی و گلوبال است.

پر واضح است که پس از فروپاشی شوروی پیشین، کانفیگوراسیون جهان دو قطبی شکل
گرفته در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم فرو ریخت و در دهه نود شاهد جهان یک
قطبی بودیم. با وارد شدن به هزاره سوم، آرایش قوا در جهان دستخوش دگردیسی گردید.
با تشکل نهایی اتحادیه اروپایی، ظهور چین، هند و اتحادیه کشورهای امریکای لاتین به
عنوان ابرقدرت‌های نوظهور، و نیز تبارز دوباره روسیه در عرصه گلوبال، جهان نو به سوی
چند قطبی شدن می‌شتابد.

در روند جهانی شدن، نقش برجسته‌ی را روندهای منطقه‌گرایی یا ریگیونالیسم و نیز
همگرایی منطقه‌ی می‌گیرد.

ناگفته پیداست که در سیاره ما گنجینه‌های معدنی بسیار اندک و محدود اند. از این رو
طبیعی است که کشورهای بزرگی که منابع کافی ندارند، برای حفظ موقعیت برتر شان
متوجه منابع سرشار خاورمیانه، آسیای میانه و روسیه گردند. این است که شاهد رقابت‌ها و
کشاکش‌های پایان‌ناپذیر قدرت‌های بزرگ بر سر دسترسی و کنترل منابع محدود زمین و
نیز مسیرهای انتقال آن هستیم.

در این میان، کشورهای کوچک‌دارنده این منابع با کشورهایی که در همسایگی معادن قرار
دارند، قربانی این کشاکش‌ها می‌گردند. هویداست که برای قدرت‌های بزرگ، هر چه
هست، منافع است و درست همین منافع است که اولویت دارد. بقیه هر چه هست، مانند زبان،
تبار، مذهب، ایدئولوژی، همه ابزار اند برای رسیدن به اهداف راهبردی.

کنون ما شاهد فروریزی شماری از ارزش های والای انسانی و نظام شکل گرفته روابط بین الملل و قواعد پذیرفته شده سامانه حقوق بین الدول هستیم. سیاست های یک بام و دو هوای کشورهای بزرگ و برخورد ابزاری با دستاویز ساختن استانداردهای دوگانه همه چیز را برهم ریخته است. برای مثال؛ برای باشندگان کشور ما و بسیاری دیگر از کشورهای جهان سوم به درستی روشن نیست که مرز میان جنبش های رهایی بخش ملی و دهشت افکنی بین المللی از کجا می گذرد. و اصلا تروریسم چیست؟ چه کسی را می توان تروریست خواند؟ آیا رزمندگان جنبش آزادیبخش فلسطین که برای آزادی سرزمین شان می جنگند، تروریست هستند یا دولت اسراییل؟ آیا کردهای ترکیه که خواستار رسیدن به حقوق دادگراانه مدنی خود اند، تروریست هستند یا دولت ترکیه؟

همین گونه تعریف روشنی از حق تعیین سرنوشت توده ها وجود ندارد که دقیقا چه کسانی از حق تعیین سرنوشت برخوردار هستند؟ کردهای ترکیه یا شیعیان عربستان سعودی و بحرین و اصولا به چه کسان می توان جدایی طلب و سپراتیست خطاب نمود.

چگونه می شد که تا دیروز شورشیان «میدان» کیف را رهروان آزادی و دموکراسی و دادگری خواند و فریاد برآورد که دولت یونوکویچ حق ندارد آنان را با توسل به نیروی نظامی سرکوب کند و امروز رزمندگان شرق اوکراین را تروریست های جدایی طلب و آتش افروز خطاب کرد و رفتارهای سرکوبگرانه دولت کنونی را حق مشروع آن برای حفظ تمامیت ارضی کشور ارزیابی کرد؟

چگونه برخی از کشورها به پیشواز جداشدن کردستان عراق از آن کشور می شتابند، در حالی که در عین کیس، مبارزان کرد ترکیه را جدایی طلب و تروریست و دهشت افکن می خوانند. چگونه می توان پذیرفت که طالبان و القاعده در افغانستان تروریست باشند و نیروهای دهشت افکن سلفی (وهابی) مانند داعش و النصره در سوریه مبارزان راه آزادی؟

مسایل بسیاری است که هنوز گنگ و مبهم اند. شگفتی در این است که چرا تا کنون سازمان ملل و شورای امنیت نتوانسته اند تعریف روشنی از پدیده تروریسم ارایه کنند. عجیب است

که بیش از دو دهه می شود که همه جهانیان با تروریسم مبارزه می کنند و میلیاردها دالر هم هزینه مبارزه با تروریسم شده است و می شود، اما هیچ کسی تعریف روشنی از تروریسم به دست نمی دهد.

از دید من، مادامی که شورای امنیت سازمان ملل تعریف روشنی از پدیده تروریسم به دست ندهد، و در زمینه کانسئوس جامعی در تراز جهانی صورت نگیرد، بسیار دشوار خواهد بود تا از این سردرگمی ها رهایی یابیم.

باید به بسیاری از پدیده ها برخورد آگاهانه داشته باشیم. شماری می کوشند از عینک گرایش های مذهبی مانند شیعه و سنی و یا هم تباری و فرقه یی با مسایل برخورد نمایند. برای نمونه، در کشور ما بیماری دیدن به قضایا از پشت عینک پشتون و غیر پشتون به یک سنت ناخجسته و نامیمون مبدل شده است.

من یک معیار دارم. به محض رو به رو شدن با چنین برخوردهایی، بی درنگ برای خود معین می سازم که چنین برخوردها یا ناشی از ناآگاهی چنین به اصطلاح «تحلیلگران» است یا به گونه عمدی می خواهند سوء استفاده های آلایشنمندانه ابزاری نمایند. باید برای همیشه روشن بسازیم که محافل و حلقات ویژه یی در جهان پیوسته از این ابزارها برای اغراض و مقاصد شوم خود بهره برداری ابزاری می کنند .

بسیار طبیعی است بپنداریم که در مرحله گذار قرار داریم. ثبات نسبی و قواعد مشخص بازی تنها هنگامی جای قانون جنگل کنونی را خواهد گرفت که جهان کانفیگوراسیون مشخص و معین چند قطبی خود را به گونه نهایی بگیرد. پس از سال 2017 چین به فرا قدرت اقتصادی جهان مبدل خواهد شد و جایگاه نخست ایالات متحده را خواهد گرفت. ما چندی پیش شاهد فروریزی اردوگاه شرق بودیم. اما پس از جنگ سرد، ناتو کماکان سر جایش است. پرسشی که کنون مطرح است این است که آیا ناتو جاودانه خواهد ماند یا این که در آینده نزدیک دستخوش دگردیسی خواهد شد؟ برداشت من این است که این احتمال هست که شاید شماری دیگری از اعضای ناتو تا 2020 راه فرانسه را پیش بگیرند و از ساختار نظامی آن بیرون شوند و تنها در ساختار سیاسی آن بمانند.

در تیاتر اروپایی کشاکش های جهانی، بحران از مرکز اروپا در آلمان شرقی پیشین، کنون به مرزهای روسیه یعنی به اوکراین کشیده شده است. کنون اوکراین در بحران بسیار عمیق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی - نظامی فرورفته است. در واقع این کشور در گودال جنگ داخلی فرو رفته است. برداشت من این است که این بحران می تواند تا ماه نوامبر سال روان 2014 به اوج خود برسد. بسیار دشوار است پیامدهای دراماتیک این بحران بزرگ را که می تواند امنیت اروپا و حتا جهان را با خطر جدی رو به رو سازد، پیش بینی کرد. اما امکان همه چیز می رود از سرتاسری شدن بحران در کل اوکراین گرفته تا راه افتادن انقلاب و شورش در این کشور و تجزیه آن به دو بخش و بحران اقتصادی در اروپا و کل جهان که می تواند سامانه مالی و اقتصادی و امنیتی جهانی را با تهدید جدی رو به رو سازد.

کنون میزان بدهی های خارجی اوکراین به 100 میلیارد دالر می رسد. از جمله 35 میلیارد به روسیه و 3 میلیارد به چین. روشن نیست که این کشور چگونه خواهد توانست این بدهی ها را بپردازد. اوکراین سالانه به به بیش از 15 میلیارد دالر برای پر کردن کسری بودجه خود نیاز دارد. این در حالی است که کمک های غرب از چند میلیارد در سال بیشتر نیست. در یک سخن، بایسته است امریکا، روسیه و اروپا هر چه زودتر راه های برونرفت از بحران خونین در این کشور، مادامی که هنوز دیر نشده است، جستجو کنند در غیر آن دیر یا زود با 45 میلیون انسان بحران زده و بی سرنوشت در قلب اروپا سر و کار پیدا خواهند کرد .

تیره شدن مناسبات میان روسیه و غرب بر سر بحران اوکراین، جهان را به گونه برگشت ناپذیری به لبه پرتگاه آغاز یک جنگ سرد و دست کم بحران پیچیده اقتصادی دیگر قرار داده است. روشن است چنین چیزی خطر مزمین شدن بحران های منطقه یی و تشدید تنش ها در مناطق مختلف جهان از جمله در افغانستان را در پی دارد که بسیار خطرناک است.

روسیه کنون بیش از یک سوم گاز اروپا را تامین می کند. عمیق شدن بحران اوکراین می تواند تاثیر بس ناگواری بر اقتصاد اروپا و در نتیجه کل جهان بر جا بگذارد. اوکراین درست مانند افغانستان به یک سیاهچاله جیوپولیتیک دیگری مبدل می شود که می تواند پای کشورهای بسیاری را به بحران بکشاند و در گیر سازد.

و حالا می پردازیم به منطقه خاورمیانه، قفقاز و آسیای میانه. از دید جیوپولیتیکی و جیواستراتژیکی، اصطلاحی داریم به نام «کمر بند جنوب» یا «حجاب عاجز» روسیه. کشورهای آسیای میانه و قفقاز به گونه سنتی در گذشته به چنین نامی خوانده می شدند. روشن است همه این کشورها مصنوعی اند و در سده نهم در نقشه های سیاسی وجود خارجی نداشتند.

از این که بگذریم، با کمر بند دیگری از کشورهای بر می خوریم که منهای ایران و مصر همه مصنوعی اند و در چهارچوب منافع کشورهای بزرگ به وجود آمده اند. این نوار یا کمر بند از پاکستان آغاز می شود و افغانستان، ایران، عراق، سوریه، لبنان، مصر، تونس، لیبیا و... را در بر می گیرد. شماری از پژوهشگران این منطقه را به نام بیضوی با الپس خاورمیانه بزرگ می خوانند. در سرتاسر این کمر بند در چند دهه گذشته شاهد بحران های بزرگ و جنگ ها و تحولات دراماتیک بوده ایم. به گونه فشرده می خواهم روی این کمر بند درنگ کنم.

شماری از کشورهای آسیایی که روی این کمر بند واقع شده اند، در واقع منطقه قفقاز و کسپین و آسیای میانه و ترکیه را از گستره هند و جزیره نمای عرب و حوزه خلیج پارس جدا می کنند. در دو سوی این کمر بند، گنجینه های بزرگ نفت و گاز قرار دارند. در شمال-قفقاز و آسیای میانه و کسپین و در جنوب جزیره نمای عرب و خلیج پارس. گذشته از این ها در شماری از کشورهای واقع بر روی خود کمر بند، گنجینه های بزرگ نفت و گاز خوابیده است- ایران؛ عراق، سوریه، مصر؛ لیبیا و

روشن است تسلط یکی از قدرت های بزرگ بر این کمر بند می تواند موضع و موقعیت جیواستراتژیک آن را به گونه دراماتیک تقویت و مواضع حریف را بس لرزان کند. چون با داشتن تسلط بر این کمر بند، می تواند هم حوضه های نفت خیز جنوب را کنترل کند و هم بر حوضه های شمالی که به گونه سنتی در حیطه سیطره سنتی روسیه قرار دارند، تاثیر بگذارد. در گذشته، امریکا بر پاکستان و ایران شاهنشاهی تسلط داشت. برعکس، شوروی ها

بر الجزایر، لیبیا، مصر، فلسطین، سوریه، عراق و افغانستان سیطره داشتند. در پی انقلاب ایران، این کشور از دست امریکا رفت. برعکس شوروی ها، همه کشورهای دیگر منهای سوریه را دست دادند. با این هم، کشاکش میان دو فراقدرت کماکان در حالی ادامه دارد که به شمار بازیگران بزرگ افزوده شده است و چین و هند و اروپا هم به گونه های مستقیم یا غیر مستقیم وارد کارزار شده اند.

در این حال، نقش قدرت های منطقه یی مانند ایران؛ ترکیه، پاکستان، عربستان و حتا قطر به گونه روز افزونی افزایش یافته است.

فراموش نباید کرد که کشور اسرائیل درست در راستای تاراج گنجینه های منطقه و اعمال کنترل بر آن ها به میان آورده شد. این کشور در همه بحران ها در منطقه نقش بسیار بالا دارد. گذشته از این؛ دو کشور مصنوعی دیگر - پاکستان در میان افغانستان و هند؛ و ترکیه در بخشی از امپراتوری فروپاشیده عثمانی به عنوان دو پروژه دیگر برای بازی کردن نقش پیمانکاران منطقه یی در پیاده سازی برخی از پروژه های راهبردی به وجود آورده شدند و در همه برنامه ها در محورهای آسیای میانه، قفقاز و خاورمیانه نقش بزرگی بازی می کنند.

ما در گذشته شاهد رخدادهای دراماتیک در خاورمیانه بوده ایم . کنون وضع بدتر از گذشته است. لیبیا در آستانه انهدام است و به آتشفشانی می ماند که با جوش و خروش آماده گدازفشانی است. بیم آن می رود که این کشور تا چندی پیش نسبتا آرام به یک لبنان دیگر مبدل شود. تونس و مصر نیز بالقوه آبهستن رویدادهای دراماتیک اند. چنین به نظر می رسد که بهار عربی در سیمای دیگری ادامه یابد. رویدادهای دراماتیک کشورهای عربی شمار بسیاری از بزرگترین کارشناسان را غافلگیر نمود. کمتر کسی می توانست چنین تحول دراماتیک اوضاع را پیش بینی نماید.

مناسبات اسرائیل و فلسطین هم انفجار آمیز و آبهستن تحولات بسیار خطرناک است. دیر یا زود شعله های آتش به هوا بر خواهد خواست. نباید تهدیدات رژیم اسرائیل را شوخی پنداشت. این رجزخوانی ها بس جدی اند. شاید گروهی دل به اقدامات شورای امنیت

سازمان ملل ببندند، اما من باور چندانی به کارایی این نهاد نامنهاد ندارم. سازمان ملل و شورای امنیت نیازمند دگردیسی های بنیادی و ریشه یی اند. اوضاع در بحرین، یمن و حتا خود عربستان سعودی و قطر انفجار آمیز است و هر آن آماده جوش و خروش.

اوضاع سوریه هم به رغم فروکش کردن ظاهری، کماکان انفجار آمیز است. همه اش بر سر رسانایی گاز عربستان و قطر از راه ترکیه به اروپا است و نیز تسلط بر گنجینه های گازی خاور دریای میانزمینی (مدیترانه) و نیز خاستگاه های نفت و گاز خود سوریه و جلوگیری از رسیدن گاز ایران از راه عراق و سوریه به اروپا. مردم سوریه تنها قربانی این کشمکش انرژیست شده اند. بسنده است یادآور شویم که عرب ها 40 میلیارد دالر برای براندازی اسد هزینه کردند و این شگرد شیوخ و ترکیه 200 هزار قربانی و چهار برابر آن زخمی گرفت.

اوضاع عراق دردمندانه کنون بسیار خطرناک و فاجعه آمیز است. کشور در عمل سه پارچه شده است. پدیدآیی گروه دهشت افکن و لگام گسیخته داعش (دولت اسلامی عراق و شام) چالش تازه یی است که جامعه جهانی را در برابر یک آزمون بسیار دشوار قرار داده است.

باز هم همه چیز بر سر نفت و گاز است و دستیابی به اهداف جیوپولیتیک، جیواستراتژیک و جیواکونومیک. در آغاز این گروه را عرب ها به کمک ترکیه در سوریه به میان آوردند و سخاوورزانه تمویل کردند. سپس، پای آن را در عراق کشیدند. همه اش از آن جا آغاز گردید که دولت عراق اعلام کرد که در برنامه دارد تا در سال 2014 میزان تولید نفت خود را از 2 میلیون بشکه کنونی به 4 میلیون بشکه در روز افزایش خواهد داد. این بدان معنا هست که باید سهم عراق در سبد نفتی اوپک به میزان دو میلیون بشکه در روز بالا برود و در برابر از سهم تولید عربستان به همین پیمان کاسته شود. روشن است چنین چیزی روزانه درآمد عربستان را به میزان نزدیک به 200 میلیون دالر کاهش می دهد. این است که ناگهان سر و کله بغدادی پیدا می شود و پژواک بانگ ناخراس اعلام خلافت و امارت و تشکیل دولت ناب اسلامی عراق و شام در آسمان طنین انداز می شود.

طرفه این که از این مضحکه هیولای دیگری سر بر آورده است. کنون چنین شده است که داعش بر بسیاری از چاه ها و دست کم یک پالایشگاه نفت عراقی دست یافته است. در یک سال گذشته این گروه نفت عراق را به بهای بسیار پایین از 12 تا 35 دلار به ترکیه فروخته است. گفته می شود که در چند ماه گذشته به میزان 800 میلیون دلار نفت قاچاقی به ترکیه برده شده است که در واقع تاراج آشکار دارای های عامه یک کشو مستقل عضو سازمان ملل است. آوازه هایی شنیده می شود دال بر این که این نفت از راه بندر جیهان ترکیه به اسرائیل فروخته شده است.

در دراز مدت اگر جلو این روند گرفته نشود و نفت (روزانه تا 1 میلیون بشکه) کماکان با بهای دومپنگی پایین از راه ترکیه به بازارهای جهانی راه یابد، می تواند ضربه بزرگی به همه کشورهای تولید کننده نفت از جمله ایران و روسیه و آن چه که بسیار طنزآمیز است، خود آفرینندگان داعش - مانند عربستان و دیگر کشورهای عربی بزند. تنها کشورهایی که از این روند سود خواهند برد، ترکیه و اسرائیل خواهند بود. این است که امروز داعش از کنترل عربستان برآمده و چونان ابزاری در دستان ترکیه و قطر افتاده است.

در پهلوی این، کردهای عراق نیز با بهره گیری از ضعف دولت مرکزی عراق، آغاز به فروش مستقیم نفت به ترکیه نموده اند که میزان آن کنون به 200 هزار بشکه در روز می رسد و با افتادن کرکوک به دست کردها می تواند سالانه تا 400 هزار بشکه در روز بالا برود. چنین چیزی می تواند ضربه بزرگی به روابط بازرگانی میان ترکیه و ایران بزند.

این است که روسیه و ایران عزم را برای تقویت دولت مرکزی عراق جزم کرده اند و نخستین پارتی هواپیماهای سو - 25 روسی به بغداد رسیده است. دشواری در این است که در گذشته امریکا تعهد سپرده بود تا شماری هواپیمای اف - 16 به عراق بفروشد. پسان تر اسرائیل جلو این معامله را گرفت. با این استدلال که امکان آن می رود که در صورت حمله اسرائیل بر ایران، عراق از این هواپیماها در برابر اسرائیل کار بگیرد و برنامه اسرائیل را خنثی بسازد. در نتیجه، عراق برای مدتی بی دفاع در برابر نیروهای گوناگون تجزیه طلب و تندرو

قرار گرفت. با این هم، عراق آبستن بحران بسیار پیچیده‌ی است که برونرفت از آن در کوتاهمدت انتظار نمی‌رود.

من بر مسایل قفقاز درنگ نمی‌کنم. چون بیرون از چهارچوب بحث ما می‌باشد. همان گونه که همه می‌دانیم، قفقاز در درازای تاریخ پیوسته عرصه و کارزار یک نوع کشمکش سه‌جانبه میان ایران، روسیه تزاری و ترکیه عثمانی بوده است. پسان‌ها انگلیسی‌ها و سپس هم امریکایی‌ها به این کارزار پیوستند. در این اواخر، کشورهای عربی نیز در این گستره پویا شده‌اند و سخت در تکاپو هستند.

در اواخر سده نوزدهم تا اواخر سده بیستم چنین بر می‌آمد که پیروزی نهایی در این کشمکش جیوپولیتیکی و جیواستراتژیکی با روسیه بوده باشد. اما رویدادهای دراماتیک چچنستان، قره‌باغ کوهستانی و بریدن گرجستان از روسیه، و در پی آن جدا شدن آبخازیا و اوستیای جنوبی از گرجستان، آغاز صحنه دراماتیک دیگری از تاریخ گردید. به هر رو، بایسته است تا هر چه زودتر راهیافت مناسب و دادگرانه‌ی برای حل دائمی و مسالمت‌آمیز بحران قره‌باغ و پایان دادن به بحران چچنستان جستجو گردد و همین‌گونه استاتوس حقوقی کسپین تعیین گردد. در غیر آن، بحران در قفقاز و دریای کسپین می‌تواند به اشکال نوی ادامه یابد.

پرداختن به مسایل آسیای میانه، موضوع مستقیم و اصلی بحث نیست. با این هم، چون مسایل گستره دو سوی دریای کسپین با هم پیوند منطقی دارند، ناگزیریم بر ناگسستگی بودن امنیت (دست کم داشتن پیوند میان دو منطقه) در این گستره تاکید نماییم. هر چند بازیگران داخلی و خارجی در دو گستره متفاوت‌اند و به نوعی باید جدا از هم تعریف شوند.

در آسیای میانه، در کنار روسیه، ایران، ترکیه و اروپا و امریکا و کشورهای عربی؛ هند و چین و افغانستان و پاکستان و جاپان و کوریا را هم باید به سنجش بگیریم. در حالی که این کشورها در قفقاز تاثیری ندارند.

در آسیای میانه بیشتر کشمکش در تراز جیواکونومیکی مطرح است که در نفوذ روز افزون چین در آن خلاصه می شود. این نفوذ می تواند در دراز مدت برای روسیه دردسر ساز باشد. کنون چین سرمایه گذاری های بزرگی در عرصه انرژی در ترکمنستان و قزاقستان نموده است، لوله های رسانایی نفت و گاز کشیده و تراز بازرگانی خود را با این کشورها به پیمانہ بی سابقه بی بالا برده است. چین در برنامه دارد، پروژه های بزرگ راه آهن و راه های مواصلاتی را در این کشورها پیاده نماید که می تواند به پیمانہ چشمگیری راه صادرات کالاهای این کشور را به ایران و افغانستان و خود آسیای میانه و در آینده قفقاز باز نماید. این در حالی است که می توان امریکا را بازنده بازی جیواکونومیک در آسیای میانه شمرد.

سیاست های لغزش آمیز امریکا در افغانستان موجب گردید تا صدها میلیارد دالری که بالقوه می شد آن را در اقتصاد آسیای میانه و خود افغانستان و پاکستان سرمایه گذاری کرد، بیهوده بر باد برود. از دید من، چنین اشتباهی را می توان به اشتباه شوروی پیشین در افغانستان مقایسه کرد که بیشتر برخاسته از نداشتن شناخت درست از اوضاع افغانستان می باشد. در دوره جنگ سرد لغزش های شوروی پیشین تا جایی ریشه های ایدئولوژیک داشتند در حالی که لغزش های امریکا را می توان در داشتن صرفاً نگاه جیواکونومیک و جیوپولیتیک و نادیده گرفتن اولویت های جیواکونومیکی ارزیابی کرد. نگاه چین به آسیای میانه بیشتر جیواکونومیکی بوده است و از همین رو هم برد بیشتر با چین بوده است.

ناگفته پیداست که با افزایش روزافزون وزن مخصوص چین و به همین پیمانہ، پایین آمدن وزن مخصوص روسیه در اقتصاد کشورهای آسیای میانه، روسیه ناگزیر گردیده است پای دیگر کشورها مانند چپان، کوریا، هند، ترکیه و ایران را هم به این گستره بکشاند. تا بتواند در کل جایگاه نخستین خود را نگهدارد.

نباید خطر تندروی اسلامی را که آسیای میانه را از بیرون تهدید می کند، نادیده گرفت. در سال های اخیر، آشکارا شاهد پویاتر شدن باندها تندرو و افراطی اسلامی در گستره کشورهای آسیای میانه بوده ایم. بیشتر از همه تاجیکستان در معرض این خطر قرار دارد. اما

کشورهای دیگر مانند ازبیکستان و قرغزستان و حتی قزاقستان و ترکمنستان هم در برابر شیوع طاعون تندروری اسلامی مصوون نیستند.

صرف نظر از همه این ها، آسیای میانه با بحران های فراوان درونی دست و پنجه نرم می کند. گرم شدن سیاره، کمبود آب، افزایش نفوس، خشک شدن دریاچه ارال (که یک فاجعه اکولوژیک به شمار می رود)، و شمار بسیاری دیگر از دشواری ها گستره آسیای میانه را آبتن رویدادهای دراماتیک گردانیده است که نیازمند توجه جدی و تاخیر ناپذیر به این مسایل در آینده نزدیک می باشد. هر چند، هر از گاه و بیگاه شنیده می شود که سازمان شانگهای و سازمان امنیت دسته جمعی برنامه هایی روی دست دارند. از جمله افزایش حضور در مرزهای افغانستان و تاجیکستان. با این هم، هنوز اقدامات ملموسی در زمینه به چشم نمی خورد.^{۵۹}

می دانیم برای این که کارخانه های سلاح سازی سر پا ایستاده باشند، باید همیشه کانون های بحران به گونه مصنوعی ایجاد شود. از این رو، می توان چنین پیش بینی کرد که در منطقه نفت خیز خلیج پارس و کشورهای پیرامون آن با گذشت هر روز از بحران آفرینی های بیشتری از سوی کشورهای تولید کننده اسلحه چاق شود.

⁵⁹. متن سخنرانی در سیمینار «بررسی اوضاع در خاور میانه، قفقاز، آسیای میانه و افغانستان و نقش ایران در منطقه» در انستیتوت مطالعات «جامعه کشورهای همسود». در ماه جولای سال روان 2014 در پژوهشکده مطالعات کشورهای جامعه مستقل همسود (مشترک المنافع)، سیمینار علمی - آکادمیکی با اشتراک ده ها تن از کارشناسان برجسته مسایل منطقه یی از کشورهای مختلف و استادان دانشگاه ها و پژوهشگاه های مسایل مطالعات سیاسی روابط بین الملل برگزار گردید که بنده از جمله چهار سخنران اصلی و مهمان ویژه سیمینار بودم و سخنرانی مفصلی در باره تحولات گلوبال و منطقه یی، اوضاع پیچیده در کشورهای اوکراین، سوریه، عراق، قفقاز، آسیای میانه و به ویژه افغانستان ایراد نمودم.

در این سیمینار، پروفیسور یفسی یف - مسوول مطالعات قفقاز در این انستیتوت، پروفیسور دونایوا - مسوول مطالعات ایران در پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم روسیه و پروفیسور ساژین - کارشناس برجسته مسایل منطقه یی سخنرانی کردند.

خطر نه کمتری را افزایش تولید و قاچاق مواد مخدر از افغانستان به امنیت این کشورها متوجه می سازد. موضوع مهمی را که باید در این پیوند به آن اشاره کرد، مساله مواد مخدر و تیوری نام نهاد «نرکودالر» (دالرهایی که از درک بازرگانی مواد مخدر به دست می آیند) است. پیش از پرداختن به نرکو دالر و پیوند آن به حضور امریکا در افغانستان، بایسته است به مساله دیگری پرداخته شود- پترودالر (دالرهایی که از مدرک فروش نفت به دست می آیند).

در این راستا، از دیر باز بدین سو، استراتژی امریکا-حفظ موقعیت دالر به عنوان ارز جهانی است. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده توانست هژمونی خود را بر جهان از طریق در دست داشتن انحصاری یگانه ارز با اعتبار در گیتی- دالر پهن نماید. کنون همه جهانیان می دانند مادامی که ماشین های چاپ دالر، شب و روز پول چاپ می کنند، این هژمونی را پایانی نخواهد بود. هر چند، در دهه های گذشته کشورهای دیگر هم تلاش ورزیدند تا ارز ملی شان موقعیت بایسته یی بیاید، اما هیچ کدام نتوانستند موقعیت بی بدیل دالر را با چالش رو به رو سازند. این بود که اتحادیه اروپایی تصمیم گرفت ارز واحدی را که توانایی رقابت با دالر را داشته باشد، به میدان بیاورد. این ارز نو یورو است. در این اواخر در چهار دانگ گیتی تلاش هایی برای بیرون راندن دالر (چونان ارز انحصاری و یکه تاز) از میدان روان اند. برای نمونه، کوشش کشورهای عضو اتحادیه امریکای جنوبی و یا هم کشورهای بریکس (برازیل، روسیه، هند، چین، افریقای جنوبی).

کنون اوضاع سامانه مالی جهانی بس آشفته و نگران کننده است. دشواری های ساختاری اقتصاد امریکا و در کل اقتصاد جهانی، نرخ پایین پس انداز، کسری تراز پرداخت های خارجی، و کسری مزمن بودجه دولت امریکا موجب شده است که هر از چند گاهی شاهد بروز بحران مالی در این یا آن گوشه جهان باشیم. دشواری در این است که میزان وام های دولتی امریکا به 16 تریلیون دالر رسیده است. یعنی بالاتر از بودجه آن کشور. چنین چیزی را برخی از اقتصاد دانان همچون ورشکستگی مالی دولت امریکا ارزیابی می کنند. این است که خطر دیفولت دالر همه جهان را تهدید می کند. دیر نیست روزی که دولت امریکا دالر را

فاقد اعتبار و بی ارزش اعلام نماید. در این صورت شاید داشته های ارزی خود امریکایی ها و متحدان اروپایی شان، به دالر نو یا ارز نو دیگری که جانشین دالر خواهد شد، تعویض شود. اما برای همه کسان دیگری که در سرتاسر جهان اندوخته های دالری دارند، به یک کاغذ پاره بی ارزش مبدل خواهد شد. از همین رو شمار بسیاری از بازرگانان ترجیح می دهند بیشتر با یورو سر و کار داشته باشند تا دالر و سپرده های شان را به یورو نگهدارند.

نهادهای مالی امریکایی، با پیش بینی ورشکستگی محتوم دالر، از دیر باز بدین سو در اندیشه آن شده اند تا پشتوانه دالر را از طلا به نفت تعویض نمایند. «نظریه جنگ های پترودالر» در همین راستا به میان آورده شد.

«...بر اساس این نظریه، جنگ های پترودالر موقعیت دالر به عنوان ارز ذخیره جهان یکی از ارکان هژمونی امریکا است که اقتصاد امریکا را در موقعیتی برتر قرار می دهد و به آن اجازه می دهد تا بیشتر از ظرفیت تولید خود مصرف و بودجه ماشین نظامی خود را تامین کند. این نظریه در دهه هفتاد با فروپاشی نظام مالی «برتون و دز» موقعیت دالر به عنوان ارز ذخیره جهانی به خطر افتاد. در این مقطع، برای حفظ هژمونی دالر، دولت امریکا با استفاده از بازوی نظامی خود با همکاری عربستان سعودی و ایجاد سیستم پترودالر، بازار مبادلات نفت را به انحصار دالر درآورد. از آن زمان، سیستم پترودالر و نقش دالر به عنوان ارز انحصاری مبادلات بازار بین المللی نفت به صورت پشتوانه موقعیت دالر به عنوان ارز ذخیره بین المللی عمل کرده است. به نحوی که قیمت گذاری و انجام مبادلات نفت به سایر ارزها موجب فروپاشی هژمونی دالر خواهد شد. بر اساس این نظریه، جنگ های پترودالر با ادامه ضعف ساختاری دالر طی این مدت سیستم پترودالر هزینه سنگینی بر اکثر کشورهای جهان از جمله کورهای تادرکننده نفت تحمیل کرده است.

با تولد یورو در 1999 و موفقیت آن به عنوان رقیب و همتراز دالر، اکنون برای نخستین بار شرایطی به میان آمده است که این کشورها بتوانند به خواست خود جامه عمل بپوشانند و به هژمونی دالر بر اقتصاد جهان پایان دهند. بر پایه استدلال های فوق، نظریه پترودالر معتقد است که برای جلوگیری از این سناریو، اکنون امریکا به یک سیاست نظامیگری روی آورده

است تا مانع از آن شود که کشورهای صادرکننده نفت بازار بین المللی را از انحصار دالر خارج کنند. از این منظر حمله امریکا بر عراق بیانگر این رویکرد امریکا است که در مرحله بعدی ایران را هدف قرار خواهد داد.⁶⁰

برخی از پژوهشگران چنین می پندارند که یکی از گزینه های جانشین نفت به عنوان پشتوانه دالر می تواند مواد مخدر افغانستان ارزیابی شود. امروزه تراز بازرگانی جهانی مواد مخدر از جمله هرویین که نزدیک به 90 درصد آن در افغانستان تولید می شود، به 600 میلیارد دالر می رسد. هرگاه چنین پنداریم که بخش بزرگ نرکودالرها به دست باندهای امریکایی می افتند، می توان به اهمیت جایگاه افغانستان در نظام مالی بین المللی پی برد.

گزینه دیگر گاز قطر، عربستان و اسرائیل است. البته گاز تنها در صورتی می تواند به عنوان چنین پشتوانه یی پنداشته شود، هرگاه صادرات گاز روسیه از راه اوکراین به اروپا متوقف و سوریه اشغال شود و جلو صادرات گاز ایران به اروپا و چین و هند از راه پاکستان گرفته شود. برنامه یی که از یک دهه بدین سو در دستور کار واشنگتن قرار داد.

این گونه، افغانستان، اوکراین و سوریه سرنوشت های همانندی پیدا کرده اند - هر سه کشور به گونه یی قربانی لوله های رسانایی گاز شده اند.

برای درک بهتر موضوع، نخست باید دانست که اتحادیه اروپایی به عنوان جناح راست اتحادیه ترانس اتلانتیکی برای ایالات متحده اهمیت حیاتی دارد. زیرا بدون اتحادیه اروپایی، امریکا در واقع نیمی از بدنه جیوپولیتیک و جیواستراتژیک خود را از دست خواهد داد. باید دانست که اقتصادهای اروپا و امریکا چنان با هم در هم تنیده اند و انتیگره شده اند، که کنون دیگر جدا ارزیابی کردن آن ها بسیار دشوار و حتا ناممکن است. از نظام

⁶⁰ . هادی زمانی، «بورس نفت و نظریه جنگ های پترودالر»، هفته نامه «نیمروز» چاپ لندن، به زبان پارسی، شماره 860، سال 1384.

های مالی و بانکی گرفته تا بخش بزرگی از صادرات و واردات متقابل. برای نمونه، سالانه یک سوم بودجه آلمان از مدرک صادرات موثر به امریکا تامین می شود.

حال که اهمیت اروپا برای امریکا را یادآور شدیم، باید متوجه یک نکته دیگر هم باشیم و آن این که اروپا با گذشت هر روز از امریکا دور تر و دورتر و به روسیه نزدیک تر و نزدیک تر می شود. دلیل چنین چیزی هم روشن است - وابستگی روز افزون اروپا به مواد خام (به ویژه گاز) روسیه و نیز بازار بزرگ مصرفی روسیه که روز تا روز بیشتر و بیشتر به روی فرآورده های اروپایی باز تر و باز تر می گردد.

کنون تراز بازرگانی روسیه و کشورهای اروپایی سالانه سر به 400 میلیارد دالر می زند. روشن است به هر پیمان که حجم و میزان بازرگانی روسیه با سایر کشورها بالا برود، توان آن کشور در سرمایه گذاری در صنایع نظامی و بالابری توان رزمی اش هم بالا می رود و این چیزی نیست که امریکا آن را بر بتابد. از سوی دیگر، روسیه با همکاری چین با گذشت هر روز نفوذ خود را در کشورهای امریکای جنوبی و دیگر مناطق جهان گسترش می بخشد. عرصه دیگری که روسیه برای امریکا رقیب شمرده می شود، قطب شمال است که دارای ذخایر بزرگ گاز و دیگر منابع معدنی می باشد. هرگاه اقتصاد روسیه رو به شکوفایی بگذارد، روشن است توان روسیه در بهره برداری از منابع قطبی بیشتر می گردد.

فشرده سخن، اگر امریکا بتواند، کاری کند که وابستگی گازی اروپا را از روسیه که نزدیک به یک سوم گاز مورد نیاز آن را تامین می کند، کاهش بدهد، روشن است تراز بازرگانی میان روسیه و اروپا خود به خود پایین آمده، و اقتصاد روسیه را به گونه چشمگیر دچار افت می سازد که بی گفتگو در پایین آمدن توان رزمی آن کشور تاثیر خودش را خواهد داشت. همچنین پایین آمدن درآمد های گازی روسیه منجر به پایین آمدن تراز زندگی در این کشور شده، موجب ناخشنودی مردم آن از دولت پوتین خواهد گردید.

برای رهایی اروپا از گروگانی گازی روسیه، چند گزینه هست. نخستین آن رساندن گاز ایران به اروپا از راه ترکیه است. اما بر سر راه این گزینه چند مانع بزرگ هست. یکی این که

امریکا در بالارفتن توان اقتصادی ایران به هیچ رو ذینفع نیست. زیرا چنین چیزی موجب بالارفتن توان نظامی و سیاسی ایران شده، زمینه را برای گسترش بیشتر نفوذ آن در خاورمیانه فراهم خواهد گردانید. دو دیگر، اختلاف نظر ایران با ترکیه بر سر نحوه صادرات گاز است. ایران خواستار آن است تا خودش مستقیم گاز خود را به اروپا بفروشد و ترکیه تنها حق ترانزیت خود را دریافت نماید. اما ترکیه می خواهد خود تنها خریدار گاز ایران باشد و سپس خود آن را به اروپا بفروشد. هر چه هست، در اوضاع و احوال کنونی این گزینه منتفی است.

گزینه دوم پروژه ترانس کسپین است. یعنی رساندن گاز ترکمنستان و قزاقستان از راه آذربایجان و گرجستان به ترکیه و سپس به اروپا. یعنی پروژه نابوکو. دشواری بزرگی که بر سر پیاده ساختن این پروژه است، این است که تا کنون استاتوس حقوقی دریای کسپین تعیین نشده است و بر سر چگونگی تقسیم آن میان روسیه، ایران، آذربایجان، ترکمنستان و قزاقستان اتفاق نظر نیست. این است که طرح کشیدن لوله های رسانایی گاز از بستر دریا عملی نمی باشد.

می ماند گزینه آخری یعنی کشیدن لوله های رسانایی گاز از عربستان، قطر، مصر و اسرائیل به اروپا از راه ترکیه. باید یادآور شویم که عربستان در حدود چهار درصد ذخایر گازی جهان و قطر در حدود سیزده درصد گاز جهان را دارا اند. از سوی دیگر، در بستر دریای میانزمینی (مدیترانه) در نزدیکی کرانه های اسرائیل، قبرس، لبنان و سوریه هم گنجینه های بزرگ گاز کشف شده است. دشواری یی که بر سر راه پیاده ساختن این پروژه قرار دارد، موجودیت یک رژیم هوادار روسیه و ایران در سوریه است که اجازه چنین کاری را به امریکا نمی دهد. این است که از چند سال بدین سو ائتلاف بزرگی برای براندازی اسد آرایش یافته که مشتمل است بر امریکا، انگلیس، اسرائیل، ترکیه، عربستان و قطر.

روی هم رفته کشورهای عربی تا کنون نزدیک به چهل میلیارد دالر برای براندازی اسد هزینه کرده اند. صدها تن جنگ افزار هم از لیبیا از راه ترکیه به سوریه آورده شده است. ده ها

هزار نفر دهشت افکن هم از بیش از هشتاد کشور جهان عمدتاً از راه ترکیه وارد سوریه شده و دست اندر کار نبرد با ارتش این کشور اند.

اما از سوی دیگر، روسیه، ایران و چین با همه توان از سوریه دفاع می کنند. روشن است هر یک اهداف خود را دارند. برای روسیه حفظ آخرین متحد در جهان عرب و حفظ تنها پایگاه دریایی در بندر طرطوس اهمیت جیواستراتژیکی و جیوپولیتیک دارد. همچنین در صورت سقوط اسد، و رسیدن لوله های گاز قطر و عربستان به ترکیه و اروپا، روسیه هم بازار اروپا را از دست خواهد داد و هم بازار ترکیه را. اکنون تراز بازرگانی روسیه و ترکیه به 32 میلیارد دلار می رسد که بخش بزرگ آن را صادرات گاز به ترکیه تشکیل می دهد.

برای ایران از یک سو، از دست دادن بازار گازی ترکیه بسیار مهم است. زیرا تراز بازرگانی آن کشور با ترکیه هم نزدیک به 30 میلیارد دلار است. رسیدن گاز از عربستان و قطر، می تواند ترکیه را از گاز ایران هم بی نیاز بسازد.

اما مهم ترین چیز برای ایران این است که با سقوط اسد، سنگرهای استراتژیکی ایران در جبهه غربی فروریخته و تا مرزهای آن کشور خواهد رسید. امنیت عراق هم به شدت به خطر خواهد افتاد و از همه مهمتر متحدان نظامی آن در مرزهای اسرائیل یعنی حماس و حزب الله در آستانه نابودی کامل قرار خواهند گرفت و دیگر نیرویی در خاورمیانه نخواهد ماند که اسرائیل را تهدید کند. استقرار موشک ها و سامانه های پدافند موشکی امریکا در ترکیه و بحرین، امکانات تهدید اسرائیل از سوی نیروهای موشکی ایران به به شدت کاهش داده اند. از این رو، ایران می تواند مورد تهدید مستقیم نیروی هوایی اسرائیل قرار بگیرد.

حالا هم نظری می افکنیم به اوکراین. اوکراین بزرگترین کشور ترانزیتی گاز روسیه به اروپا است. اگر کاری شود که صادرات گاز روسیه از راه اوکراین به اروپا برهم بخورد، و در عین حال فرض مثال این کمبود با رساندن گاز عربستان یا قطر به اروپا جبران شود، دیگر روسیه در آستانه رکود چشمگیر اقتصادی قرار خواهد گرفت و این درست همان چیزی است که در واشنگتن در آرزوی آن اند.

امریکایی‌ها چنین می‌پنداشتند که با روی کار آمدن نیروهای اولتراناسیونالیستی «میدان»، جزیره نمای کریمه از دست نیروی دریایی روسیه بیرون خواهد شد. زیرا درست با اتکا به همین پایگاه، روسیه می‌تواند کشتی‌ها و زیردریایی‌های هسته‌یی خود را به بندر طرطوس سوریه بفرستد. چیزی که مانع از حمله امریکا به سوریه می‌گردد. بسنده است یادآور شویم که تنها کشتی موشک‌انداز هسته‌یی نواموسکوفسک حامل چندین فروند موشک هسته‌یی است که می‌تواند سرتاسر مدیترانه را با خاک یکسان نماید و بر باد هوا دهد. یعنی درگیر شدن با ناوگان روسیه در دریای مدیترانه شوخی نیست.

به هر رو، روسیه به گونه پیش‌بینی‌ناپذیر، جزیره نمای کریمه را به خاک خود ملحق کرد و در واقع همه برنامه‌های امریکا را خنثی ساخت. اکنون اوکراین که سردچار بزرگترین بحران عمیق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و درگیر خانه جنگی است، به بزرگترین درد سر برای امریکا مبدل گردیده است.

به هر صورت، در کل امریکا در افغانستان سه گزینه دارد:

گزینه آ- حفظ افغانستان یکپارچه، بر سر کار آوردن یک دولت قوی مرکزی پشتونی دست‌نشانده و گوش‌به‌فرمان که توانایی به چالش کشیدن و زیر فشار گرفتن پاکستان را با فربه ساختن مساله پشتونستان و خط دیورند، داشته باشد، آوردن دمکراسی کاذب در آن و مبدل ساختن افغانستان به ویترونی از آزادی‌های لگام‌گسیخته زیر نام آزادی بیان و رسانه‌ها و... برای کشورهای اقتدارگرای آسیای میانه و ایران.

در چنین افغانستانی امریکا می‌تواند برای دستیابی به همه راهبردهای کلان بسنجد. در چند دهه گذشته امریکا برای پیاده ساختن چنین طرحی سرمایه‌گذاری بسیاری کلانی کرد و اما این طرح به ناکامی انجامید و به بن بست خورد.

2- گزینه دوم یا گزینه ب که به طرح روبرت بلک فورد- سفیر پیشین امریکا در هند معروف است.

در این طرح چنین در نظر گرفته شده است که امریکا در افغانستان در پیاده ساختن راهبردش ناکام شده است و برای برونرفت از بن بست بایسته است تا افغانستان را به دو منطقه پشتون نشین و شمال تقسیم نماید. در این حال، کابل پایتخت مشترک بماند. در این طرح، امریکا با سپردن اداره امور ولایات جنوب و شرق به طالبان یعنی در واقع به پاکستان هم می تواند منافع راهبردی خود را در پاکستان نگهدارد و هم از باتلاق جنگ فرسایشی بی پایان در گستره پشتون نشین بیرون آید. در عین حال، هزینه های نظامی آن کشور به حد اقل رسیده و تلفات جانی آن به پایین ترین تراز می رسد. در این حال، پایگاه های آن کشور هم می تواند به پویایی های اطلاعاتی خود در راستای رسیدن به راهبردهای کلان امریکا در منطقه در دراز مدت ادامه دهند.

3- گزینه معروف به سی یعنی فدرالی ساختن افغانستان: در این گزینه افغانستان به هشت زون تقسیم می شود که چهار زون پشتون نشین در دسترس طالبان (در واقع پاکستان) قرار داده می شود. و چهار زون دیگر در اختیار نیروهای شمال یک زون هزاره نشین مرکزی، یک زون شمال غربی یا هرات یک زون ازبیک نشین در شمال و یک زون تاجیک از مزار تا بدخشان و پروان.

در این حال هم امریکا می تواند با دادن سالانه 50 میلیون دلار به هر زون هم از باتلاق جنگ پشتون برآید و هم حضور خود را دراز مدت حفظ نماید. کنون همین گزینه روی دست است.

دشواری در این است که امریکا در وضعی نیست که با پاکستان چنان دلخواه بشکند. امریکا از سوی روسیه، ایران و هند زیر فشار است. اما از سوی دیگر از سوی پاکستان هم زیر فشار است. در این حال باید یک راه را برگزیند. امریکا می خواهد همزمان روی دو کرسی که

در دو سوی یک میز گذاشته شده است، بنشیند یا با پاکستان و یا در برابر پاکستان. گزینه دیگری ندارد.

به گمان من امریکا درست خواهد کوشید هم به ساز پاکستان بر قصد و هم راهبرد خود را پیش برد. یعنی در ازای ماندگار شدن پایگاه هایش ناگیر است دست کم منجمت ولایات غلزایی نشین را به پاکستانی ها بسپارد. در این حال فراموش نشود که موضوع مواد مخدر هم در میان است و محاصره ایران و سد شدن جلو نفوذ چین. در این حال سناریوی وحشتناکی در حال پیاده شدن است:

1- امضای قرار داد با دولت کنونی افغانستان که در واقع دایمی شدن داشتن پایگاه های نظامی را به گونه بی مشروعیت ببخشد. برگزاری لویه جرگه مسخره هم در همین راستا است تا بار دیگر ثابت شود که لویه جرگه های فرمایشی تنها ابزاری است برای مهر مشروعیت زدن به خیانت های بزرگ ملی. در این حال کرزی سخت کوشید تا در برابر دادن این امتیاز به امریکا قدرت را در خاندان خود دایمی بسازد. اما چون پاکستان نمی خواهد، چنین چیزی تحقق نیافت. حتا اگر امریکا بسیار ناگزیر هم شود، شاید برای چندی با چنین سناریویی سر سازش تکان بدهد. اما در اصل برنامه شاید این باشد که یک سیاستچی وابسته به پاکستان که در عین حال مورد تایید امریکا هم باشد، برای یک دوره کوتاه یا از راه انتخابات تقلبی و یا در لویه جرگه تقلبی روی کار آورده شود.

در مرحله بعدی کارزار صلح خواهی و صلح جویی و معرکه مکه مکرمه و دوحه معظمه با سیلی از دالر های باد آورده نفتی به راه خواهد افتاد و جرگه های صلح و مانند آن و نتیجه هم از پیش روشن است دولت جدید یا دولت صلح مطابق برنامه از پیش تعیین شده ظاهرا به صلح دست خواهد یافت و این به معنای آوردن طالبان در جنوب و شرق و سپس سپردن قدرت به یک طالب بدون نکتایی با داشتن لقب مذهبی خواهد بود. اما به گونه بی که گفتم،

روسیه هند و ایران هرگز با این طرح موافقت نخواهند کرد و جنگ و بحران با شدت بیشتر ادامه خواهد یافت. هم حکمیتار و حقانی به جهاد ادامه خواهند داد و هم در شمال جنبش هایی به راه خواهد افتاد. فراموش نشود که پاکستان با این طرح تنها به نیمی از خواست خود که رسیدن به مرز علمی یعنی تا دامنه های جنوبی هندوکش است، دست خواهد یافت. اما هرگز از نیمه دوم استراتژی خود که رسیدن به مرز استراتژیک آمو است، دست نخواهد کشید و در این کار چین پشتیبان آن کشور خواهد بود.

روشن است که پاکستان خود چیزی نیست. اما در پشت سر آن چین است که کنون دعوای فرعونى سر می دهد. نبرد اصلی جیوپولیتیکی کنون میان امریکا و چین بر سر پاکستان روان است. تنها هنری که پاکستانی ها دارند، دیپلماسی بسیار نیرومند ایشان است که می توانند ماهرانه از زمینه بهره برداری کنند. چیزی که در کشور ما دردمندانه اصلا دیده نمی شود. پاکستانی ها بسیار خوب می دانند که هم امریکا و هم افغانستان در مانده و درمانده طلب شده اند و این بهترین شانس برای شان است تا بخش نخست راهبرد خود یعنی رسیدن به دامنه های هندوکش را تحقق ببخشند و امریکا را در افغانستان به گروگان خود مبدل سازند تا بتوانند در آینده هم از آنان باج بگیرند. امریکایی ها هم چاره یی ندارند جز این که به ساز پاکستان برقصند. ناگزیر اند در کابل بخشی از طالبان را بیاورند. البته در دو مرحله. در آغاز قدرت را در آینده به یک سیاستمدار وابسته خواهند سپرد که ماموریت خواهد داشت تا در دو سال آینده زمینه را برای سپردن منجمنت کابل به یک طالب دارای هویت روحانی فراهم بسازد. ولایات جنوبی و شرقی را هم ناگزیرند به طالبان یعنی پاکستان بسپارند. اما این تازه آغاز بحران دیگری خواهد بود. چون پاکستان تنها با یک کارت در افغانستان بازی نمی کند. از این رو برای نگهداشتن دل چین ناگزیر است حزب اسلامی حکمیتار و گروه حقانی را به تداوم جنگ تا برآمدن همه کفار ریزرف نگهدارند. البته که هند و روسیه با چنین وضعی مخالفت خواهند کرد. اما گمان نمی رود زور شان در جنوب به پاکستان برسد. اما در شمال چرا. شمال هرگاه امریکا بکوشد منافع راهبردی روسیه را در محور آسیای میانه به

خطر بیندازد، کارزار کشاکش های بی پایان امریکا و روسیه خواهد شد که در سر انجام با شکست امریکا خواهد انجامید.

حال می پردازیم به بحران عراق و هیولای داعش.

اوضاع عراق دردمندانه کنون بسیار خطرناک و فاجعه آمیز است. کشور در عمل سه پارچه شده است. پدید آیی گروه دهشت افکن و لگام گسیخته داعش (دولت اسلامی عراق و شام) چالش تازه یی است که جامعه جهانی را در برابر یک آزمون بسیار دشوار قرار داده است.

می گویند که در جهان در حدود 700 شبکه دهشت افکن دارای گرایش های سلفی از برخی از شاخه های اخوان المسلمین گرفته تا وهابیان دارای تمایلات و سمتگیری های گوناگون در تکاپو اند که بیشتر شان از سوی عربستان، قطر، امارات، ترکیه، پاکستان و... تمویل و آموزش داده می شوند. تنها شمار مدرسه های تروریست پرور پاکستانی سر به چهل هزار می زند.

حالا اگر بگوییم که سازمان های اطلاعاتی امریکایی از وجود این شبکه ها آگاهی ندارند، خود فریبی یی بیش نخواهد بود.⁶¹

⁶¹. مشکل در پرخوارگی اطلاعاتی امریکا است. ناگفته پیداست که هرگاه سازمان های اطلاعاتی با شمار محدودی از اطلاعات سروکار داشته باشند، همه برداشت ها و ارزیابی ها بر اساس همین اطلاعات دست داشته در مدت کوتاهی صورت می گیرد. اما اگر با پشته یی از اطلاعات انبوه سروکار پیدا کنند، روشن است مطالعه، تحلیل و ارزیابی همه آن ها وقت زیادی را می گیرد و به تبع سرعت ارزیابی و تصمیمگیری های اپراتیفی شان را پایین می آورد. از سوی دیگر، در این گونه سیل اطلاعات، حریفان هم می توانند اطلاعات گمراه کننده و کاذب (دیزانفارماسیون) را رخنه بدهند که می تواند موجب رفتن به بیراهه گردد.

با توجه به همین نکته است که سازمان ک. گ. ب شوروی پیشین ترجیح می داد با شمار کمتری از جاسوسان اما دارای کرسی های کلیدی و مطلع از اطلاعات دست اول سر و کار داشته باشد، تالشگری از گزارشگران بی شمار.

حالا اگر نیک بنگریم، لغزش های پی در پی در خاورمیانه موجب آن شده است که رودباری از خون به راه بیفند. برای نمونه در لیبیا، بمباران های هوایی ناتو و راه افتادن جنگ داخلی باعث شد تا 300 هزار نفر - ده درصد باشندگان این کشور کشته شوند. شمار کشته شدگان در جنگ سوریه سر به دو صد هزار نفر، شمار زخمیان شاید چهار برابر این، شمار مهاجران به کشورهای دیگر سر به دو میلیون نفر و شمار بیجاشدگان در داخل کشور سر به 9 میلیون نفر می زند. بنا به ارزیابی های گوناگون، به اقتصاد سوریه هم چند ده میلیارد زیان وارد شده و تقریبا همه زیرساخت های این کشور نابود شده اند. و تازه این آغاز کار است. حالا از تلفات چند صد هزار نفری عراق و ویرانی کامل این کشور در رویدادهای چند دهه اخیر سخن نمی گوئیم.

خوب، امریکا نمی خواهد نظر به منافعش، خاستگاه های اصلی تروریسم را یعنی منابع تمویل آن را در کشورهای خرپول عربی بخشکاند. و الا سر جا نشانیدن شیوخ عرب کار بسیار ساده یی است.⁶² شگفتی برانگیز این است که در چند سال گذشته داعش هر چه جنایت که در جهان بود در سوریه کرد. اما از کسی صدایی برنخواست. حتا ثابت شد که از گازهای سمی شیمیایی وارد شده از ترکیه هم در برابر باشندگان عادی کار گرفتند. باز هم همه ساکت بودند. اما ناگهان می بینیم که تازه جهانیان از خواب سنگین بیدار شدند و متوجه شده اند که چه خطری جهان را تهدید می کند. هر چند در برابر 500 هزار سپاهی عراقی،

⁶² مثال بارز آن تهدید پوتین است. پس از انفجارهای تروریستی در فرودگاه دامادیدوای مسکو و یکی از ایستگاه های متروی این شهر، هنگامی که دهشت افکنان چچنی تهدید کردند که در بازی های زمستانی المپیک سوچی، عملیات تروریستی به راه خواهند انداخت، پوتین بی درنگ دستور داد تا 120 فروند هواپیمای بمب افکن سنگین تو-22 و تو-60 و سوخو 27 آماده بمباران کاخ های سلطنتی عربستان و قطر شوند و چند دستگاه پرتاب موشک های اسکندر را در ارمنستان مستقر ساخت. آن گاه اعلام داشت که هر گاه در هنگام بازی های المپیک حتی یک بمب در سوچی یا کدام شهر دیگر روسیه انفجار کند، روسیه دیگر منتظر توضیح و توجیه کسی نخواهد نشست. به هواپیما ها دستور داده خواهد شد تا بی درنگ به بمباران کاخ های شیوخ عربستان و قطر و درهم کوبیدن تاسیسات نفتی آن کشور پردازند. این بود که شیوخ عرب از جا تکان نخورند و تا امروز دیگر کسی در روسیه اقدام به عملیات تروریستی نکرد.

300 هزار سپاهی سوری و 200 هزار سپاهی کرد که تا دندان مسلح اند، صد هزار جنگجوی داعشی که تازه 70 هزار آن در سوریه مستقر هستند و در کل، شمار رزمندگان فعال آن به 30 هزار نفر می رسد، نیروی نیست که بتواند حرفی برای گفتن داشته باشد، با این هم در نبردهای چریکی به گونه یی که تجربه نشان داده است، سیاهی لشکر به کار نمی آید.

روشن است همه چیز بر سر لحاف ملانصرالدین یعنی تاراج نفت و گاز اعراب است. اما چیزی که بسیار مهم است، این است که در پهلوی سودمندی جیواستراتژییک براندازی اسد، رساندن گاز عربستان و قطر از راه سوریه به ترکیه و اروپا برای امریکا اهمیت راهبردی دارد. زیرا هم ترکیه و هم اروپا را از گروگانگی گازی روسیه و ایران نجات می بخشد و این امکان را برای امریکا و اروپا فراهم می سازد تا فارغ بال به تحریم های سنگین ایران و روسیه ادامه بدهند. هر گاه گاز عربستان و قطر از راه سوریه به ترکیه و اروپا رسانده شود، دیگر نیازی به گاز ایران و روسیه نخواهند داشت. حالا اگر در این راه مردم سوریه قربانی شوند، چه باک؟ درست مانند افغانستان. به گفته برژنسکی، کشته شدن و زخمی شدن چند میلیون افغان بی سواد و دور از تمدن مهم بود یا فروپاشی شوروی!

حالا می گذریم از این که سوریه آخرین پایگاه جیواستراتژیکی و اطلاعاتی روسیه در جهان عرب است و با برافتادن اسد، کار حزب الله لبنان و حماس هم پایان خواهد یافت و حلقه محاصره استراتژییک به دور ایران تکمیل خواهد شد. این است که باید بهانه یی به دست بیاید تا راه برای بمباران سوریه هموار شود. دشواری در این است که داعش در منطقه حلب نیز حضور دارد. می دانیم که در حلب شمار بسیاری از نیروهای دولتی سوریه هم مستقر هستند. حالا اگر امریکایی ها به بهانه بمباران داعش در حلب نیروهای سوری را هدف قرار بدهند، زمینه برای سقوط این شهر به دست نیروهای اپوزیسیون سوریه فراهم خواهد شد که می تواند بستری برای براندازی اسد هموار نماید.

اما روشن است ایران و روسیه و چین اجازه نخواهند داد تا چنین چیزی محقق شود. امکان این که چنین حمله یی به یک جنگ بزرگ منطقه یی با اشتراک حزب الله و حماس و حمله

موشکی سوریه بر اسرائیل مبدل شود، بسیار بالا است که دیگر گرفتن جلو آن بسیار دشوار خواهد بود. به محض این که اسد خطر جدی بی را احساس کند، هر گونه که شده کار را با آغاز جنگ در برابر اسرائیل خواهد کشاند که می تواند به خود شکل جنگ اعراب و اسرائیل و در نتیجه جنگ مسلمانان در برابر کفار را بگیرد. چنین نبردی می تواند به گسترش تروریسم در سرتاسر جهان مساعدت کند. منتفی نیست که حتا عربستان و قطر هم موشکباران شوند. اگر پای ایران هم به این کارزار کشیده شود، دیگر باید فاتحه منطقه را خواند.

نیازی به گفتن ندارد که افغانستان هم تا اندازه بی قربانی سیاست لوله های رسانایی گاز شد. هنگامی که ایران تصمیم گرفت گاز میدان پارس جنوبی را به پاکستان و هندوستان و چین برساند، امریکایی ها در پی کشیدن خط تاپی شدند تا نگذارند ایران گاز پارس جنوبی را که با قطر یک میدان مشترک شمرده می شود، به بازارهای جنوب آسیا برساند. در نتیجه، ایران در بهره برداری از قطر نزدیک به ده سال عقب ماند و میلیارد ها دالر زیان دید. آن چه مربوط به افغانستان می گردد، این کشور به کام ارادهای طالبان افکنده شد و آتشی در آن برافروخته شد که تا کنون خاموشی ندارد.

این گونه، سه کشور افغانستان، سوریه و اوکراین سرنوشته های همانندی پیدا کردند و هر سه قربانی بازی جیواکونومیک گردیدند.

آن چه مربوط به افغانستان می گردد، بازگشت طالبان به شرق و جنوب دیر یا زود اجتناب ناپذیر است. اما نه روسیه و نه خود امریکایی ها نه هند و نه ایران و نه کشورهای آسیای میانه در افتادن شمال به دست طالبان ذینفع نیستند و نخواهند گذاشت که طالبان به شمال بر گردند. البته خود باشندگان شمال هم در برابر آمدن طالبان مقاومت خواهند کرد. روشن است افغانستان د فاکتو به شمال و جنوب تقسیم خواهد شد.

در این حال امریکایی ها که بازگشت طالبان را محتوم می دانند ترجیح می دهند این کار با روش های نرم افزاری همین اکنون با مدیریت خود امریکایی ها انجام شود تا این که طالبان به زور خود با روش های سخت ابزاری در آینده بر گردند.

به هر رو، در صورت حضور طالبان در شرق و جنوب، یک موضوع دیگر هم می ماند و آن عبارت است از مشارکت طالبان در ساختار دولت در کابل. زیرا طالبان تنها با گرفتن ولایات یاد شده بسنده نخواهند کرد. و در کابل هم حاضر نیستند در جایگاه دوم بنشینند. یعنی طالبان حاضر هستند تنها در صورتی به کابل بیایند که همانا رهبری دولت به دست آن ها داده شود و در این حال نیروهای شمال در دولت ائتلافی در جایگاه دوم باشند.

چنین بر می آید که امریکایی ها چاره یی جز پذیرفتن این گزینه نداشته باشند. اما برای عملی ساختن آن به یک دولت انتقالی نیاز است و به زمان که شاید دوره یی تا 2-5 سال را در بر گیرد. اما به هر رو، با آمدن طالبان به شرق و جنوب و کابل بحران افغانستان فروکش نخواهد کرد. چون چین مخالف هر گونه حضور دراز مدت امریکا در افغانستان است.

در این حال، امریکا با چند چالش دیگر هم رو به رو است:

- حضور روزافزون چین در پاکستان به ویژه در بندر گوادر که یک حضور راهبردی است.

- دو دیگر یک نکته دیگر در افغانستان بیخی متوجه آن نیستند و آن این که هرگاه تداوم حضور نیروهای امریکایی در افغانستان بر اساس قرار داد دو جانبه همکاری های امنیتی و دفاعی انجام شود، روسیه و کشورهای آسیای میانه دیگر ملزم به همکاری با امریکا در زمینه ترانزیت نخواهند بود و شاید در صورت لزوم شبکه انتقالی شمال را بیخی ببندند.

در این حال روسیه پا می فشارد که هر گونه حضور امریکا در گستره افغانستان باید بر اساس تمدید فیصله نامه شورای امنیت سازمان ملل آن هم پس از ارائه گزارش ناتو از کارکردهای سیزده ساله آن سازمان در افغانستان باشد و ضرورت حضور نیروهای آیساف را در افغانستان پس از 2014 همانا سازمان ملل تایید نماید.

در این حال، اگر امریکایی‌ها بخواهند قرارداد را به صورت دو جانبه با کابل امضاء نمایند، شاید روس‌ها دیگر با آن‌ها همکاری ننمایند و اگر منافع راهبردی شان با خطر رو به رو گردد، ممکن همه راه‌های شمال را ببندند. در این حال امریکایی‌ها به گروگان پاکستان مبدل می‌شوند. در این حال پاکستان می‌کوشد از پیش همه راه‌های مواصلاتی شبکه شمال را ناامن سازد تا ترانزیت امریکایی‌ها را در آینده منحصر به خود سازد و امریکایی‌ها را به گروگانان خود مبدل گرداند.

در هر رو، اوضاع بسیار نا به سامان و پیچیده و آستن رویدادهای ناگوار است و این در حالی است که در شمال آمادگی‌هایی چندانی برای ایستادگی در برابر چالش‌های احتمالی دیده نمی‌شود.

یادآوری چند نکته باریک‌تر از مو بسیار مهم است:

نیروهای ائتلاف بین‌المللی بر اساس قطع‌نامه و فیصله شورای امنیت وارد افغانستان شده‌اند و هر گونه حضور آن‌ها پس از 2014 باید بر اساس تمدید فیصله‌نامه پیشین یا تصویب فیصله‌نامه نو صورت بگیرد. امضای هر گونه قرار داد دو جانبه امنیتی و دفاعی میان رژیم بر سر اقتدار در کشور و امریکا بر اساس زد و بند و معامله‌های پشت پرده از سوی کشورهای منطقه به ویژه روسیه، چین، ایران و پاکستان پذیرا نبوده و کشور را به سوی بی‌ثباتی و پیچیدگی بیشتر سوق خواهد داد. این در حالی است که رژیم کنونی برای تداوم حاکمیت خود و خاندانی ساختن و قومی ساختن قدرت در اندیشه معامله با امریکا است.

امضای چنین قراردادی از سوی رژیم حاکم به دلیل عدم مشروعیت این رژیم که در اثر تقلبات گسترده در انتخابات روی کار آمده است، هم‌زیر سوال می‌باشد.

دو دیگر این که رژیم کنونی که هم فاقد مشروعیت است و هم دوره کار آن رو به پایان دارد، حق ندارد برای نسل‌های آینده تصمیم بگیرد. مشکل اصلی در این جا است که رژیم حاکم موضوع قرار داد امنیتی را دستاویزی ساخته است برای چانه زنی برای گرفتن امتیازات شخصی، خاندانی، قومی و سمتی. امریکا از سویی زیر فشار جانکاه پاکستان قرار دارد که

تاکید می‌ورزد در ازای داشتن پایگاه‌ها، کمک‌های مستمر نظامی و مالی دریافت دارد و هم منجمت کابل را در دست بگیرد که به گونه نیابتی در دست طالبان و دیگر گروه‌های دست‌نشانده پاکستانی خواهد بود. در این بازار آشفته، تنها چیزی که در محاسبه و سنجش نیست، منافع ملی افغانستان است. از این رو، امضای این قرار داد در تراز جهانی چونان سوءاستفاده ابزاری از فیصله شورای امنیت سازمان ملل، مانند مساله لیبیا که منجر به استقرار بیست هزار سرباز امریکایی در مناطق نفت خیز آن کشور گردید، خواهد بود و در تراز منطقه‌یی چونان دستاویزی برای سوء استفاده پاکستان و در تراز داخلی به عنوان وثیقه جعلی معامله برای تداوم حکومت خاندانی کرزی.

در این جا چند موضوع مطرح است: یکی عدم مشروعیت بستن چنین قرار دادها.

1. امنیت ملی افغانستان تنها در صورتی تضمین و تامین شده می‌تواند که یک دولت فراگیر ملی با مشارکت همه لایه‌های جامعه روی کار بیاید.

2. تضمین محکم بین‌المللی از سوی شورای امنیت سازمان ملل به دست بیاید. تنها تضمین امریکا به هیچ‌رو بسنده نیست. زیرا هنگامی که 150 هزار سپاهی و غیر نظامی حضور داشتند، موفق به چنین کاری نشدند. اکنون که قرار است در حدود 13600 نفر باشند، چگونه امنیت ملی را تامین خواهند کرد؟.

3. دیگر، بستگی به این دارد که چگونه تعریفی از امنیت ملی داریم. هنوز روی تعریف منافع ملی و امنیت ملی اجماعی در کشور حد اقل میان نخبگان نیست.

4. تنها اردوی ملی مجهز با جنگ افزارهای مدرن و آموزش دیده می‌تواند در برابر چالش‌ها بیستد. این در حالی است که همین چندی پیش امریکایی‌ها هفتاد هزار تن جنگ افزارها را به این بهانه که ارتش افغانستان برای کاربرد آن‌ها آموزش ندیده است، نابود کرد. در این جا چند پرسش به میان می‌آید. پس آن‌ها در این سیزده سال چه می‌کردند؟ اگر قرار است نیروهای امریکایی برای آموزش نیروهای افغانی بمانند، پس جنگ افزارهای را برای چه از میان بردند؟ همه این‌ها گواه بر آن است که نه تصمیمی برای تجهیز ساختن نیروهای ما هست و نه برنامه‌یی برای آموزش جدی آن‌ها. به هر رو، همان‌گونه که بارها نوشته‌ام، برای تامین امنیت و ثبات در کشور حضور دراز مدت نیروهای بیگانه بیرون از چهارچوب فیصله شورای امنیت سازمان ملل، تنها می‌تواند چالش آفرین و تنش‌زا باشد. تثبیت بیطرفی

کشور از سوی شورای امنیت، ویرایش قانون اساسی و ساختار نظام و تفاهم گسترده بین المللی و منطقه‌یی و اجماع ملی بر سر برخی از مسایل مهم ملی می‌تواند ثبات را تا اندازه‌یی تامین نماید.

دو موضوع بسیار مهم است: یکی این که آیا ما به ترتیبات حقوق بین الدول ارجح می‌گذاریم یا ارزیابی ما این است که در جهان قانون جنگل حکمفرما است. شورای امنیت سازمان ملل در باره افغانستان و حضور نیروهای بین المللی قطع نامه‌یی صادر کرد و این نیروها وارد کشور شدند. حالا در 2014 میعاد این قطعنامه یا فیصله نامه به پایان می‌رسد. حال اگر جامعه جهانی لازم می‌بیند که نیروهایش پس از 2014 در افغانستان بمانند، نخست باید گزارشی به همه جهانیان ارائه دهد که دستاوردهای حضور سیزده ساله چه بوده است و بنا به چه دلایلی لازم است که حضور این نیروها تمدید گردد. این نظر من نیست. این را نیکولای بردیوژا - دبیر کل پیمان سازمان امنیت دسته جمعی می‌گوید که این تاکید چین، روسیه و شخص پوتین است.

خوب، اگر لازم است ما حرفی نداریم. بحث دیگر این است که دولتی که مشروعیتش در پیوند با تقلبات گسترده چند باره در همه لویه جرگه‌های فرمایشی و تقلبی و انتخابات نامنهاد جعلی سخت زیر سوال است، چه حقی دارد در باره سرنوشت نسل‌های آینده کشور آن هم در اثر زرد و بند و معامله تصمیم بگیرد؟

موضوع دیگر بحث پاکستان و طالبان است. امریکا با آن‌ها چه کند؟ بگذارد که به دست چین بیفتند؟ برای امریکا صد البته پاکستان و طالبان بیشتر از کابل و رژیمش اهمیت دارند. حال امریکا با فشار و اولتیماتوم پاکستان چه کند؟ به هر رو، در زمینه وفاق ملی دولت در این 13 سال گذشته چه کرد که حالا به آن معتقد باشد؟ دولت کنونی اصلاً به منافع ملی و وفاق ملی و ... ارزشی قایل نیست. هرگاه دولتی روی کار بیاید که به راستی به این مسایل باور داشته باشد، در آن صورت من حرفی ندارم. پرسشی که دارم این است که دستاورد این قرار داد چه خواهد بود؟ اگر دستاورد تمدید حاکمیت قبیله‌یی باشد این به معنای از دست رفتن تنها دستاورد ما در چهار دهه اخیر است. اگر منجر به روی کار آمدن طالبان

گردد، به معنای سقوط کشور است. حال ما با چه رویکردی به پیشوار این قرار داد موهوم برویم؟ مادامی که در کشور دولتی روی کار نیاید که از مشروعیت ملی برخوردار نباشد، و تعریف روشنی از منافع ملی نداشته باشد، و ره آورد های قرار داد از پیش مشخص نباشد، مردم هرگز آن را نخواهند پذیرفت.

اگر این قرار داد منجر به تامین حاکمیت ملی و روی کار آمدن دولتی فراگیری گردد که مورد تایید همه لایه های جامعه باشد، بحث جداگانه است. آن گاه، پس از آن که مردم مطمئن شدند که نه طالبان روی کار می آیند و نه با حکومت انحصارگرا و خودکامه یی سر کار خواهد آمد، آن گاه موضوع را به میدان بیاندازند.

اگر در افغانستان یک دولت مشروع و برخاسته از آرای مردم حاکم می بود، می شد گفت که معاهده میان دو طرف است. دولت افغانستان از هیچ گونه مشروعیت برای امضای چنین قراردادهای برخوردار نیست. درست است که دولت آرمانی تا پنجاه سال نخواهد آمد. اما این بدان معنا نیست که بر مشروعیت دولتی که ضد ملی است مهر تایید بگذاریم و معاملات و زد و بند های یک باند اولتراناسیونالیست و تبارگرا را بپذیریم. چیزی به مفهوم مبارزه مسالمت آمیز هم وجود دارد. همه ما حق داریم صدای خود را در برابر نارسایی ها بالا کنیم. این که قوانین و مقررات بین المللی زیر پا می شود به کس چه؟ این که در باره سرنوشت یک کشور برای دهه ها معامله غیر قانونی می شود به کس چه؟ این که طالبان را خواهند آورد به کس چه؟ مردم حق دارند دقیقاً بفهمند که پس 2014 چه خواهد شد؟ آیا امریکایی ها طالبان یعنی پاکستان را بر سرنوشت ما حاکم می سازند؟

اگر قرار باشد امریکا طالبان را بیاورند، قرار داد امضا شود یا نشود می آورند. دیگر چیزی برای از دست رفتن نداریم. اگر امریکا بخواهد در افغانستان ماندگار شود باید این حضور مشروع باشد و از سوی شورای امنیت تایید گردد. اگر قرار باشد دولتی روی کار بیاید دارای مشروعیت نسبی و فراگیر باشد و حقوق همه لایه های جامعه تامین شود، در آن صورت آن دولت حق دارد به نمایندگی از مردم در زمینه مسایل ملی تصمیمگیری نماید. کنون در

افغانستان تصمیمگیری‌ها انحصاری است و تباری و شخصی. هر تصمیمی که این رژیم می‌گیرد، مردود است و ما نباید به آن مهر تایید بگذاریم.

به هر رو:

1. امریکا در هر صورت در افغانستان ماندگار خواهد بود و قصد هم ندارد که به این زودی آن را ترک گوید. از این رو، نباید به مانورهای تبلیغاتی کاخ سفید و آن چه در نیویورک تایمز یا دیگر رسانه‌های امریکایی نشر می‌شود، فریب خورد.

2. از سوی دیگر، امریکا بماند یا برود، افتادن ولایات جنوب و شرق به دست طالبان امری است محتوم. حال اگر امریکا بماند، ناگزیر است در برابر خواست‌های پاکستان هر گونه که شده حد اقل تا جایی عقب نشینی نماید. در غیر آن، پاکستان بیشتر به دامان چین خواهد افتاد و این برای امریکا بسیار خطرناک است. پاکستان نیک می‌داند که امریکا در افغانستان سخت در تنگنا است. از این رو سیاستمداران زیرک پاکستانی به خوبی می‌دانند که هنگام باجگیری و امتیازگیری و بهترین فرصت فرا رسیده است. از سوی دیگر پاکستانی‌ها وضعیت نکبتبار دولت کابل و وضع نومیدانه آن را درک می‌کنند و خوب می‌دانند که کابل حاضر است به خاطر ماندن امتیازات فراوانی به اسلام‌آباد بدهد. در این حال تا می‌توانند امتیازات را می‌گیرند و سرانجام کرزی را هم که دیگر مدت مصرفش پایان یافته، با مهره سر سرپرده تری تعویض خواهند کرد.

از این رو، پاکستانی‌ها چند خواست مشخص را در برابر امریکا مطرح نموده‌اند: یکی واگذاری اداره ولایات پشتون نشین به پاکستان که حد اکثری آن از هلمند تا کند و حد اقلی آن شامل ولایاتی از زابل تا کنر است. البته جلال‌آباد و قندهار و هلمند عجالتاً شامل این خواست نمی‌باشد. چون می‌دانند که امریکایی‌ها نمی‌توانند از این ولایات دست بکشند.

خواست دیگر پاکستان قرار گرفتن شخصی به نیابت از پاکستان در راس قدرت در کابل و مشارکت دادن طالبان در قدرت به گونه‌ی است که در کوارتت سیاسی کابل ویالون نخست را طالبان بنوازند.

در پهلوی آن، امتیازگیری های مادی مانند دریافت «ته جایی» افغانستان سالانه به میزان قبلی 1.2 میلیارد دالر و عضویت دادن پاکستان در سازمان تجارت جهانی و تحویل دادن هواپیماهای اف-16 و کاهش همکاری های نظامی با هند ... است.

روسیه به هیچ رو تقسیم افغانستان به دو بد بخش و واگذاری جنوب و شرق را به طالبان و در واقع پاکستان نمی پذیرد. روسیه صد در صد طرفدار ابقای کرزی و خانواده او است و با آن ها قول و قرارهای پنهانی دارد.

در این حال، هند و ایران هم مخالف واگذاری قدرت به طالبان اند. این است که امریکا در میان دو سنگ آسیاب قرار گرفته است و نمی داند که چه کند؟

از سوی دیگر، امریکا نیک می داند که چه بخواهد یا نخواهد، پاکستان به کمک طالبان می تواند از طریق نظامی پس از 2014 جنوب و شرق را بگیرد. در این حال روسیه معتقد است که در صورت تجهیز نیروهای افغانی با جنگ افزارهای مدرن، آن ها می توانند در برابر پاکستان و طالبان بیستند. اما پاکستان امریکا را نمی گذارد به نیروهای افغانی سلاح بدهد. حتا زیر فشار سهمگین امریکا را وادار ساخت که قرار داد خود در زمینه خرید هلیکوپترها را با روسیه فسخ نماید.

در این حال، موقف چین چنین است که امریکایی ها باید از افغانستان برآیند. روسیه هوادار خروج امریکایی ها نیست. اما حضور آن ها را تحت شرایط خاصی می پذیرد. یکی این که بر اساس تمديد فيصله قبلی شورای امنیت یا اتخاذ فيصله نو باشد، و دیگر این که این حضور شفاف باشد. و اگر بر اساس قرار داد با دولت افغانستان می مانند، این قرار داد باید شفاف بوده و با موافقت روسیه امضاء شود. برعکس، هند خواستار حضور امریکایی مطابق نسخه یی است که واشنگتن آن را می خواهد. ایران نیز موقفی مشابه به روسیه دارد و از بازگشت طالبان سخت در هراس است. از این رو ترجیح می دهد منتظر بماند که آیا امریکا خواهد توانست با دولت نو ایران کنار بیاید یا خیر؟ در آن صورت شاید در موقف خود در قبال افغانستان ویرایش هایی هم انجام دهد.

در این حال، روسیه به کرزی بارها پیشنهاد نموده است که حاضر است، از وی حمایت های همه جانبه مالی، سیاسی و نظامی نموده و هر قدر سلاح که می خواهد به شمول هواپیما و تانک و توپ بدهد. اما امریکا زیر فشار پاکستان مانع از این کار است.

در آینده باز هم شاهد خیمه شب بازی و راه اندازی لویه جرگه مسخره و مضحک و غیر قانونی با گرد آوردن چند خان و ملای بیسواد از مناطق مرزی و چند آدم خود فروخته و آبرو باخته از دیگر ولایات خواهیم بود. باز هم برای به دست آوردن اهداف شخصی خود معامله نماید و باز هم حضرت و پیر، چند آیت و حدیث بخوانند و شاید هم باز هم استخاره و تاویل و رمل اندازی نمایند و برای امضای یک قرار داد استعماری دیگر، وثیقه شرعی بیافند.

به نظر من، چه قرار داد امضا شود یا نشود، چه امریکا بخواهد یا نخواهد، افغانستان به سوی تقسیم شدن به دو بخش پیش می رود. منافع امریکا در پاکستان چیزی نیست که بتواند به آسانی از آن دست بکشد. اگر امریکا به خاست پاکستان لیک نگوید، آن کشور نیازی به امریکا ندارد. این کار را به کمک چین می تواند بکند و پاکستان به هیچ رو از راهبرد خو دست کشیدنی نیست.

باید متوجه یک نکته دیگر بسیار بسیار مهم هم باشیم. راهکار امریکا چیست؟

امریکا می خواهد بدون این که به کابل امتیاز یا تعهداتی بدهد، قرار داد را با زیر فشار گرفتن و از راه های گوناگون از جمله فشارهای جنگ روانی و شاید هم پیشنهادهای شخصی مالی امضا نماید و سپس با طیب خاطر بر سر افغانستان با پاکستان بر سر میز معامله بنشیند. و این کار را عملی هم خواهد کرد. آن گاه هم قرار داد امضاء خواهد شد و هم امریکا طالبان کرام و پاکستان را خواهد آورد. در آن صورت چه؟

پرسشی که مطرح می گردد، این است که منافع ملی کشور و منافع مردم ما در این میان چیست؟ معامله میان امریکا، کابل و پاکستان است. پس چه بهتر که تا جای توان نگذاریم که کرزی این معامله را بکند.

در کل، دو گزینه است:

1. حضور نیروهای ائتلاف بین‌المللی به گونه مشروع از سوی سازمان ملل یا بر اساس فیصله نامه پیشین تمدید و یا بر اساس فیصله نامه نو تایید خواهد گردید.
2. و یا این که امریکا و پاکستان خواهند کوشید تا با دور زدن آن، هم حضور امریکا و هم افتادن منجمنت افغانستان به دست پاکستان و گرفتن نیمی از ولایات را عملی نمایند. پیش‌بینی من چنین است که امیدواریم چنین نشود: امریکا در زمینه انتخاب خود را کرده است و با پاکستان بر سر مسایل افغانستان به توافق رسیده است. شاید چانه زنی‌هایی بر سر جزئیات و گرفتن امتیازات بیشتر، هنوز هم روان باشد. امریکا قرار داد را با کابل هر گونه که شده به زور یا رضا امضا خواهد کرد.

برای فریب اذهان عامه هم، یک دولت در واقع انتقالی با روی آوردن یک طالب‌نکتابی دار- یک سیاستمدار مورد تایید پاکستان که در عین حال مورد تایید امریکا هم باشد، را یا از طریق انتخابات قلابی، یا با اجماع نخبگان حاکم و یا هم برگزاری لویه جرگه قلابی و... روی کار خواهند آورد. وظیفه این رییس‌نو انتقال قدرت به طالبان در یک دوره شاید دو ساله باشد. در آینده اداره برخی از ولایات پشتون‌نشین بی‌چون و چرا به طالبان سپرده خواهد شد. در کابل اداره ائتلافی به میان خواهند آمد که رهبری آن به دست طالبان خواهد بود. اما به برخی از رجال شمال هم فرصت داده خواهد شد تا در حکومت ائتلافی در کابل سهم داشته باشند. اما نمایشی.

در این حال، ساختار افغانستان در عمل شکل کنفدراسیون را خواهد گرفت. اما در شمال به چند واحد فدرالی تقسیم خواهد شد. این گونه امریکا می‌تواند هم پایگاه‌های خود را نگهدارد، هم با پاکستان کنار بیاید و هم هزینه جنگ را به حد اقل برساند.

اما این پایان کار نخواهد بود. پاکستان با این سناریو می‌تواند تنها به نیمی از خواسته‌هایش برسد. یعنی تا مرز علمی هندوکش تسلط یابد و امریکا را به گروگان خود مبدل سازد. در این حال پاکستان در عین حالی که با امریکا دست‌اندر کار معامله است، نمی‌تواند چین-

متحد راهبردی اش را نادیده بگیرد. این است که حزب اسلامی حکمتیار و گروه حقانی به بهانه اشغال کشور از سوی کفار به «جهاد» ادامه خواهند داد. در شمال و غرب هم وضع آن گونه که امریکا خواب آن را دیده است آرامی نخواهد شد.

در یک سخن، جنگ و نا به سامانی ادامه خواهد یافت. پاکستان یک لحظه هم از استراتژی مرحله دوم خود که رساندن گستره نفوذ تا مرز استراتژی یک هندوکش است، از پا نخواهد نشست. حال پرسشی که مطرح می گردد، این است که آیا می توان جلو چنین چرخش اوضاع را گرفت؟ موقف روسیه و ایران و هند در برابر آن چه خواهد بود؟ پرسشی است بسیار دشوار.

استراتژی چین در قبال افغانستان:

چین، در سال های دهه نود سده بیستم هفتصد برابر رشد داشته است. پیشرفت شگفتی برانگیز چین پس از روگردانی از اقتصاد متمرکز دولتی و پیوست هنکانگ به این کشور آغاز گردید. امروزه چین از دیدگاه جی. دی. پی یا درآمد انباشته ملی، پس از اتحادیه اورپایی و ایالات متحده، سومین اقتصاد مقتدر جهان و در یک ارزیابی دیگر، پس از امریکا دومین کشور بزرگ جهان است. چین از دیدگاه ذخایر ارزی با داشتن نزدیک به دو و نیم هزار میلیارد (دو و نیم تریلیون) دلار، پولدارترین کشور جهان است که در سال 2006 جاپان را که در گذشته ثروتمندترین کشور به شمار می رفت، پشت سر گذاشت.

چین به سرعت در حال مبدل شدن به یک ابر قدرت اقتصادی است. بر پایه پیشگویی ها و پیش بینی هایی که از سوی موسسات علمی - سیاسی غربی ارائه گردیده است، چین تا سال 2040 از نگاه تولید ناخالص یا انباشته ملی امریکا را پشت سر گذاشته و در سال 2050 میزان GDP آن کشور ده هزار میلیارد (ده تریلیون) دلار از امریکا بیشتر خواهد گردید. بنا به برخی از گمانه زنی ها چین در 2015 خود را به امریکا نزدیک ساخته، در 2025 همتراز آن خواهد گردید و تا 2040 از امریکا پیشی خواهد گرفت.

در سال های اخیر، مصرف انرژی در چین بسیار بالا رفته است. به گونه ای که جایگاه امریکا را گرفته است. همچنان چین به بزرگترین خریدار فلزات در جهان مبدل گردیده است. چین با توجه به نیروی ارزان کار، به سرعت بازار های جهان را یکی پی دیگری تسخیر می نماید. برای مثال، در دهه نود سده بیستم، چین به عربستان اصلا صادراتی نداشت. در حالی که در دهه نخست سده بیست و یکم یعنی پس از سال 2000، صادرات آن کشور به عربستان و دیگر کشورهای عربی سر به ده ها میلیارد دلار می زند. امروزه چین به دومین شریک اقتصادی جامعه اروپایی پس از امریکا مبدل گردیده است. همین گونه، حجم مبادلات بازرگانی چین با ایران کنون به 50 میلیارد دلار می رسد که در برنامه است در آینده نزدیک سر به 100 میلیارد دلار در سال بزند. تراز بازرگانی چین با ترکیه نیز به مرز 20 میلیارد دلار رسیده است.

هر چه است، چین با پویایی به عنوان یک قطب در رقابت های منطقه ای و جهانی پا به صحنه گذاشته است. فعالیت های چین در گذشته بیشتر جنبه اقتصادی درونی داشت. ولی اکنون در دو عرصه متبازر گردیده است:

1- در عرصه رقابت های انرژی

2- در عرصه رقابت های سیاسی

آنچه مربوط به رقابت های عرصه انرژی می گردد، چین با توجه به نیازهای روزافزون خود، قرار داد های بزرگی را با کشورهای تولید کننده نفت و گاز عقد نموده است و یا در دست عقد دارد. از جمله می توان از روسیه، ترکمنستان و قزاقستان نام برد. از سوی دیگر، چین با ایران در زمینه انرژی قراردادهای به میزان بیش از 100 میلیارد دلار بسته است.

در عرصه سیاسی، چین خواهان پیوستن دوباره تایوان به آن کشور است که در صورت تحقق این آرمان، به توانمندی اقتصادیش افزوده خواهد گردید. همان گونه که هانکانگ را دوباره از انگلیس به دست آورد. از این رو، با امریکا اختلاف جدی سیاسی دارد. چین که مخالف حضور بلند مدت امریکا در افغانستان نیز است، برای تحت فشار گذاشتن امریکا از سه اهرم کار می گیرد:

- 1- حمایت از کوریای شمالی که به کمک روسیه و چین به تسلیحات هسته‌ی دست یافته است و در آستانه دستیابی به تکنولوژی موشکی پیشرفته است.
- 2- حمایت غیر مستقیم از برنامه‌های هسته‌ی ایران
- 3- نفوذ در پاکستان که بنا به ارزیابی برخی از کارشناسان مسایل منطقه، از طریق نفوذ در پاکستان و تقویت پنهانی نیروهای تندرو آن کشور، نیروهای امریکایی را در افغانستان زیر فشار گرفته است و انتظار می رود این فشار با گذشت زمان بیشتر و بیشتر گردد. چند سال پیش، یکی از رسانه‌های پاکستانی خبر داد که یک فروند هواپیمای اکتشافی بی سرنشین چین در نزدیکی مرز افغانستان و پاکستان عملیات چریک‌های ضد دولت افغانستان را از هوا هدایت می کرده است.

در سال‌های اخیر، روابط چین با روسیه بهتر شده است و دو کشور در چهارچوب سازمان شانگهای همکاری‌های نزدیک اقتصادی دارند. تراز بازرگانی میان روسیه و چین که درست چند سال پیش به دشوار به پنج میلیارد دلار می رسید، کنون به نود میلیارد رسیده است و در آینده نزدیک انتظار می رود سر به صد میلیارد بزند. همچنان موضعگیری‌های دو کشور در قبال سیاست‌های امریکا در منطقه هماهنگی بیشتری یافته است. به گونه‌ی که چندی پیش خواستار تعیین تقسیم اوقاتی برای بیرون کشیدن نیروهای امریکایی از منطقه گردیدند و اخیراً مانور نظامی مشترکی را نیز انجام دادند.

چین به کمک روسیه 1000 فروند هواپیمای پیشرفته نسل چهارم سو-30 در دست تولید دارد و این گونه، پس از امریکا و روسیه به سومین قدرت نظامی جهان مبدل گردیده است. چندی پیش، چین نخستین رزمناو هواپیما بردار خویش را که ساخت روسیه است، به آب انداخت.

چین، همین اکنون سالانه به میزان صد میلیارد دلار در امریکای جنوبی سرمایه‌گذاری می نماید. هدف از این کار، این است که استقلال کشورهای امریکای جنوبی را در برابر امریکا تقویت نماید. به ویژه این سرمایه‌گذاری‌ها در برازیل متمرکز است که پیش بینی می شود تا سال 2040 به یکی از پنج قدرت بزرگ اقتصادی جهان در آید. تراز بازرگانی آن با

افریقا و کشورهای عربی رو به بالا رفتن دارد. به گونه‌ی که میزان صادرات آن به افریقا در سال 2005 به چهل میلیارد دالر رسید.

در این اواخر، روابط چین با پاکستان در همه عرصه‌ها به سرعت رو به گسترش دارد. چین، روشن است با توجه به چالش‌هایی که با هند دارد، متمایل است با پاکستان که با هند هم‌چشمی‌های دیرینه دارد، نزدیک تر گردد.

پیدا است که پاکستان همو به همکاری چین بود که به بمب هسته‌ی دست یافت و اکنون هم نیروگاه‌های هسته‌ی پاکستان به همکاری چین در دست احداث است. همه کارخانه‌های تانک‌سازی، هواپیما سازی و موشک‌سازی پاکستان و در یک سخن تقریباً همه کمپلکس نظامی - صنعتی پاکستان به همکاری کارشناسان چینی ساخته شده و این عرصه تقریباً در انحصار چین درآمده است. چین چندی پیش 50 فروند هواپیمای پیشرفته به پاکستان تحویل داد. این در حالی است که در گذشته نیز 80 فروند هواپیما در دسترس این کشور گذاشته بود.

از سوی دیگر، چین متمایل است از راه پاکستان کریدوری به سوی خلیج فارس بگشاید و این امر از اولویت‌های سیاست خارجی چین به شمار می‌رود. ساختن بندر گوادر با هزینه چهار - شش میلیارد دالری به یاری چین از طرح‌های استراتژیکی است که رقابتی را میان امریکا و چین بر سر پاکستان به راه انداخته است که مناسبات سنتی امریکا و پاکستان را به چالش می‌کشد و زیر سایه می‌برد. همچنین چین در برنامه دارد تا در آینده گاز ایران را از راه پاکستان با لوله‌های بزرگ رسانایی به خاک خود ببرد.

در این میان، نزدیکی چین با نیروهای مذهبی پاکستان از اهمیت ویژه‌ی برخوردار می‌باشد. آوازه‌هایی شنیده می‌شود که محافل و حلقات ویژه‌ی در چین در پی بهره‌گیری ابزاری از تندروی اسلامی در برابر حضور درازمدت امریکا در منطقه بر آمده اند و برخی از گروه‌های تندرو را در نوار مرزی تمویل و پشتیبانی می‌نمایند.

این گونه، پاکستان دیگر نمی تواند مانند سال های دهه های شصت و هفتاد سده بیستم در بست در راستای سیاست های واشنگتن باشد، بل ناگزیر است در میان سه نیرو: امریکا، اعراب و چین عمل کند و پیوسته میان این سه عامل مانور نماید که این وضع از پیامدهای جهاد افغانستان در سال های دهه هشتاد سده بیستم است که دست اعراب و چین را زیر چتر مبارزه باهمی با خطر شوروی در پاکستان باز نمود.

روشن است همه این مسایل باید در تحولات سیاسی و امنیتی منطقه از جمله در بازی با کارت طالبان به سنجش گرفته شود.

... و اما در باره سیاست چین در افغانستان: سیاست چین در محور افغانستان+پاکستان (افپاک) در اولویت سیاست خارجی آن قرار دارد و متوجه بیرون راندن امریکایی ها و تثبیت کنترل خود شان بر افغانستان است. چین با توجه به داشته های بزرگ ارزی، سیاست خرید زمین را در خارج پیش گرفته است که پاکستان در صدر خریدهای آن قرار دارد. در آینده راهبرد چین چنین است که با خرید کامل پاکستان، خرید نیروهای تندرو مذهبی پشتون پاکستان و افغانستان، سراسر گستره افغانستان را زیر کنترل دریاورد و با ساختن کنفدراسیون افپاک (افغانستان+پاکستان) به مرزهای ایران و آسیای میانه دست بیابد. در واقع، کشاکش اصلی جیوپولیتیکی و جیواستراتژیکی در آینده میان چین و روسیه خواهد بود و به گونه بی که شگفتی برانگیز نیست، در این کشاکش، امریکا، اروپا، هند و ایران در کنار روسیه قرار خواهند گرفت.

همین اکنون، پاکستان بندر گوادر را به کمک چین اعمار نموده است. گفته می شود که هزینه ساختن این بندر به 4-6 میلیارد دالر می رسد که از وام چین تمویل گردیده است. بر اساس قرار داد، قرار است چین اداره بندر را در دست داشته باشد. همچنان بنا به گزارش برخی از منابع، چین در نظر دارد پایگاهی برای زیر دریایی های اتمی خود برای کنترل خلیج فارس در گوادر بسازد. قرار بود این بندر در سال 2005 راه اندازی گردد. سپس قرار شد در ماه جولای 2006 گشایش یابد. مگر باز هم بنا به دلایل نامعلومی به تعویق افتاد.

چین بر اساس قرار دادهای چند میلیارد دلاری که با پاکستان بسته است، ساخت و ساز تاسیسات اتمی، کارخانه های موشک سازی (موشک های شاهین و غوری)، هواپیماسازی و دیگر تاسیسات مهم پاکستان را در دست دارد و بخش بزرگ وام های 30-60 میلیارد دلاری پاکستان (از جمله وام چند میلیارد دلاری که به سکتور خصوصی این واگزار گردیده است)، را داده است. این گونه، می خواهد از طریق پاکستان به خلیج فارس راه پیدا نماید. مگر در این اواخر، نشانه هایی از کمرنگ شدن روابط دو کشور به چشم می خورد و چند پروژه چینی به میزان میلیاردها دلار بنا به دلایلی در حال تعلیق قرار گرفته است. آگاهان دلیل این امر را فشارهای امریکا و نیز هراس عربستان سعودی و امارات و دیگر کشورهای خلیج پارس از راهیابی چین به آب های گرم می دانند.

روشن است، سیاست های چین در قبال پاکستان برای امریکا خوشایند نیست. از همین رو، برخی از محافل پاکستانی، امریکا را متهم می نمایند که به کمک هند و برخی از محافل افغانی در پی پرتنش ساختن اوضاع در بلوچستان پاکستان است. کار حتا به جایی کشیده شده است که پاکستان، افغانستان را متهم به خرابکاری در ایالت بلوچستان نموده است. همچنان برخی از محافل بر آن اند که امریکا در صدد تحت فشار آوردن پاکستان است تا در سیاست های خود در قبال افغانستان و چین بازنگری نماید.

b. راهبردهای کشورهای منطقه در قبال افغانستان:

-تهدیدات پاکستان:

می دانیم که در بُعد منطقه یی، افغانستان از آوان پدیدآیی کشوری به نام پاکستان، کارزار کشاکش های پیوسته هند و پاکستان بوده است. در این حال، سیاست های پاکستان پیوسته برای افغانستان همچون شمشیر دمکلوس (Damocles) ترسناک و خطر آفرین بوده است.

نیازی به گفتن ندارد که پاکستان از همان آغاز پدیدآیی خود یکی از مهم ترین متحدان امریکا در منطقه بوده است. استراتژی امریکا در قبال افغانستان هم برای همه روشن است.

روی هم رفته، نگاه پاکستان به افغانستان از زیر داریست دشمنی آن کشور با هند افکنده می شود. هند، درست مانند شوروی پیشین در روی کار بودن یک دولت تند رو پشتون در کابل که بر پاکستان ادعای مرزی داشته باشد و یا حداقل بر سر گستره قبایل پشتون با آن کشور مخالفت پیوسته داشته باشد، ذینفع است. در مقابل، پاکستان پیوسته در پی آن است تا یک دولت تند رو اسلامگرای وابسته به خود را در کابل داشته باشد. در کل، استراتژی پاکستان متوجه آن است که با افغانستان کنفدراسیون افپاک بسازد. اما روشن است امریکا، روسیه، هند و ایران با چنین اتحادیه‌ی مخالف اند. تنها کشورهای عربی، چین و ترکیه با چنین اتحادیه موافق اند و از آن پشتیبانی می کنند. البته، اهداف هر یک متفاوت است.

از سوی دیگر، در هر گونه تحول اوضاع، نیروهای تند رو اسلامی به سود پاکستان اند. چه از یک سو در برابر هند از پاکستان دفاع می نمایند و از سوی دیگر پیوسته استراتژی‌های پاکستان را در افغانستان پیاده می سازند و از تحکیم یافتن پایه های یک دولت تندرو ناسیونالیست پشتون در افغانستان جلوگیری می نمایند. از این رو، نه تنها به سود پاکستان نیست که در برابر همچو نیروهایی مبارزه نماید، بل برعکس در تقویت آن ذینفع است.^{۶۳}

دید پاکستان به افغانستان از دیدگاه نظامیان و سیاستمداران پاکستانی یک دید استراتژیک است که بیشتر در رویارویی سنتی هند و پاکستان ریشه دارد. پاکستان که در یک جبهه با هند در رویارویی شدید است و در برابر آن به شدت احساس ضعف می نماید، به هیچ رو

⁶³. با توجه به این مسایل، تنها روی کار آمدن یک دولت میانه رو وحدت ملی با منافع ملی کشور سازگاری دارد. زیرا؛ سر کار بودن یک دولت تند رو ملیت گرای پشتون که بر پاکستان ادعای ارضی داشته باشد، و یا با آن کشور بر سر گستره پشتون نشین پاکستان اختلاف داشته باشد، از یک سو، بهانه‌ی برای مداخلات بی حد و مرز پاکستان در امور داخلی افغانستان و در نتیجه دامن زدن به نیروهای تند رو مذهبی می دهد و از سوی دیگر موجب تقویت ناسیونالیسم به همین پیمانته تند رو تاجیکی، ازبکی و هزاره‌ی در درون کشور می شود که به نوبه خود شیرازه وحدت ملی کشور را درون می گسلاند.

از سوی دیگر، چگونه می توان به حسن همجواری، دوستی و در صلح و آرامش زیستن با همسایه‌ی سنجش داشت که بر دو سوم خاک آن ادعای ارضی داشته، خواستار نابودی آن باشیم؟

نمی خواهد جبهه یی دیگری در برابر آن در محور افغانستان گشوده شود و از دو سو، زیر فشار گاز انبری قرار بگیرد.^{۶۴}

^{۶۴}. به ارزیابی داکتر سید عبدالله کاظم- رجل دولتی پیشین و پژوهشگر مسایل افغانستان (در یک گفتگوی تلویزیونی با آقای عباسی) «در میان دولتمردان پاکستان سه دیدگاه در قبال افغانستان وجود دارد:

- 1- دیدگاه نظامیان- انضمام کامل افغانستان با پاکستان و ایجاد کنفدراسیون یعنی رسیدن به رود آمو.
- 2- دیدگاه سی آی ای (بیشتر نظامیان پشتون تبار مانند جنرال حمید گل، نصرالله بابر، کرنیل امام، جنرال اسد درانی و نیز روحانیون تند رو پشتون مانند مولانا فضل الرحمان و....)- روی کار آوردن یک دولت تندرو مذهبی پشتونی در افغانستان مانند رژیم طالبان و یا گرفتن بخش پشتون نشین افغانستان از هندوکش و الحاق آن به پاکستان
- 3- دیدگاه سیاستمداران دموکرات و میانه رو واقع بین پاکستانی- جلوگیری از روی کار آمدن یک دولت ضد پاکستان در افغانستان که بر پاکستان ادعای ارضی داشته باشد. مگر هرگاه در افغانستان دولتی روی کار باشد که بر پاکستان ادعای ارضی نداشته باشد و خواهان دوستی با آن باشد، نباید با آن مخالفت کرد.»

در این دیدگاه دو نکته جالب است:

- 1- یکی این که چرا جنرال های پنجابی و سندی پاکستانی خواستار گستره جویی تا مرز استراتژییک آمو هستند و برعکس جنرال ها و روحانیون پشتون تبار پاکستانی خواستار پیش بردن پاکستان تا مرز علمی هندوکش اند. چرا؟

پاسخ این است که جنرال های فوجی بیشتر اهداف بزرگ راهبردی مانند راهیابی به آسیای میانه، محاصره ایران و رویارویی با هند را در سر می پروراندند. در حالی که جنرال ها و روحانیون پشتون تبار اهداف محدودتری را دنبال می نمایند. آنان بیشتر در اندیشه بالا بردن وزن سیاسی پشتون ها در چهارچوب پاکستان هستند و می پندارند که در صورت شامل ساختن شمال افغانستان به کنفدراسیون، پاکستانی ها این امکان را خواهند یافت تا با برانگیختن اقوام باشنده شمال افغانستان، آنان را از دو سو زیر کنترل و فشار داشته باشند. این گونه امکان مانور دهی سیاسی پشتون ها در آینده محدود خواهد گردید.

- کنون بر می گردیم به این پرسش که مخالفت امریکا با کنفدراسیون پاکستان و افغانستان و تشکیل یک دولت بزرگ پاکستان بر سر چه است؟
- 1- خطر افتادن این کنفدراسیون به دست تندروان مسلمان در صورت بر سر کار آمدن یک دولت اسلامگرای تندرو در پاکستان که احتمال آن در پاکستان بسیار است و در صورت ایجاد کنفدراسیون از این هم بیشتر می شود. این کار، در گام نخست منافع حیاتی امریکا را در جزیره نمای عرب با خطر مرگباری روبه رو می گرداند.
 - 2- کنترل پاکستان بر هیرویین افغانستان که منبع درآمد خوبی برای آن کشور گردیده و آن را بی نیاز از کمک های امریکا خواهد گردانید.
 - 3- خطر نفوذ چین در کنفدراسیون و افتادن آن به دست آن کشور که راهیابی آن را به گنجینه های نفتی خلیج پارس و آسیای میانه محتوم خواهد گردانید.
 - 4- گسترش بی رویه بنیادگرایی، تندروی و تروریزم در سراسر جهان و فراهم شدن عمق استراتژیک برای تروریزم بین المللی
 - 5- از دست رفتن امکان پهن ساختن پایگاه های استراتژیک در خاک افغانستان
 - 6- از دست رفتن امکان محاصره ایران و چین
 - 7- از دست رفتن امکان دستیابی به گنجینه های یورانیوم و نفت و گاز آسیای میانه
 - 8- کاهش تاثیر امریکا بر خود پاکستان

دو دیگر، آنان از نفوذ روسیه و ایران و کشورهای آسیای میانه در شمال افغانستان هراس دارند که مبادا در آینده برای فروپاشاندن کنفدراسیون، اقوام شمال را در برابر آنان بر انگیزند و پشتون ها در زیر فشار گاز انبری از دو سو قرار بگیرند و درگیر یک جنگ فرسایشی بی پایان گردند.

2- دیدگاه سیاسیون میانه رو و دمکرات پاکستانی بسیار خرد ورزانه و واقع بینانه است. برای تقویت این دیدگاه بایسته است تا در افغانستان دولتی ملی روی کار بیاید که بر پاکستان ادعای ارضی نداشته باشد و این گونه زمینه تفاهم و آشتی با آن کشور فراهم آید. مادامی که دولت های واپسگرا و تبارگرا مانند دولت کنونی روی باشد که بر پاکستان ادعای ارضی داشته باشد، نه تنها بحران فرو نخواهد خفت بل با نیروی تازه یی دامنه خواهد یافت. در این صورت پاکستان کماکان به پشتیبانی از نیروهای تند رو مذهبی مانند طالبان و ... خواهد پرداخت.

9- ایجاد یک دولت نیرومند اسلامی که چونان پشتیبان کشورهای عربی در برابر اسرائیل برآمد خواهد نمود.

10- برهم خوردن طرح های استراتژیک آسیای میانه و خاور میانه بزرگ، کاهش تاثیر امریکا بر آسیای میانه و افزایش یافتن تاثیر روسیه و چین در این منطقه

در گذشته، پاکستان با همکاری و حمایت غرب و اعراب و چین، برنامه راندن شوروی ها از افغانستان و اشغال آن را دنبال می کرد. کنون، پس از حضور یافتن امریکا در افغانستان، با توجه به این که راهبردهای امریکا و پاکستان از هم متفاوت و حتا با هم متضاد و مخالف اند، پاکستان با پشتیبانی اعراب و چین این برنامه را دنبال می کند.

در یک سخن، پاکستان هیچگاهی از این استراتژی خود دست بر نخواهد داشت. این بدان معنا است که افغانستان پیوسته در معرض تجاوزات و دست اندازی های دراز مدت پاکستان خواهد بود. به ویژه این که چین در رسیدن به مرزهای ایران و آسیای میانه از راه پاکستان سخت ذینفع است.

برای ایستادگی در برابر این استراتژی پاکستان، نیاز مبرم ما به خاطر دفاع از کشور، دستیابی به وحدت و هماهنگی و یکپارچگی است. این در حالی است که دولتمردان افغانستان در دست کم یک سده گذشته با چسپیدن به مساله کذایی و بیهوده پشتونستان و خط دیورند، در میان باشندگان کشور دودستگی و نفاق بزرگی ایجاد نموده، و زهرپاشی نموده و در نتیجه، جلو هر گونه همبستگی ملی را گرفته اند. شماری از دولتمردان ما در این اندیشه خام بوده اند که گویا می توان از دعوی خط دیورند برای فشار بر پاکستان بهره برداری ابزاری کرد و از آن کشور امتیاز گرفت و آن را وادار به تمکین در برابر خواست های افغانستان کرد. غافل از این که ما هیچ شانسی برای برد در این بازی نداریم. برعکس، مطرح ساختن آن، شکاف های درونی در کشور را فراخ تر و گسترده تر می سازد. زیرا باشندگان شمال کشور، کمترین رغبتی در بازپس گرفتن سرزمین های از دست رفته ندارند. زیرا نیک می دانند که در صورت چنین تحقق چیزی، توازن و تعادل تباری در کشور برهم خورده و به نوبه خود زمینه را برای پیوستن تاجیک ها، ازبیک ها و ترکمان ها به همتباران

شان با عین داعیه فراهم می سازد و البته، چنین روندی یک روند ساده و عادی نخواهد بود و بسیار خونبار و سهمگین خواهد بود. زیرا نخست رودباری از خون را در خود پاکستان روان خواهد کرد. پنجابی ها و سندی ها خود به آسانی تن به چنین چیزی نخواهند داد. از سوی دیگر، باشندگان شمال افغانستان هم به آسانی دومیناسیون مطلقه پشتون ها را نخواهند پذیرفت و با ادعای حق تعیین سرنوشت، خواستار پیوستن به هم‌تباران خود در آسیای میانه خواهند گردید.

روشن است دعوی پشتونستان (که از سوی شوروی پیشین به گونه مصنوعی برای اشغال افغانستان چاق شده بود و پیوسته در آتش آن هیمة انداخته می شد)، در دهه های گذشته بخش بزرگی از انرژی ملی ما را به هدر داده، توجه ما را از مسایل و مشکلات اصلی کشور و جامعه، به یک موضوع فرعی و مصنوعی منحرف ساخته، زیان های بزرگی به کشور رساند.

از دید من، مساله مداخلات بی پایان اعراب و پاکستان در امور داخلی افغانستان، یک به معادله سه مجهوله همانند است. در سال 1980، در دانشگاه دولتی مسکو، پروفیسوری که گفته می شد یکی از بزرگترین استادان ریاضی در جهان است (نامش کنون دیگر به یادم نیست) به ما درس ریاضیات عالی می داد. آن چه از لکچرهای خسته کن و آزاردهنده او از جلسات درس معادلات تفاضلی (دیفرنسیال) و انتیگرال به یادم مانده است، این است که او می گفت که «ریاضی کامل ترین علم و دقیق ترین علم است و سایر علوم هر قدر پیشرفت و تکامل نمایند، بیشتر متمایزه می شوند و در واقع به ریاضی نزدیک تر می شوند و در زیر چتر آن در می آیند. از این رو، هر علمی را می آموزید، هر اندیشه یی را که مطرح می سازید، در متمایزه ساختن آن بکوشید. ریاضی مطلقا بر پایه منطق استوار است. اما با این هم در عین حال، هنر هم است. چون نیاز به دقت بسیار بالا و تمرکز فکری فوق العاده دارد.»

حالا اگر بتوانیم این تیوری ریاضی تطبیقی را در عمل در عرصه سیاست های جهانی پیاده نماییم، مبارزه با تروریسم یک معادله سه مجهوله است. من در سال 2002 این معادله را

برای نشان دادن بیراهه‌ی که امریکا در مبارزه با تروریسم طالبان به آن روان است، در کتاب افغانستان به کجا می‌رود؟، به کار بسته بودم. بسیار ساده، اگر جنگ با تروریسم در افغانستان در سیمای طالبان و القاعده را بخواهیم متمایز بسازیم، چنین می‌شود که X آن منابع تمویل تروریسم یعنی کشورهای عربی اند - دقیق تر عربستان، قطر، امارات و... Y آن کشور پاکستان است که در آن لانه‌های دهشت افکنی، مدارس و پایگاه‌های لجستیکی و پناهگاه‌های طالبان و القاعده قرار دارد و Z هم سرزمین افغانستان است که میدان جنگ است.

حالا ساده‌ترین منطق ریاضی حکم می‌کند که برای حل این معادله سه مجهوله باید نخست X حل شود، سپس Y و در پایان هم Z . یعنی تا ایکس حل نشود، حل «وای» ممکن نیست و تا «وای» حل نشود، «زید» حل ناشدنی است. این گونه، مادامی که سرچشمه‌های تمویل تروریست‌ها خشکانیده نشود، جنگ با طالبان پایانی نخواهد داشت و آب در هاون کوبیدن است.

حالا از این هم به گل روی شیوخ پولدار عرب که صاحبان چاه‌های نفت اند، بگذریم، حد اقل باید لانه‌های تروریسم باید در خاک پاکستان درهم کوبیده می‌شدند. اما گل روی جنرال‌ها و کرنیل‌های آی‌اس‌آی و فوج پاکستان نازک تر از آن از کار برآمدند که دوستان امریکایی ما بگویند که بالای چشم‌های شان ابرو است.

فشرده سخن، قرار بر آن شد که مبارزه با طالبان و دهشت افکنی در مرزهای افغانستان و پاکستان آن هم در خاک افغانستان صورت گیرد. اما در این جا آقای کرزی بنا به گرایش‌های تباری و زبانی، مانع بزرگی در راه سرکوب دهشت افکنان از کار برآمد. نتیجه هم این شد که به رغم برباد رفتن نزدیک به یک تریلیون دالر، و تلفات بزرگ، هنوز هم معادله سه

مجهوله طالبان و تروریسم در سرزمین ما کماکان حل نشده مانده است و کسی هم نمی داند که کار به کجا خواهد کشید.^{۶۵}

-تهدیدات بنیادگرایی و تندروی اسلامی برخاسته از کشورهای عربی:

پس از دستیابی اعراب به گنجینه های بزرگ نفت و گاز، این کشورها در بُعد مذهبی با ایران آغاز به رقابت بر سر دستیابی به پاکستان و افغانستان نمودند و با سرمایه گذاری های کلان توانستند به ویژه در سال های دهه هشتاد و نود سده بیستم در پیوند با بحران افغانستان در پاکستان و از راه آن به افغانستان رخنه نمایند. در این اواخر ترکیه نیز به این کارزار

⁶⁵. از این که بگذریم، حالا باز هم آقای اوپاما عزم خود را جزم کرده تا تروریست های داعش را در عراق و سوریه درهم بکوبد. کار بسیار نیکی است. اما باز هم باید یادآور شویم که به جای حل مجهول های «ایکس» و «وای» به جان مجهول «زید» یعنی عراق و سوریه چسبیده اند. تنها در این جا به جای جرنیل ها و کرنیل های پاکستانی، گل روی دوستان مهربان دیگری مانند اردوغان و پادشاه اردن نمی گذارد که لانه های تروریست پروری را در ترکیه و اردن نابود کنند. تازه ترکیه عضو ناتو هم است و به تعریف جان کری، مناسبات ترکیه و امریکا فرا تر از پارتنرشپ راهبردی است.

حالا چه فرق می کند که در چند سال گذشته، هزاران تن جنگ افزار از راه ترکیه به دهشت افکنان داعش و النصره با تمویل عربستان و قطر داده شد و هزاران تن از تروریست ها در آموزشگاه های ترکیه آموزش دیدند و صدها تن از زخمیان شان در بیمارستان های ترکیه بستری گردیدند و همین اکنون هم هستند و هزاران تن از باشندگان قفقاز و آسیای میانه از راه ترکیه و با پروازهای «ترکش ایر» به سوریه و عراق در آمد و شد هستند. پول های داعش هم در بانک های ترکیه است. کوچکترین اقدامی هم در بسته شدن حساب های بانکی این جنایتکاران نمی شود. زیرا بخش بزرگ آن از عربستان و قطر به این حساب ها واریز می گردد.

تازه، از یک سو شعار داده می شود که باید تروریست ها نابود شوند. اما از سوی دیگر آشکارا و بی پرده اعلام می شود که عربستان سعودی همین اکنون با کمک مستشاران نظامی غربی دست اندر کار آموزش دادن 5000 تروریست تازه نفس در آموزشگاه های نظامی خود است و شمار دیگر هم در ترکیه و اردن آموزش می بینند.

پیوسته است.⁶⁶ روشن است کشورهای عربی برنامه هایی برای کشورهای آسیای میانه هم دارند که آن را می توانند تنها از راه پاکستان و ترکیه به یاری این دو کشور پیاده نمایند. در این میان افغانستان به عنوان یک گذرگاه زیر پا می شود.

حالا می پردازیم به تهدیداتی که کشورهای عربی (و ترکیه) متوجه افغانستان می سازند: از اوایل سده بیستم بدین سو، در کشورهای عربی چند گرایش سیاسی مسلط است:

- بنیادگرایی اسلامی (اسلام سیاسی اخوان المسلمین)
- وهابگری (سلفیسم)
- ناسیونالیسم عربی
- اسلام سیاسی شیعه

در چند دهه اخیر، کشورهای مختلف در پی بهره برداری ابزاری از جنبش های اسلامگرا برای رسیدن به اغراض و مقاصد خود برآمده اند، به ویژه کشورهای ثروتمند عربی مانند عربستان سعودی و قطر که بر سر رهبری جهان عرب و جهان اسلام در کل با هم در رقابت اند. در این حال، عربستان با هزینه های بسیار گزاف توانسته است در بسیاری از کشورهای عربی و اسلامی، شبکه گسترده یی از هسته های وهابی را بتند. در رقابت با عربستان، قطر هم کوشیده است تا رهبری جنبش اخوانی را در دست بگیرد و برای تقویت اخوانی ها پول های کلانی را به مصرف برساند. از سوی دیگر، با به قدرت رسیدن اخوانی ها در ترکیه، اردوغان نیز در سال های اخیر کوشیده است از جنبش اخوانی برای رسیدن به اهداف استراتژیک و بلندپروازی های خود (پروژه نئوعثمانیسم) به پیمانانه گسترده بهره برداری ابزاری نماید.

⁶⁶ . باید متوجه بود که ترکیه به هیچ رو در اندیشه تقویت اخوانی های تاجیک در افغانستان نیست. بل همواره در پی تقویت مواضع اخوانی های پشتون مانند حزب اسلامی و... است. چنانچه اردوغان و گل همیشه از مواضع این حزب حمایت کرده اند. حتا هنگامی که جمعیت اسلامی در کابل بر سر اقتدار بود، اردوغان و گل نه تنها هیچگاهی از مواضع آن حمایت نکردند، بل که همواره از نیروهای معارض آن پشتیبانی می کردند. شایان یادآوری است که کودتای نافرجام جنبش و حزب اسلامی در برابر دولت استاد ربانی از سوی ترکیه سازماندهی شد و قرارداد آن در باکو میان همایون جریر و جنرال ملک زیر پاتروناژ ترکیه به امضاء رسید.

می دانیم که جنبش اخوان المسلمین گسترده ترین جنبش فکری و سیاسی در جهان عرب و در کل جهان اسلام است که خاستگاه و پرورشگاه آن مصر است. با پیروزی اخوانی ها در انتخابات مصر، محمد مرسی به نمایندگی از این حزب به عنوان رئیس جمهور مصر روی کار آمد. اما سیاست های ناسخته و لغزش های فراوان وی در پیشبرد امور موجب ناخشنودی گسترده و خرابی اوضاع اقتصادی کشور گردید که زمینه را برای دخالت های عربستان در امور مصر و سرنگونی وی فراهم ساخت. در فرجام هم جنرال سیسی قدرت را در دست گرفت. با برافتادن مرسی، مرکز سیاسی قدرت جنبش اخوانی به قطر انتقال یافت. اما دشمنی عربستان با اخوانی ها موجب گردید که قطر را زیر فشار بسیار شدید بگیرند تا رهبران اخوانی را از این کشور برانند. در نتیجه، کنون ترکیه به مرکز اخوانی ها مبدل گردیده است.

در این حال، باید متوجه بود که ترکیه به دلایل گوناگون نمی تواند رهبری جهان عرب و در کل جهان اسلام را در دست گیرد. یکی محدود بودن امکانات مالی این کشور است که نمی تواند مانند عربستان و قطر، پول به باد هوا دهد. دو دیگر، دشمنی های سنتی عرب ها و عثمانی ها در گذشته مانع از نفوذ ترکیه در میان عرب ها است. سه دیگر، عربستان و قطر هر یک داعیه رهبری جهان عرب و اسلام را دارند. چهار دیگر، ایران نیز دست کم رهبری شیعیان را داراست و گذشته از این، در میان سنیان نیز از نفوذ معینی برخوردار است. کما این که قطر و عربستان هر کدام به نوبه خویش می کوشند در رقابت با یک دیگر، به گونه یی از وزنه ایران در برابر حریف سود بجویند. از این رو به گونه تاکتیکی و مقطعی هر از چند گاهی شاهد کنارآیی های این دو کشور با ایران می باشیم.

به گفته یکی از پژوهشگران، «رقابت ها در منطقه خاورمیانه بیش از آن که از منطق قدرت پیروی کند، بر پایه سیاست های خودمحمور «حفظ رژیم» از سوی کشورها قرار دارد. به همین دلیل، ترس های امنیتی از رقیب، بیش از آن که در قالب سیاست توازن قدرت معنا پیدا کند، مبتنی بر ترس از تلاش های براندازانه کشورهای رقیب در قالب ارائه ایدئولوژی های متعارض (به عنوان مثال ایدئولوژی های متعارضی مانند پان عربیسم در مقابل پان ترکیسم یا ایرانیسیم، اسلامگرایی در مقابل عرفی گرایی، اسلام سنی در مقابل اسلام شیعی و

(...) و پشتیبانی از اقلیت های قومی و مذهبی معنا پیدا می کند. به عبارتی بهتر، «سیاست هویت» بیشتر از «سیاست قدرت» در نگاه امنیتی دولتمردان خاورمیانه یی تاثیر گذار است.

در چنین چارچوبی، ترس های امنیتی مبتنی بر حفظ ارزش های رژیم (به عنوان مثال رژیم های سیاسی آل سعود در عربستان، آل خلیفه در بحرین و...) باعث تداوم رقابت های منفی منطقه یی در اشکال و در قالب موضوع های مختلف می شود. تحولات سال های گذشته در خاورمیانه عربی و جنگ های نیابتی که در منطقه ایجاد شده است، در چنین چارچوبی قابل تحلیل است.»

در چند دهه اخیر، به ویژه پس از آن که سیلی از دالره های بادآورده نفتی به دست اعراب افتاد، کشورهای عربی به ویژه عربستان کوشیدند با هزینه کردن مبالغ گزاف، در سرتاسر جهان اسلام نفوذ خود را گسترش بخشند. در این راستا از آغاز سال های دهه هفتاد میلادی، شاهد رخنه روز افزون نفوذ اعراب در کشور از راه پاکستان هستیم.

باید متوجه یک نکته باریک تر از مو باشیم که در هر جایی که سیل دالره های اعراب سرازیر شود، دیر یا زود در آن رودبار دیگری از خون به راه می افتد. یعنی اعراب با ایدئولوژی های مرگبار شان، به همه جا خون و مرگ و نکبت به ارمغان می آورند.

در چند دهه گذشته شاهد سرمایه گذاری چندمیلیارد دلری اعراب در پاکستان برای راندن شوروی ها از افغانستان، براندازی دولت هوادار شوروی با پشتیبانی همه جانبه از مجاهدان، در پی آن روی کار آوردن طالبان و سرانجام در کل، پشتیبانی از گروه های تازه یی چون حزب التحریر، جماعت تبلیغی ها، تکفیری ها و... بوده ایم. همه این ها در کل موج بزرگی از اسلامیزاسیون کشور را در پی داشته است. حال چه رسد به نوار قبایل مرزی پاکستان که تا گلو غرق در بنیادگرایی، تندروی و جهالت اند.

اسلامیزاسیون لگام گسیخته طراز وهابی، کشور را به سوی نابودی کامل کشانده است.

از دید تیوریک، اسلامگرایی به ویژه اسلام سیاسی یک پدیده سیاسی است که تقریباً از دوره سید جمال الدین افغانی به شکل معاصر آن آغاز گردید. سید می گفت سیاست ما عین دیانت ما است. یعنی شعار پیوستگی سیاست و دیانت را سر می داد. (روشن است شعار مخالف آن جدایی سیاست از دیانت است. یعنی سکولاریسم یا گیتی گرایی). در واقع، پشت سر این حرکت سازمان اطلاعات انگلیس بود که یکی از یهودان از کادر رهبری این سازمان ایدئولوژی پان اسلامیسیم را برای برانگیختن مسلمان روسیه تزاری در برابر روسیه با هدف جداسازی سرزمین های این مسلمان (منظور آسیای میانه و قفقاز است) از روسیه، به میان آوردند و از طریق سلطان عثمانی مطرح ساختند و اجرای پروژه آن را هم به دوش سید جمال گذاشتند و او برای پیاده کردن آن به روسیه رفت مگر موفق نشد. بعدها شاگردان و پیروان سید بر پایه دیدگاه های وی جنبش اخوان المسلمین و... را ساختند و...

در گذشته ما چند نوع اسلامگرا داشتیم:

1- اسلامگرایان سنتی که بیشتر پیروان طریقه های صوفیانه بودند مانند گروه مجددی

(پیرو طریقه نقشبندیه) و پیروان پیر گیلانی (پیروان طریقه قادریه)

2- اسلامگرایان افراطی یا تندرو (اکستریمیست) مانند گروه های مولانا خالص و مولانا

محمد نبی محمدی و گروه حقانی

3- اسلامگرایان بنیادگرا مانند احزاب اسلامی، جمعیت و... که پیرو راه اخوان المسلمین

بودند.

در این میان، جمعیت اسلامی وضعیت ویژه ای داشت. در واقع، جمعیت یک حزب نه بل که بیشتر شکل یک جنبش گسترده متشکل از شاخ ها و گروه های متعدد را داشت. تفاوت دیگر جمعیت از دیگر احزاب این بود که اکثریت اعضای آن را پارسی زبانان (تاجیک ها) می ساختند که به هر حال، به استثنای شمار اندکی از پیروان اندیشه های ضاله سلفی (وهابی)، متفاوت از دیگر گروه های بنیادگرا، گرایش هایی به سوی فرهنگ ایرانی و خراسانی و تا جایی هم ملی گرایی هر چند هم کمرنک داشتند.

از دید تیوریک، یک اصل پذیرفته شده است که در هر جامعه‌ی بی‌محض این که اندیشه‌های ایدئولوژیک فروکش می‌نمایند، یا در یک سخن، هر موقعی که ایدئولوژی رنگ می‌بازد، جای آن را ناسیونالیسم می‌گیرد. برای نمونه کشورهای شوروی پیشین. کنون در همه جمهوری‌ها به شمول روسیه ایدئولوژی‌های رسمی دولتی بلا استثناء ناسیونالیسم می‌باشد. و شعار هم توسعه دولت ملی است.

درست همین جمعیت اسلامی، در دو دهه اخیر، از یک جنبش فراگیر اسلامی دچار استحاله شده و به چند شاخه تقسیم شده است. در گذشته، عنصر ملی اصلا در این جنبش مطرح نبود. زیرا شعار اصلی، شعار اعلای کلمه الله، تشکیل نظام اسلامی، آزادی کشور از چنگال رژیم کمونیستی، اعاده خلافت اسلامی و..... بود.

کنون، می‌توان بازماندگان جمعیت را به چند کتگوری تقسیم کرد:

- شبکه روحانیون سنتی
- شبکه اسلامگرایان اخوانی
- شبکه اسلامگرایان دارای گرایش‌های ملی (تباری-زبانی)
- گروه‌های ملیگرایانی که تا جایی اندیشه‌های پیشین اسلامگرایی خود را در درجات مختلف حفظ نموده‌اند.
- شبکه ملیگرایانی که بیخی با اندیشه‌های اسلامگرایی سیاسی پدرود گفته‌اند و به یک سری ارزش‌های مدرن رو آورده‌اند.

حال، در این جا، نمی‌توان به گونه بسیار دقیق میان این گروه‌ها مرزهای مشخص کشید. منظور این است که در صورت روی کار آمدن طالبان، جناح‌های اسلامگرای بازمانده از جمعیت می‌توانند بالقوه در یک دولت ائتلافی با طالبان در کابل شریک شوند. مگر، جناح‌های دارای تمایلات ملیگرایانه که به شدت مخالف طالبان‌اند، در برابر آنان خواهند ایستاد. یعنی سخن بر سر تمایلات آشکارا آشتی‌ناپذیر است.

-استراتژی هند در قبال افغانستان:

هند پس از سال 2000 با آهنگ رشد پرشتابی رو به رشد گذاشته است. مراکز پیشگویی غربی بر آن اند که هند بالقوه می تواند در سال 2040 از نگاه تولید ناخالص ملی جایگاه سوم را در جهان به دست آورد یا حداقل در شمار پنج کشور نخست جهان (چین، امریکا، روسیه، برزیل و هند) قرار گیرد.

در اوضاع کنونی، هند بنا به دلایل زیر خواهان داشتن مناسبات بسیار نیک با افغانستان است:

1- هند با توجه به رقابت سنتی یی که با پاکستان دارد، از نفوذ پاکستان در افغانستان نگران است و می کوشد تا جای امکان جلو این نفوذ را بگیرد.

2- هند پیوسته با افغانستان به گونه سنتی مناسبات دوستانه داشته است و در پی گسترش این روابط است.

3- هند به تامین امنیت و استقرار ثبات در افغانستان بهای بالایی قایل است و امنیت و ثبات افغانستان را بحث مهمی در کانتکست امنیت و ثبات در منطقه ارزیابی می نماید.

4- هند، با توجه به رقابتی که با چین در آسیا دارد، از رخنه چین به افغانستان از طریق پاکستان نگرانی دارد.

5- هند به نزدیک شدن میان ایران و پاکستان بسیار حساس است و نزدیکی آن کشور را با افغانستان چونان وزنهء متقابلی با نزدیکی ایران و پاکستان ارزیابی می کند. این در حالی است که روابط میان هند و ایران به گونه سنتی بسیار حسنه بوده است و هند با توجه به نیازهای انرژی خود به ایران، با آن کشور قراردادهایی به ارزش میلیاردها دلار به امضاء رسانیده است. با این هم، هند از کشورهای است که در کشاکش های هسته یی ایران و امریکا، جانب امریکا را گرفته است.

هند، نسبت به سیاست های پاکستان بسیار حساس است. هند از یک سو، برای کم رنگ ساختن همکاری های چین و پاکستان در این اواخر با چین همکاری هایی در زمینه های مختلف از جمله استراتژیک داشته است. از سوی دیگر، به گونه سنتی با ایران دوست است

تا حمایت ایران در انحصار پاکستان در نیاید. گذشته از این ها، به رغم این که هند به گونه سنتی هم پیمان نزدیک روسیه است و با آن کشور پیمان ها و سازشنامه ها و قراردادهای متعددی دارد، برای کمرنگ ساختن همکاری های نظامی پاکستان و امریکا، با این کشور موافقتنامه همکاری های استراتژیک بسته است.

یکی از دلایل دیگر همکاری های استراتژیک هند و امریکا، گذشته از همکاری در عرصه انرژی اتمی، همکاری های بلند مدت روسیه و چین است که بر مبنای آن چین به کمک روسیه در حدود 1000 فروند هواپیمای پیشرفته سو-30 می سازد. روشن است که کنون چین در سیمای سومین نیروی هوایی جهان پس از امریکا و روسیه تبارز کرده است و توازن استراتژیک میان هند و چین برهم خورده است. از این رو، در پی جذب همکاری های استراتژیک امریکا برآمده است. به گمان بسیار، یکی از پیش شرط های امریکا برای همکاری های استراتژیک با هند، پایین آوردن تراز مناسبات این کشور با ایران باشد. شاید موضعگیری غیر منتظره هند در مساله هسته یی ایران، در پیوند با همین مساله باشد.

هند و پاکستان، دو کشوری اند که از سالیان دراز با هم در رقابت تسلیحاتی دارند. این رقابت به شدت، مخصوصا پس از سال 2000 رو به افزایش گذاشته است. هند سالانه 20 میلیارد دالر هزینه نظامی دارد. این در حالی است که بودجه نظامی پاکستان در حدود 6-7 میلیارد دالر است (برای مقایسه بودجه نظامی روسیه سالانه 150 میلیارد دالر، چین 160 میلیارد دالر و ایران 4-7 میلیارد دالر در سال است). در سال های اخیر، هند به میزان میلیاردها دالر جنگ افزار از جمله کشتی های موشک انداز (با سکوها های پرتاب موشک های بالستیک و قاره پیما)، زیر دریایی، هواپیماهای بمب افکن پیشرفته از نوع سو-27 و سو-30 و هوپیمای جنگنده از نوع میگ-29 و میگ-31 از روسیه خریداری نموده است.

گسترش همکاری های هند و افغانستان برای ما از اهمیت استراتژیک برخوردار است.

-استراتژی ایران در قبال افغانستان:

ایران کشوری است با ذخایر بسیار بزرگ طبیعی که از دید وزنی، مقدار گنجینه های زیرزمینی آن به نزدیک به چهل میلیارد تن می رسد. جدا از این، دوازده درصد نفت جهان، شانزده- بیست درصد گاز جهان و پنج درصد مس جهان در این کشور قرار دارد. با توجه با داشتن ذخایر عظیم و موقعیت جیوپولیتیک بسیار مهم و با توجه پیشرفت های سریعی که در چند سال اخیر داشته است، به باور شمار بسیار از کارشناسان، ایران در دهه دوم سده بیستم در شمار کشورهای برتر جهان درخواهد آمد.

ایران در سال های گذشته با توجه به این که بهای نفت از 16 دالر به طور میانگین تا 100 دالر افزایش پیدا نمود، سرعت رشد چشمگیر داشت. ایران توانست در سال های گذشته راه آهن بافق- بندر عباس را مستقیماً با ترکمنستان پیوند دهد و حیثیت کشور کلیدی را در کریدور شمال - جنوب به دست بیاورد. به گونه یی کلیه بازرگانی هند، کشورهای حوزه جنوب شرق آسیا، کشورهای عربی و افریقایی و پاکستان با کشورهای آسیای میانه و قفقاز از راه ترانزیتی ایران صورت می گیرد. اکنون هم راه آهن ایران-ترکمنستان-قزاقستان-روسیه در آستانه راه اندازی است.

از نگاه جیواستراتژیک، ایران در سال های اخیر به دلیل دشمنی یی که با امریکا دارد، بسیار با چین و روسیه نزدیک شده است. ایران توانسته است در سال های اخیر، مقادیر بزرگ سلاح های پیشرفته از جمله هواپیماهای میگ-29 و موشک های توانمند پدافند هوایی از روسیه به دست بیاورد. این کشور همچنان خود به تکنولوژی تولید موشک های میانبرد تاکتیکی زمین به زمین، زمین به دریا، زمین به هوا، هوا به زمین و پهبادهای پیشرفته دست یافته است. برخی از منابع غربی مدعی هستند که شاید ایران همچنان پنهانی مقادیر بسیار جنگ افزارهای کیمیایی و بیولوژیکی داشته باشد.

همچنین، آوزه هایی شنیده می شود که این کشور هشت دستگاه سیار پرتاب موشک های زمین به زمین با برد 2500 کیلومتر را از کوریای شمالی خریداری نموده است. ایران در سال های اخیر همچنان شمار زیاد موشک های زمین به دریا- ساخت روسیه را دریافت

نموده است. اکنون صنایع نظامی ایران هم به پیمانہ بسیاری توسعه یافته است که توان تولید انبوه انواع جنگ افزارهای پیشرفته به ویژه در عرصه موشکی را دارد.

ایران، در سال های اخیر، به کمک روسیه نیروگاه اتمی بوشهر و نیز مرکز پژوهش های هسته یی نظیر اصفهان و اراک را در آستانه بهره برداری قرار داده است و در پی دستیابی به سوخت هسته یی است. این مساله، موجب اختلافات شدید میان ایران و امریکا گردیده است. امریکا هراس دارد ایران پنهانی از یورانیوم غنی شده در ساخت کلاهک های هسته یی کار بگیرد. با دستیابی ایران به جنگ افزارهای هسته یی، اسرائیل - مهمترین متحد امریکا با تهدید جدی روبرو خواهد گردید. تاکنون، کلیه مساعی میانجیگرانه اروپایی ها سودی نبخشیده و چنان بر می آید که نخواهد بخشید. ایرانی ها چنین استدلال می کنند که برنامه های هسته یی شان صلح آمیز است و ایران مانند امریکا و اروپا حق بهره گیری صلح آمیز از انرژی هسته یی را دارد و هیچ کس حق آن را ندارد این کشور را از حقوق قانونی آن محروم سازد. به باور ایرانی ها، دلیلی وجود ندارد که ملتی در سده 21 از دستیابی به علم و دانش محروم گردد.

اما امریکایی ها که به برنامه های ایرانی ها مشکوک اند، در آغاز در پی اعمال مجازات های اقتصادی و ارجاع پرونده هسته یی این کشور به شورای امنیت سازمان برآمدند. به هر رو، امریکا در پی آن است که اگر ایران از برنامه های هسته یی خود دست نکشد، به اعمال مجازات های اقتصادی سخت تری در برابر آن کشور مبادرت ورزد.

در نیروگاه اتمی بوشهر - بر پایه برخی از اطلاعات، مهندسان و کارگران فنی روسی کار می کنند. بر پایه برخی از گزارش ها، یک واحد نیرومند پدافند هوایی مجهز با موشک ها و رادار های پیشرفته ساخت روسیه شباروز آسمان منطقه را پاسبانی می کنند. به گفته کارشناسان روسی، کارایی موشک هایی که از نیروگاه پاسداری می کنند (به گمان فراوان موشک های اس-300)، بارها از موشک های همتای پاترویت امریکایی بیشتر است. این موشک ها توانمندی آن را دارند که در صورت حمله هوایی، از هر 20 فروند هواپیمای پیشرفته حریف، 15 هواپیمای آن را (بر پایه ارزیابی مراکز استراتژیک غربی 12 فروند آن

را) سرنگون نمایند. این گونه، جلو هرگونه حمله هوایی از سوی امریکا و یا اسرائیل را بگیرند. از سوی دیگر، نفس حضور روس ها در بوشهر، هر گونه حمله از سوی امریکا یا اسرائیل را بر بوشهر منتفی می گرداند.

هر گونه حمله نظامی اسرائیل به ایران، برای اسرائیل حکم خودکشی را خواهد داشت. با این هم امریکا در این اواخر برای حفظ ماتقدم، هشت فروند از پیشرفته ترین هواپیماهای نسل پنجم اف-22 را به دسترس نیروی هوایی اسرائیل گذاشته است که بالقوه به آن کشور توانایی حمله هوایی بر ایران را می بخشد. از همین رو است که ایران در به دست آوردن موشک های پیشرفته اس-300 ساخت روسیه که از کارایی بسیار بالا برخوردار بوده و توانایی زدن هر هدفی را در فاصله 150 کیلومتری و ارتفاعات بالا دارد، شتاب داشت. مگر روس ها به بهانه های گوناگون از این کار خود داری ورزیدند.

امریکا نیز در وضعی نیست که بتواند در آینده نزدیک به ایران حمله نماید. از این رو، حمله نظامی امریکا به ایران در کوتاهمدت منتفی است.

ایران با حضور نیروهای امریکایی در افغانستان و عراق به شدت مخالف است و آن را تهدیدی در برابر امنیت ملی خود می داند. برخی از کارشناسان غربی بر آن اند که محافل تندرو ایرانی، پنهانی نیروهای تندرو پاکستانی و افغانی را در برابر نیروهای امریکا در افغانستان بر می انگیزند. این کشور همچنان از اتحاد استراتژیک افغانستان و امریکا نگران است. آگاهان می پندارند که ایران خواهان به دست آوردن تعهدات جدی از جانب افغانستان مبنی بر این است که افغانستان در خاک خود پایگاه های استراتژیکی بی را که بتواند علیه آن کشور استفاده گردد و یا آن کشور را با تهدید روبرو گرداند، در اختیار امریکا قرار ندهد. ایران در افغانستان نفوذ فرهنگی بسیار بزرگی دارد. در سال های اخیر نفوذ اقتصادی آن کشور نیز گسترش یافته است. می توان گمان زد که با نیرومند شدن ایران از نگاه اقتصادی، نفوذ اقتصادی آن کشور در افغانستان افزایش خواهد یافت.

رویارویی این کشور با امریکا تاثیر بس منفی بی بر مسایل افغانستان دارد. در بحران هسته یی ایران، امریکا با بن بست رو به رو گردیده است. امریکا به نیکی می داند که هرگاه به ایران حمله نماید، این حمله در پهلوی جنگ افغانستان و عراق، به عنوان جنگ امریکا در برابر اسلام ارزیابی گردیده و می تواند به سرعت به یک جنگ منطقه یی مبدل گردد. دامنه های این جنگ می تواند به عراق، افغانستان، پاکستان، سوریه، لبنان، و فلسطین کشانیده شود. تضمینی وجود ندارد که دامنه جنگ جزیره نمای عربستان را در بر گرفته و منجر به حملاتی بر چاه ها و پالایشگاه های کشورهای عربی و بسته شدن تنگه هرمز و در نتیجه، رسانایی نفت گردد. بی گمان، تروریزم بین المللی شدت بیشتری خواهد یافت و سراسر جهان را با دشواری های بسیاری روبرو خواهد گردانید. هزینه های امنیتی بسیار بالا خواهد رفت.

مهمترین دلیلی که امریکا را از حمله بر ایران باز می دارد، این است که ضعیف شدن ایران جنگ زده، آن کشور را بیشتر به دامن روسیه و چین خواهد افگند و دشمنی مسلمانان با امریکا را در سراسر جهان بسیار دامن خواهد زد. از سوی دیگر، هزینه جنگ برای مالیه دهندگان امریکایی به ده ها میلیارد دالر سر خواهد زد که بیگمان موجبات ناخشنودی و ناخرسندی آنان را فراهم خواهد گردانید.

چون جنگ با ایران ممکن است به یک جنگ پر دامنه مبدل گردد، بیگمان به شدت بهای نفت را در بازارهای جهانی بالا خواهد برد که این کار باز هم به سود روسیه که یکی از تولیدکنندگان نفت است، خواهد انجامید و موجب تقویت قدرت اقتصادی و در نتیجه قدرت نظامی آن کشور خواهد گردید. از سوی دیگر، چون جنگ به منظور درهم کوبیدن توان نظامی ایران به راه خواهد افتاد، پس از پایان جنگ، ایران ناگزیر خواهد گردید برای جبران توانایی های دفاعی خود بار دیگر از روسیه خریدهای کلان نظامی نماید که باز هم این کار به سود امریکا نیست. چون موجب تقویت روسیه می گردد.

روشن است به سود روسیه و چین خواهد بود تا بتوانند امریکا را درگیر این جنگ با ایران بسازند. از همین رو است که به مسلح ساختن ایران پرداخته اند. چند سال پیش، روسیه 29 دستگاه پرتاب موشک های بسیار پیشرفته زمین به هوای تور-ام را که قادر به زدن هر نوع

هوایما در فاصله 12 کیلومتری و در ارتفاع 6 کیلومتری هستند، به بهای 700 میلیون دلار به ایران فروخت. همچنان روسیه شمار بسیار موشک های زمین به دریا را به ایران داده که این موشک ها در کرانه های خلیج فارس و جزایر ایرانی در خلیج فارس مستقر گردیده اند.

بنا به ارزیابی برخی از کارشناسان، بیشترین تاثیر منفی را این جنگ می تواند بر افغانستان بگذارد. نخست، این که بهای نفت دست کم به دو برابر خواهد رسید که تاثیر ویران کننده یی بر اقتصاد افغانستان به خصوص در موسم زمستان بر جا خواهد گذاشت. دو دیگر، این که ممکن است ایران برای زیر فشار گذاشتن امریکا در افغانستان، دو میلیون پناهگزين افغان را در این کشور بیرون براند. روشن است، سرازير شدن ناگهانی دو میلیون بیخانمان، بی سرنوشت و بی روزگار می تواند در دسرهای بسیاری برای دولت افغانستان و متحدان غربی آن به ویژه امریکا، بیافریند و در دراز مدت اوضاع افغانستان را از نگاه اجتماعی بی ثبات گردانیده و خطر این می رود که کشور را با یک انقلاب اجتماعی ناخواسته و ناگهانی روبرو سازد. همچنان در صورت درگیری جنگ، حملات موشکی گسترده یی از سوی ایران به پایگاه های هوایی بگرام، قندهار، شیندند (اسفزار) و نیز پایگاه های دیگر امریکایی در افغانستان و نیز حمله زمینی انتظار می رود. همچنان منتفی نخواهد بود که ابعاد مداخله ایران در بی ثبات سازی اوضاع در افغانستان به گونه بی سابقه افزایش یابد.

به رغم این که روابط ایران و افغانستان در سال های پس از سرنگونی طالبان دوستانه بوده است، پس از انتشار اعلامیه مشترک همکاری های استراتژیک میان امریکا و افغانستان، مقامات ایرانی ناگهان تصمیم به بازگردانیدن پناهگزينان افغان از خاک خود گرفتند، مگر پس از این که دولت افغانستان رسماً اعلام کرد که اعلامیه تنها در راستای تامین امنیت در افغانستان است و علیه هیچ کشور سومی نمی باشد، از تصمیم خود منصرف گردیدند. بازگردانیدن ناگهانی پناهگزينان افغان، می توانست ما را با چالش های بسیار جدی روبرو گرداند.

با این همه، مناسبات افغانستان و ایران در سال های گذشته به رغم یک رشته نگرانی های آن کشور از حضور امریکا در خاک افغانستان گرم بوده و رو به افزایش داشته است و هیات

های بلند پایه دو کشور بازدیدهایی دوستانه‌ی داشته‌اند. هر دو کشور عضو اکو‌اند. روابط دو کشور در چهارچوب اکو نیز رو به گسترش دارد. در کنفرانس توکیو، ایران تعهد سپرد به میزان 560 میلیون دالر به بازسازی افغانستان کمک نماید.

دولت افغانستان پیوسته کوشیده است روابط خود با امریکا و ایران را جداگانه تعریف نماید. افغانستان در پی اتحاد استراتژیک با امریکا است. مگر با ایران به عنوان یک کشور همسایه، هم‌تبار، هم‌فرهنگ و هم‌سرزمین، خواهان مناسبات نیک حسن همجواری است و با این کشور روابط خوب اقتصادی، تجاری و فرهنگی دارد. در عرف روابط بین‌المللی چنین نمونه‌هایی فراوان است. برای مثال، روابط ایران با هند و پاکستان پیوسته حسنه بوده است. این در حالی است این دو کشور همواره با هم مخاصمت داشته‌اند. همان‌گونه که مخاصمت میان هند و پاکستان مانع روابط خوب این دو کشور با ایران نگردیده است، همین‌گونه هم، مخاصمت میان امریکا و ایران نمی‌تواند مانع روابط خوب میان افغانستان و ایران و افغانستان و امریکا گردد. اما به شرطی که حضور امریکا در افغانستان، تهدید جدی‌یی متوجه امنیت ملی ایران نسازد.

-استراتژی ترکیه در قبال افغانستان:

ترکیه در گذشته- در هنگام اوج جنگ سرد، یکی از متحدان جدی امریکا و ناتو در منطقه شمرده می‌شد. پس از فروپاشی شوروی، در سیاست خارجی این کشور گرایش‌های تازه‌یی آغاز به پدید آمدن نمود. از یک سو، با توجه به گسترش جامعه اروپایی به سوی شرق، شمار بسیاری از سیاستمداران ترکیه‌یی هوادار فاصله گرفتن از امریکا و پیوستن به اروپا‌اند. با این هم، شماری از ترکیه‌یی‌ها- بیشتر نظامیان هنوز هم هواداران سنتی امریکا‌اند.

از سوی دیگر، در سال‌های اخیر، ناسیونالیسم ترکی به شدت در ترکیه پا گرفته است که هواداران‌انتی‌گرایش یا هم‌پوندی ترکیه با کشورهای هم‌زبان در قفقاز و آسیای میانه و آرایش یک گستره بزرگ پان‌ترکیسم‌اند. در پهلوی آن، با توجه به نیازمندی روزافزون ترکیه به نفت، گاز، چوب، زغالسنگ و دیگر منابع انرژی، وابستگی آن کشور به روسیه رو به افزایش است. روسیه و دیگر کشورهای همسود از بزرگترین بازارهای تولیدات ترکیه‌یی

اند. در یک سخن، روابط میان ترکیه و این کشورها رو به افزایش است به گونه‌ی که در سال 2008 روسیه حتا جامعه اروپایی را پشت سر گذاشت و به بزرگترین شریک بازرگانی ترکیه مبدل گردید. کنون حجم مبادلات دو کشور به مرز چهل میلیارد دالر می رسد.

آن چه را که می توان به این ها افزود، این است که اسلامگرایان ترکی اندیشه آرایش خلافت اسلامی به رهبری ترکیه را فراموش نکرده اند و هوادار پیوستن ترکیه به جرگه کشورهای اسلامی به ویژه عربی اند.

در واقع، ترکیه میان این چهار گرایش سرگردان است. اما در این گیر و دار، تنها اقتصاد است که حرف آخر را می زند. می توان گفت که ترکیه، هیچگونه منفعی در امریکا ندارد، جز این که از آن کشور به خاطر موقعیت بسیار حساس جیوپولیتیک و جیواستراتژیک خود و به خاطر پایگاه های امریکایی پیوسته دویدنت بگیرد. اما برعکس، در کشورهای اروپایی منافع اقتصادی بسیاری دارد. هم اکنون تنها شمار ترک های باشنده دایمی آلمان سر به 2.5 میلیون نفر می زند. برخی از گزارش ها شمار واقعی ترک های باشنده آلمان را تا چهار میلیون نفر تخمین می زنند.

این در حالی است که تراز بدهی های ترکیه به کشورهای خارجی بر پایه از گزارش ها به 260 میلیارد دالر می رسد که بخش بزرگ آن را بانک های اروپایی - به خصوص آلمان در اختیار ترک ها گذاشته است. آنچه مایه نگرانی است، این است که مانند بسیاری دیگر از کشورهای جهان سوم، مقادیر بسیاری از پول هایی که از سوی ترکیه وام گرفته شده است، از سوی الیگارشی مالی این کشور دو باره به خارج برده شده و قرض باقی مانده است و این مردم ترکیه اند که باید آن را بپردازند. ترکیه سالانه بیش از سی میلیارد دالر از ناحیه جهانگردی درآمد دارد که قلم درشتی را در ساختار درآمد ناخالص ملی این کشور تشکیل می دهد. دشوار نیست تصور کنیم که سالانه سود یا ربح بدهی های ترکیه برابر با این مبلغ می گردد. به سخن دیگر، ترکیه ناگزیر است بخش بزرگی از درآمد های ارزی خود را به اروپاییان بدهد. با توجه به همین است که بسیاری از ترکیه یی ها امیدوارند با پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپایی، بخش بزرگی از این بدهی ها از سوی اروپاییان بخشوده شود.

از سوی دیگر، وابستگی انرژی‌تیک ترکیه به روسیه رو به افزایش دارد. هم‌اکنون ترکیه از روسیه زغالسنگ، نفت و گاز می‌خرد. همچنان روسیه و دیگر کشورهای همسود بازار خوبی برای تولیدات ترکیه به شمار می‌روند. به هر رو، ترکیه بی‌ها در وضعیت کنونی در پی آن‌اند که با توجه به نزدیکی جغرافیایی، نیروی کار ارزان و دیگر امتیازاتی که دارند، تا جای امکان از رویداد های اخیر افغانستان بهره‌بردارند و در این کشور نفوذ نمایند. در واقع، به ترکیه نقشی داده شده است که در گذشته امریکا در زمان جهاد به پاکستان داده بود.

در کنار همه این‌ها، مناسبات میان دو کشور رو به گسترش دارد و ترکیه به افغانستان در عرصه های گوناگون بازسازی آن کمک می‌کند. گسترش روابط با ترکیه، از محورهای اصلی سیاست خارجی کشور است.

تهدید پان ترکیسم:

یکی از تهدیدات بسیار جدی در کشور، تهدید پان ترکیسم است. در چند دهه اخیر، جنبش پان ترکیسم به گونه سیستماتیک با سرمایه گذاری هنگفتی که از سوی سازمان های اطلاعاتی غربی در زمینه شده است، برای رخنه و صدور بی ثباتی به آسیای مانه در شمال کشور دامن زده می‌شود. به ویژه در این راستا جماعت گولن - سرمایه دار میلیاردی ترکیه بی‌که در امریکا بسر می‌برد، بسیار فعال است و هزینه های هنگفتی را برای اشاعه پان ترکیسم صرف می‌کند.

خطر پان ترکیسم برای ما بیشتر در آن است که می‌تواند اوضاع را در شمال کشور، با رو در رو قرار دادن ازبیک‌ها و تاجیک‌ها بی‌ثبات ساخته و بس پرتنش نماید. از این رو، باید به گونه جدی مراقب پویایی های خرابکارانه عناصر پان ترکیست در گستره شمال بود.

افغانستان و سیستم های امنیتی منطقه بی:

اهمیت منظومه ها یا سامانه های امنیت منطقه بی در این است که روابط کشورها را در تراز بالاتر از رقابت و دوستی مستقیم به ائتلاف و توازن در درون سیستم سوق می‌دهد.

افغانستان، نزدیکی و ارتباط مستقیمی به سیستم امنیتی نیمقاره قاره دارد و از سوی دیگر، با آسیای میانه مرتبط می شود و از طریق ایران و کشورهای عربی به سیستم امنیتی خاورمیانه پیوند می یابد. در واقع، افغانستان کشوری مرتبط با سیستم های امنیت منطقه یی پیرامون است. آنچه شایان توجه است، شامل هیچ یک از سیستم های امنیتی نمی باشد و در واقع بی دفاع ترین کشور جهان است.

امنیت ملی افغانستان بر اساس نگرش امنیتی داخلی تعریف می شود. در حالی که بیشتر کشورهای منطقه نگرش خارجی در امنیت ملی دارند. امنیت ملی در تراز داخلی بر پایه اولویت های تثبیت حاکمیت فراگیر دولت، از میان برداشتن قدرت های محلی و کنترل مخالفان دولت و تامین امنیت و پیشبرد دمکراسی شدن جامعه و دولت را در بر دارد و در تراز منطقه یی نیز همکاری در کنترل مرزها، مبارزه مشترک با منابع و شبکه های تروریسم و بنیادگرایی، کنترل کشت و شبکه های قاچاق موادمخدر و تامین امنیت برای انتقال انرژی و زمینه سازی برای مشارکت کشورهای منطقه در بازسازی افغانستان و ایجاد مکانیسم های همکاری جمعی منطقه یی مورد نظر است.

افغانستان به عنوان یک واحد سیاسی، قربانی جغرافیای سیاسی:

چنانی که یادآور گردیدیم، افغانستان به دلیل موقعیت جیوپولیتیک و جیواستراتژیک خود، در سراسر سده های نهم و بیستم، پس از راهبانی امپراتوری های بریتانیای کبیر به هندوستان و لشکرکشی های روس ها به سوی آسیای میانه، کارزار (آنچه که رادیار کیپلینگ - سخنور انگلیسی آن را بازی بزرگ نامیده بود)، رویارویی قدرت های بزرگ با هم رقیب (در آغاز روسیه تزاری و بریتانیای کبیر و سپس هم شوروی و امریکا) و نیز قربانی این جبر (دترمینیزم) جغرافیایی و رویارویی ها بوده است.

در سده بیست و یکم، می شود از «بازی سترگ» سخن گفت. به این تفسیر که دیگر ابعاد بازی بسیار گسترده و چندپهلوی شده است و شمار بازیگران از دو بازیگر سنتی به چند بازیگر افزایش یافته است. افغانستان میدان مرکزی کارزار این بازی است.

کشور ما بنا به موقعیت حساس جیوپولیتیک، بی دفاع ترین و آسیب پذیر ترین کشور جهان است، سیاست خارجی ما باید پیوسته پویا و سازنده باشد. اصولاً سیاست خارجی یک کشور را جیوپولیتیک آن تعیین می کند. مگر در کشورهای جهان سوم بیشتر این رژیم ها و سلیقه است که سیاست ها را تعیین می نماید. از همین رو هم است که پیوسته دچار بحران هستند. این در حالی است که مناسبات ما با برخی از کشورهای همسایه در تراز بایسته نیست و با برخی هنوز هم در هاله بی از ابهام پیچیده است. در واقع، افغانستان جزیره بی است در میان اقیانوس کشورهای بی که تا کنون نتوانسته است با آن ها بنا به دلایل گوناگون مناسبات آرمانی تامین نماید.

ناگفته پیداست که این کشورها درک روشنی دارند که امنیت و ثبات در آسیای میانه وابستگی مستقیمی با امنیت و ثبات در افغانستان دارد. برای این کشورها روشن است که ناآرامی و بی ثباتی در نوار مرزی میان افغانستان و پاکستان یک داستان دنباله دار است که به زودی ها پایان آن پیدا نیست. از همین رو، به شدت به **ایجاد یک کمربند با ثبات نسبی در شمال افغانستان** ذی‌علاقه هستند و حاضرند میلیاردها دالر در این منطقه با کشیدن راه آهن، مشارکت در پروژه های استخراج معادن، ساختن بندهای برق و دیگر عرصه ها سرمایه گذاری کنند.

روشن است، با مشارکت گسترده این کشورها در پروژه های عمرانی در شمال کشور، پای سرمایه آن ها به کشور کشانیده شده و خود در تامین امنیت نسبی آن ذینفع می گردند. این گونه، این کشورها به گونه غیر مستقیم در تامین امنیت و ثبات در نوار شمال مشارکت پیدا می نمایند و آسیب پذیری در برابر آنان به حد اقل می رسد.

به همین سان، ایران در قبال رویدادهای افغانستان در اوضاع و احوال کنونی استراتژی انفعالی و واکنشی داشته و تمام نگرانی و دلهره آن کشور این است که بحران از مرزهای خاوری آن به درون آن کشور سرزیر نشود و از همین رو به **کشیدن یک نوار با ثبات در استان های هم مرز با افغانستان** ذینفع بوده و حاضر است صدها میلیون دالر برای

حفظ ثبات در این استان ها سرمایه گذاری کند. دردمندان و سوگمندان در این راستا نیز پیوسته با کارشکنی و سنگ اندازی های آگاهانه و نا آگاهانه رو به رو بوده ایم.

روی هم رفته در مناسبات با ایران و کشورهای عضو جامعه کشورهای مستقل همسود، چیرگی برخوردهای عقده یی و احساسی شخصی بر خردورزی و پراگماتیسم در دستگاه دیپلماسی ما و داشتن آجنداهای شخصی و پیش پای بینانه موجب آن گردیده که نه تنها کار شایان توجهی در این راستا انجام نشود، بل عمدا در برابر آن سنگ اندازی و کارشکنی شده و با آن با بی اعتنائی و سهل انگاری برخوردهای غیر مسوولانه شده است و می شود و این گونه فرصت های طلایی بسیاری که بالقوه می تواند به آوردن ثبات دست کم در بخش هایی از کشور کمک کند، از دست و به هدر رفته و می رود. این گونه پارداکس به گونه جدی جلو گسترش همکاری های منطقه یی و مشارکت پویای افغانستان را در چهارچوب سازمان های همکاری منطقه یی گرفته و زمینه ساز گسترش جو بی اعتمادی میان افغانستان و کشورهای منطقه می گردد.

افغانستان - کارزار جنگ تندروان عرب و امریکا :

بحران افغانستان جدا از مسایل دیگر مرتبط با ایران، چین و آسیای میانه، وابستگی مستقیمی از نفت اعراب دارد. از هنگامی که اعراب به نفت دست یافتند، بحران افغانستان آغاز گردید و چنین بر می آید که مادامی که آن ها نفت دارند، این بحران ادامه خواهد یافت. شاید تصادفی نباشد که جنرال های انگلیسی و امریکایی از ضرورت تاریخی حضور چهل ساله در افغانستان تا سرکوب نهایی تروریزم بین المللی سخن می گویند. درست کارشناسان زمین شناسی چنین پیش بینی می کنند که گنجینه های نفتی اعراب تا چهل سال نهایت تا پنجاه سال دیگر به ته خواهد کشید. چنانچه شماری از کارشناسان بر آن اند که پیدایش کشور اسرائیل در نقشه سیاسی جهان با پیداشدن نفت در سرزمین های عربی پیوند داشته و به گمان بسیار با به ته کشیدن نفت اعراب، دیگری نیازی به هستی آن کشور و صرف هزینه های گزاف چندین میلیارد دلاری در سال دیده نشده و از نقشه گیتی سترده خواهد شد. چون دیگر نیازی به آن نخواهد بود.

هر چه هست، روشن است پول و قدرت تابع یک قانون است - گسترش. درست مانند این که هرگاه سنگی به آب افکنده شود، امواج آن دایره گون پهن می گردد. همین گونه، هنگامی که اعراب به نفت و سرمایه دست یافتند، روشن است آغاز به گستره جویی سیاسی و باوری نمودند. با توجه به تسلط مذهب تشیع در ایران و شماری دیگر از کشورها، اعراب بیشترین پول ها را در کشورهایی چون ترکیه^{۶۷} و پاکستان به مصرف رسانیدند.

در این میان دو چیز شایان توجه است:

- 1- کشورهای غربی مایل نیستند که پول اعراب در برابر اسرائیل استفاده شود.
- 2- کشورهای غربی نمی خواهند که این پول ها برای توسعه خود کشورهای عربی به کار رود و این کشورها با بهره گیری از درآمدهای نفتی به کشورهای توسعه یافته مبدل شوند. زیرا در این صورت، مصرف نفت اعراب بسیار بلند رفته و مازاد شایان توجهی برای صادرات نمی ماند. این وضعیت هنگامی برای کشورهای مصرف کننده خطرناک می شود که گنجینه های نفتی کشورهای عربی به ته بکشند و کشورهای تولید کننده به دلیل نیازهای درونی دیگر چیزی برای صادر کردن نداشته باشند. از سوی دیگر، هرگاه قرار باشد، کشورهای نفت خیز توسعه یافته شوند و خود بخش بزرگ نیازهای شان را تولید نمایند، از وابستگی کشورهای غربی رهایی یافته و اقتصاد آن کشورها را که بازارهای عربی مشتری های خرپول آن است، با چالش های بزرگی رو به رو می نماید.

⁶⁷ در ترکیه، اعراب به رغم خرج پول های گزاف، با توجه به موجودیت لایسم نیرومند در کشور و همسایگی با غرب، دستاوردهای چندانی نداشتند و مساعی شان تنها منحصر به ایجاد یک نوع توازن میان سنت و تجدد (در بعد داخلی) گردید و در میان چند گرایش در عرصه سیاست خارجی نیز توازن به میان آورد (1- به سوی همگرایی با جامعه اروپایی، 2- همگرایی با جهان تورکی زبان در قفقاز و آسیای میانه و 3- همگرایی با جهان اسلام) و سرانجام موجب روی کار آمدن یک دولت اسلامگرای مدرن گردید.

درست، از همین روست که باید این پول ها حیف و میل گردد و در زمینه هایی چون تقویت بنیادگرایی و تندرویی اسلامی در پاکستان و افغانستان، کشورهای آسیای میانه و سین زیانگ چین، گسترش وهابیت و ساختن مساجد گرانبها با گزینه های گزاف در سراسر گیتی، پرداخت حقوق و معاش برای امامان و پیش نمازان و از این مجرا گسترش مباشر پروری و پهن ساختن شبکه های ابزاری و به مصرف برسد.

روشن است بهترین چاه ویل - جنگ افغانستان و نوار مرزی میان افغانستان و پاکستان برای صرف این پول های باد آورده است. مادامی که این پول ها در برابر شوروی پیشین و گسترش کمونیسم مصرف می شدند، واشنگتن خواب خوشی داشت. مگر امروز که این پول ها بر ضد استراتژی های آن به مصرف می رسد، سخت پریشان و آشفته است.

به هر رو، هرگاه این گونه باشد، مادامی که نفت اعراب به ته نکشد، نیروهای تندرو عرب حاضرند پول های بادآورده نفتی را به دسترس تندروان در پاکستان و افغانستان بگذارند. برآیند این کار این است که بحران افغانستان یک بحران دراز مدت است و مبارزه در برابر آن هم زمانبر خواهد بود.

تعارض منافع امریکا و پاکستان در افغانستان:

یکی از پارادکس های جنگ امریکا در برابر تروریسم بین المللی این است که این کشور از یک سو با پاکستان در این زمینه اتحاد استراتژیک دارد - اتحادی که الترناتیف ندارد. چون بنا به هر دلیلی که راه های شمال به روی نیروهای ائتلاف بین المللی بسته شود، راه دیگری جز پاکستان به افغانستان نمی ماند^{۶۸} مگر، از سوی دیگر، منافع پاکستان و امریکا در افغانستان

⁶⁸ ما در گذشته شاهد بسته شدن پایگاه هوایی خان آباد ازبیکستان (پس از رویدادهای خونبار اندیجان) به روی نیروی هوایی ایالات متحده بودیم. اکنون پایگاه هوایی ماناس قرغیزستان نیز در آستانه بسته شدن است. قانون اساسی ترکمنستان اجازه گشایش چنین پایگاه هایی را در خاک آن کشور نمی دهد. از همین رو، کنون تنها کشور همسایه افغانستان که می تواند پایگاه های هوایی خود را به دسترس امریکایی ها بگذارد تاجیکستان است. تازه هوایماهای ناتو برای رسیدن به تاجیکستان باید از فراز کشورهایی چون گرجستان، آذربایجان و قزاقستان بگذرند. حال به هر دلیلی، هرگاه یکی از این کشورها به هوایماهای

با هم در تقابل و تعارض و تناقض قرار می‌گیرد. از همین رو است که امریکا ناگزیر است در چنین بستر ناهمواری در محور افغانستان عمل کند. در این جا به بررسی این تعارض و تقابل و تناقض می‌پردازیم.

کنفدراسیون افغانستان + پاکستان:

در پاکستان، حلقه‌هایی در میان گردانندگان آن کشور به جای پایان بخشیدن به بحران افغانستان و تقویت همگرایی و همپیوندی طبیعی اقتصادی، فرهنگی و سیاسی با افغانستان و ایران و گسترش پیوندهای همه‌جانبه با کشورهای آسیای میانه، با اندیشه تشکیل نوعی کنفدراسیون میان افغانستان و پاکستان و یا مسلط ساختن یک دولت دست‌نشانده در افغانستان که در واقع به معنای تسلط آن کشور بر افغانستان است، برآمد دارند.

این اندیشه، دنباله اندیشه استراتژییک جنرال ضیاء است که در پی ایجاد یک امپراتوری بزرگ اسلامی در منطقه بود. جنرال یوسف در کتاب «تله خرس» این اندیشه جنرال ضیاء را این گونه پرداز می‌نماید: «به باور ماموران بلندپایه امریکایی، جنرال ضیاء خواب یک اردوگاه نیرومند اسلامی متشکل از ایران، افغانستان و پاکستان را در سر می‌پروراند که در آینده بتواند جمهوری‌های ازبیکستان، ترکمنستان و تاجیکستان شوروی را نیز ضم گرداند. نزد وزارت خارجه امریکا، چنین یک منطقه وسیع به روی نقشه با رنگ سبز نسبت به افغانستان دارای رنگ سرخ بارها ترسناکتر تلقی می‌گردید.»

به پندار بسیاری از آگاهان و تحلیلگران، این اندیشه پان‌اسلامیستی از ریشه پندارگرایانه بود. با آن هم، در همین رهرو، شماری از استراتژیست‌های پاکستان از جمله جنرال نصر الله بابر - وزیر پیشین کشور و جنرال حمیدگل - رییس پیشین آی اس آی، در پی اندیشه تشکیل

نظامی ناتو اجازه پرواز از فراز خاک خود را ندهد، عملیات در افغانستان با دشواری‌های بزرگی رو به رو می‌شود. از این رو، تنها شاید قزاقستان در وضعیتی باشد که در هماهنگی با روسیه پایگاهی را در دسترس امریکایی‌ها بگذارد.

کنفدراسیون افغانستان+پاکستان یا دست کم روی کار آوردن یک دولت دست نشانده در افغانستان برآمدند.

در ظاهر، پایه استراتژیک این طرح این است که با ایجاد یک کشور بزرگ از یک سو در برابر هند به عنوان یک کشور همتراز ایستاد و از سوی دیگر، پاکستان را به تخته پرش مناسبی برای نفوذ در آسیای میانه مبدل ساخت و از سویی هم در برابر ایران و چین به «چهره آرای» دست یازید و این گونه، توازن استراتژیکی را به میان آورد که از یک سو برای امریکا و انگلیس پذیرا باشد و از سویی دیگر برای اعراب و غرب برای رویارویی با ایران و سوسه انگیز و بتواند هر چه بیشتر اعراب و غرب را در دادن کمک های مالی به پاکستان ترغیب کند. همچنان راهیابی پاکستان را به خاستگاه های بزرگ نفت و گاز و یورانیوم و بازارهای آسیای میانه تامین نماید. این استراتژی در واقع سر آغاز مرحله یی تازه یی در سمتگیری پیشامدها در منطقه گردید.

هر چه هست، «دخالت ارتش پاکستان در بحران افغانستان تابع یک نگرش تاریخی- استراتژیک به افغانستان است. از دیدگاه نظامیان پاکستان، افغانستان به چند دلیل دارای نقشی تعیین کننده در استراتژی های پاکستان است:

نخست، بدان دلیل که پاکستان در برابر هند از ضعف جغرافیایی و آنچه که محافل نظامی آن را «فقدان عمق استراتژیک» می نامند، رنج می برد و استقرار یک دولت دست نشانده در کابل و در واقع اشغال غیر رسمی این کشور، می تواند به رفع نسبی این ضعف کمک کند.

این ضعف جغرافیایی از آن جا ناشی می شود که ارتش پاکستان افزون بر ضعف تسلیحاتی و انسانی در برابر ارتش هند، به لحاظ موقعیت جغرافیایی نیز دارای یک مرزبندی نامتناسب بوده و به اصطلاح با ناهماهنگی سرزمینی و مرزها رو به رو است. نگاهی به موقعیت جغرافیایی پاکستان نشان می دهد که این کشور نه تنها به لحاظ مرزهای آبی و دریایی به شدت در مقابل هند به عنوان بزرگترین دشمن خود آسیب پذیر است، بلکه در مرزهای

خاوری خود نیز در برابر هند از یک موقعیت نامتناسب به لحاظ نظامی رنج می برد و فاقد عمق استراتژیک و گستردگی زمینی می باشد.

از دیدگاه نظامیان پاکستان، اشغال غیر رسمی افغانستان و استقرار یک دولت دست نشانده در کابل می تواند تا حدودی این نقیصه را برطرف کرده و به ارتش پاکستان کمک کند تا هنگام وقوع یک جنگ احتمالی با هند از مزایای استقرار چنین دولتی در افغانستان بهره جوید.

به طور کلی، تشکیل دولت تحت الحمايه در کابل و تقویت عمق استراتژیک پاکستان در برابر هند در کنار حل مساله پشتونستان، سه هدف عمده سیاسی و امنیتی این کشور در قبال بحران افغانستان به شمار می رود.^{۶۹}

هر چه باشد، این گونه سیاست بلندپروازانه در درازمدت و در گام نخست در اثر واکنش روسیه، هند و ایران، دامنه یابی تنش های تباری در افغانستان در سرانجام فروپاشی پاکستان و نابودی این کشور خواهد گردید. این کار تعامل زنجیره یی را به دنبال خواهد داشت که پیامدهای آن بسیار ترسناک است.

پاکستان بزرگی که در محاصره دریایی از کشورهای نیرومند از جمله سه قدرت اتمی قرار خواهد گرفت، روشن نیست چگونه این بار را به پشت خواهد کشید؟ این گونه اتحاد استراتژیک چه تشکیل کنفدراسیون باشد، چه استقرار یک دولت دست نشانده در افغانستان، بنا به سنجش های کارشناسان وضعیت استراتژیک پاکستان را لرزان تر خواهد گردانید. زیرا با رنگ باختن تندرویی های مذهبی و پاگیری اندیشه های ناسیونالیستی در میان قبایل پشتون و بلوچ در دو دهه آینده هنگامی که شمار پشتون ها در کنفدراسیون

⁶⁹. برای به دست آوردن آگاهی بیشتر در زمینه نگاه شود به کتاب افغانستان به کجا می رود؟ و نیز داکتر

مدیر شانه چی، «در میانه آسیا»، تهران، 1388.

نزدیک به پنجاه میلیون نفر برسد، تعاملات زنجیره بی بس خطرناکی را به دنبال خواهد داشت که سیمای منطقه را از ریشه تغییر داده و تنش های فراوانی را به همراه خواهد آورد.

روی هم رفته، نگاه پاکستان به افغانستان از زیر داربست دشمنی آن کشور با هند افکنده می شود.

در این حال، تندروان پاکستانی - اعم از نظامی و مذهبی، پیوسته افغانستان را به آن متهم می نمایند که با هندوها همدست شده و با کشور همسایه و برادر خود دشمنی می ورزد و بر سه چهارم یا دو سوم خاک آن ادعای بی جای ارضی دارد و در پی نابودی پاکستان است. در این حال، بر سر همین قمار خطرناک، استقلال و تمامیت ارضی و آبروی خود را در گرو گذاشته و منطقه و در کل جهان اسلام را با خطرات فاجعه باری رو به رو گردانیده است.

باری، ابر قدرت کمونیستی شوروی را به جان پاکستان آورد که پاکستان با دادن قربانی ها و تقبل رنج های فراوان توانست برنامه های آن را با ناکامی رو به رو سازد. گذشته از آن، کشور خود را در راه رسیدن به سراب «سرزمین های از دست رفته» ویران ساخته، یک میلیون از باشندگان خود در این بازی کودکانه به کشتن داده و نزدیک به دو میلیون دیگر را زخمی و معلول و معیوب و بی خانمان و بیش از پنج میلیون نفر را آواره و در به در گردانید که بیشترین بار این خبط افغان ها را پاکستان به دوش کشید.

... و این بار هم امریکا و انگلیس و اسراییل را با عین هدف شوم آورده است. در این حال، برای پاکستان راه دیگری نمی ماند جز این که با همه توان و نیرو و امکانات از خود دفاع نماید و برای بقا و پایداری و تمامیت ارضی خود دفاع نماید.

در پشت پرده این طرز دید محافل تند رو نظامی و مذهبی پاکستان، به رغم آن که حقایقی تلخی نهفته است، اهداف شیطانی و دیده درایانه نیز آشکارا دیده می شود.

این درست است که دولتمردان بی تجربه و نا آگاه افغانستان در دست کم شش دهه اخیر آله دست بیگانگان از جمله شوروی، هند، امریکا، انگلیس و اعراب و سر انجام هم اسرائیل بوده اند و پیوسته کوشیده اند با پاکستان از در دشمنی و همچشمی بی جا و نابخشودنی پیش بیایند و پیوسته به دست آن کشور بهانه و دستاویز مداخله بدهند. مگر، از سوی دیگر، پاکستان هم با سوء استفاده از سیاست های نابخردانه رهبران افغانستان لمحہ یی از مداخله و دست اندازی در امور افغانستان و کار در راستای مبدل ساختن این کشور به یکی صوبه های خود غافل نبوده اند.

پاکستان برای دستیابی به این اهداف شوم خود، از هیچ جنایتی در افغانستان رو گردانی ننموده و بی تردید گناه بخش بزرگی از تباهی هایی که در کشور رخ داده است، را بر دوش می کشد.

پارادکس بازی با کارت طالبان:

در گام نخست، ببینیم که طالبان چه کسانی هستند. در باره طالبان کتاب ها و مقالات بسیاری نوشته شده است. از این رو، ما تنها بر چند نکته درنگ می نمایم:

شماری پس از پدیدار شدن طالبان در سپهر سیاسی کشور و راه افتادن فتنه طالبان، چنین وانمود نمودند که گویا طالبان یک نیروی «خودجوش» مردمی بوده باشد که برای پیکار با نا به سامانی ها و نا به هنجاری های حاکم بر جامعه در زمان فرمانروایی مجاهدان در اوایل سال 1994 پا به عرصه سیاسی افغانستان گذاشته باشند.

روشن است چنین چیزی بی پایه است.⁷⁰ بسنده است نگاهی به سخنرانی الیور روا- افغانستان شناس نامبردار فرانسوی در دومین کنفرانس افغانستان⁷¹ که از سوی دفتر مطالعات سیاسی و

⁷⁰ در گفتگوی که در سال 1995 با هفته نامه «مقاومت» (که چند سال متواتر در شهر مونشن جمهوری فدرال آلمان چاپ می شد)، در پیوند با ظهور پدیده طالبان در افغانستان انجام داده بودم، در همان ماه های نخست پدید آبی طالبان در قندهار گفته بودم که «فتنه طالبان» آغاز یک توطیه بزرگ و خانمانسوز

بین المللی وزارت خارجه ایران سال ها پیش از پدیدار شدن فتنه طالبان در زمان حاکمیت داکتر نجیب در افغانستان در اکتبر سال 1989 برگزار شده بود، بیفکنیم. آنگاه دیده می شود که «جنبش» طلبه ها پیشینه دست کم یک دهه یی پیش از 1994 یعنی 1984 دارد: «ظهور وهابگیری در افغانستان یک پدیده نو نیست. ولی از سال 1984 به بعد، سیل روز افزون اعراب داوطلب به داخل افغانستان سرازیر شد. در حالی که عربستان و دیگر کشورهای عربی در خلیج فارس مبالغ هنگفتی را برای ساختن صدها مدرسه مذهبی جهت تعلیم طلبه های افغانی در پاکستان اختصاص داده بودند. هزینه تحصیلی طلبه ها را نیز عربستان می پرداخت...»

در این مدارس مذهبی، بیشتر فرزندان یتیم مجاهدانی که در جنگ ها با ارتش شوروی و افغانستان کشته شده بودند (بیشتر پشتون تبار)، آموزش می دیدند. این گونه، شبکه یی از مدارس در نوار مرزی در خاک پاکستان تاسیس شد که در آن هزاران کودک پشتون زیر نظر ملاحای وهابی از کشورهای عربی آموزش می دیدند. دلیل این کار، کشیدن یک نوار ایدئولوژیکی در امتداد مرز با افغانستان بود که در صورت پیروز شدن شوروی ها در افغانستان، چونان یک دیوار خاردار و به سان یک نیروی دارای انگیزه مذهبی و تشنه انتقام در برابر رخنه ایدئولوژیکی شوروی در پاکستان ایستادگی نمایند.

مگر، پس از بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان و واژگونی رژیم داکتر نجیب، پاکستان، امریکا و اعراب با پیشگیری یک استراتژی بازگونه کوشیدند از این نیروها به سود خود در افغانستان کار گیرند و این گونه طالبان به عنوان یک نیروی ابزاری تازه در عرصه کشاکش های افغانستان پا به میدان گذاشت.

است که آتش آن سال ها افغانستان را خواهد سوزانید و کسانی که می پندارند، این جنبش یک جنبش «خود جوش» مردمی است، از برنامه های پشت پرده آگاهی ندارند و سخت در گمراهی به سر می برند.

⁷¹ مجموعه مقالات دومین سیمینار افغانستان، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران، 1370، ص 233، سخنرانی الیور روا.

به هر رو، به باور شماری از کارشناسان، مجاهدان در پهنه بازی بزرگ مهره های ابزاری موقتی بودند که از سوی غرب در برابر رخنه شوروی و کمونیسم در افغانستان و پاکستان در دهه هشتاد کار گرفته شدند و با فروپاشی شوروی، شکست کمونیسم، بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان و واژگونی رژیم داکتر نجیب، دیگر وظیفه آنان از دیدگاه غرب پایان یافته تلقی می شد و باید از میان برداشته می شدند و چون نیروی بزرگی در دسترس داشتند، بایسته بود چندی درگیر جنگ های خونین فرسایشی می گردیدند که همچشمی های درونی افغانستان همچون اختلافات زبانی، تباری و آیینی و سمتی زمینه خوبی برای این کار فراهم می آورد. این بود که در دهه نود شاهد نبردهای سهمگینی میان نیروهای مخاصم مجاهدان بودیم تا این که توان آن ها بیخی به تحلیل رفت.

سپس، برای آسانی کار، باید نیروی تازه نفسی به میدان آورده می شد تا با پاکسازی و برداشتن نیروهای پراکنده مجاهدان از سر راه و برداشتن موانع و به بهانه تامین امنیت، همه جنگ افزارها را جمع آوری و راه آمدن نیروهای ائتلاف بین المللی را هموار کند. برای این کار، نیروهای آماده یی دم دست سازمان استخبارات پاکستان بود که همو طالبان دست پرورده مدرسه های مذهبی وهابی بودند.

در آغاز، طالبان متشکل از سه گروه بودند:

1- طالبان ایدئولوژیک که زیر نظر ملاهای وهابی در مدرسه های پاکستان آموزش دیده بودند و تیر پشت جنبش طالبان را می ساختند.

2- بقایای نیروهای مجاهدان در مناطق جنوب و شرق کشور که با سرازیر شدن طالبان از سر ناگزیری به آنان پیوستند.

3- طالبان اجیر که در نبردها در برابر آنچه که «کفار شمال» خوانده می شد، در برابر پول استخدام شده بودند.

کنون طالبان را در گروه های زیر رده بندی می نمایند:

1- طالبان سیاه که همان طالبان ایدئولوژیک دست پرورده ملاهای وهابی در مدرسه های پاکستان و کشورهای عربی اند. البته، در کنار طالبان افغان، شیادانی از دیگر

کشورها مانند کشورهای عربی، بنگله دیش، کشورهای قفقاز و آسیای میانه و ایالت سین زیانگ چین نیز در این میان دسته از طالبان دیده می شوند. در واقع این گروه از طالبان را می توان به چند دسته تقسیم کرد:

- طالبان وابسته به شبکه های تندروان عرب و دیگر کشورها که در واقع شاخه افغانی القاعده اند.

- طالبان وابسته به محافل و حلقات معلوم الحال پاکستانی چون گروه های وهابی تحریک خلافت، سپاه صحابه، جنبش فاروقی، لشکر جنگوی و تحریک طالبان پاکستان که روی هم رفته زیر کنترل سازمان اطلاعات پاکستان اند.

این دسته از طالبان، تیر پشت جنبش طالبان را ساخته و دست اندر کار پیکار و نبردهای منظم و هدفمند به منظور بی ثبات سازی کشور و منطقه و راه اندازی اعمال دهشت افگنانه با نیروهای دولتی افغانستان و پاکستان و نیروهای ائتلاف بین المللی اند که با توجه به سرشت و اهداف شان، این طالبان را می توان طالبان باوری (ایدئولوژیک) و آشتی ناپذیر خواند که حاضر اند تا پای جان برزمند. این طالبان در تولید و قاچاق مواد مخدر به پیمانانه گسترده دست دارند و بیشتر آنان معتادان نگوینختی اند که راهی جز ار رزمیدن تا پای جان ندارند.

2- طالبان خاکستری: این طالب ها، بیشتر طالب های بومی افغانی و بازماندگان مجاهدان جنگ های دهه های سال های هشتاد و نود سده بیستم (بیشتر از رزمندگان احزاب اسلامگرایی پشتون تبار مجاهدان) اند که در سه دهه گذشته جنگ و نان خوردن از میله کلاشنیکف پیشه و حرفه شان شده است و در پیوند تنگاتنگ با طالبان دسته نخست اند و به پیمانانه یی زیر تاثیر باوری طالب های دسته نخست رفته اند. دست داشتن به کشت و قاچاق مواد مخدر و اعتیاد در پهلوی پول های هنگفتی که از اعراب تند رو به دست می آورند، از دلایلی است که این گروه از طالبان نمی توانند به آسانی از زیر بار گروه نخست برآیند.

3- طالبان سفید: این طالب ها، نیروهای نگوینخت بومی افغانی اند که یا از ترس طالبان دو دسته نخست و زیر فشار و تخویف به آنان پیوسته اند و یا به زور وادار به همکاری با آن ها گردیده اند و چه بسا بازماندگان قربانیان بمباران های کور و

عملیات رزمی ناسنجیده نیروهای ائتلاف و نیروهای دولتی اند که به دام طالبان دو دسته نخست افتاده اند. پیوند آن ها با طالبان دسته نخست جسته و گریخته و با طالبان دسته دوم نیز ناپیوسته و مقطعی است.^{۷۲}

⁷². شایان یادآوری است که در یک رده بندی متعارف تر، طالبان را به دو گروه «تند رو» و «میانه رو» تقسیم می نمایند. در مقاله «نقش پاکستان در رشد تروریسم و دسیسه های پیدا و پنهان»، به قلم رادمرد دوشی چی در سایت انترنتی «اصالت» به نشر رسیده است، دلایل این گونه رده بندی به روشنی توضیح داده شده است:

«همه چیز به این سؤال بر می گردد: منافع پاکستان در افغانستان چگونه تأمین خواهد شد؟ این سئوالی بود که در بحبوحه رایزنی های امریکا برای حمله به افغانستان در سال ۱۳۸۰ از سوی محافل سیاسی و امنیتی پاکستان مطرح شد. در آن هنگام، امریکا به شدت به حمایت پاکستان برای سرکوب طالبان و القاعده نیاز داشت و به این نکته هم کاملاً واقف بود که اسلام آباد برای شکل دهی طالبان هزینه زیادی متحمل شده است و اگر قرار باشد پاکستان در سرنگونی طالبان با امریکا همکاری کند، این همکاری باید مابه ازایی داشته باشد. امریکایی ها می توانستند به تقاضای اسلام آباد به سه شکل پاسخ دهند:

امریکا کمک های سالانه خود به پاکستان را افزایش دهد و در عین حال تعدادی از تحریم هایی را که به دلیل آزمایش های هسته یی پاکستان علیه این کشور وضع کرده بود، لغو نماید.

2- واشنگتن هیأت حاکمه جدید افغانستان را وادار کند تا با اسلام آباد روابط حسنه داشته باشند.

3- واشنگتن نیروهای طرفدار اسلام آباد را در بخشی از ساختار قدرت سهم کند.

گزینه نخست اگر چه برای پاکستان سودمند بود، اما اسلام آباد بین دو موضوع تفکیک قائل شده بود. اول این که همکاری این کشور با امریکا علیه طالبان بخشی از همکاری امنیتی دو کشور قلمداد می شد که در هر جای دیگری و در مورد هر گروه دیگری نیز می توانست اتفاق بیفتد. از این رو واشنگتن بایستی به صرف همکاری پاکستان، کمک هایی را به این کشور ارائه دهد. دوم این که پاکستان در افغانستان منافع مستقیم و حیاتی دارد و اگر طالبان از بین بروند، هیچ نیرویی که در ساختار سیاسی افغانستان از منافع پاکستان حمایت کند، وجود نخواهد داشت. بنا بر این، اسلام آباد به شدت پافشاری داشت که به ما به ازای همکاری با امریکا در قضیه افغانستان در داخل افغانستان پرداخته شود.

گزینه دوم هم برای پاکستان اطمینان بخش نبود. زیرا در آن هنگام دو گروه قدرت را در افغانستان قبضه کرده بودند که از قضا هر دو نسبت به پاکستان بدگمان بودند. گروه نخست ائتلاف شمال بود که پاکستان را حامی طالبان و دشمن خود قلمداد می کردند. گروه دوم ناسیونالیست ها بودند که در جریان رم و افغان ملتی ها خود را سازماندهی کرده بودند که این ها نیز بر سر خط «دیورند» ادعای ارضی و تاریخی علیه پاکستان دارند. این گونه، هیچ یک از این دو نیرو (جانشین طالبان) نمی توانست حتا اگر امریکا هم در پشت ماجرا قرار می گرفت، برای پاکستان اطمینان بخش باشد. تنها گزینه یی که می ماند گزینه سوم بود: یعنی حضور بخشی از نیروهای وفادار به پاکستان در ساختار سیاسی افغانستان. نیروهای وفادار به پاکستان را باید عمدتاً در میان طالبان جستجو کرد. منتهی تنها آن دسته از طالبان که ایدئولوژیک هستند و نه ملی گرا.

ملی گراها به شدت خواهان شکل گیری پشتونستان بزرگ هستند که بخشی از مناطق سرحدی و قبایلی پاکستان را شامل می شود. برعکس، مذهبیبون یعنی آن هایی که ایدئولوژیک می اندیشند، همه جا را سرزمین برادران مسلمان می خوانند و لذا اصلاً قائل به وجود مرز میان دو کشور اسلامی پاکستان و افغانستان نیستند. این همان چیزی است که آی. اس. آی، سازمان امنیت و اطلاعات ارتش پاکستان، سعی کرده است بطور بسیار ظریف طراحی کند تا از یک سو ادعای تاریخی افغان ها را به فراموشی سپارد و از سوی دیگر زمینه های لازم را برای بهره گیری از افغانستان به عنوان عمق استراتژیک پاکستان در برابر هندوستان فراهم کند.

توضیحات پاکستانی ها برای امریکایی ها قانع کننده بود و لذا واشنگتن تصمیم گرفت با اسلام آباد وارد معامله شود. مسأله این گونه مطرح شد: امریکا می پذیرد که بخشی از نیروهای وفادار به پاکستان وارد ساختار سیاسی افغانستان شوند. اما چگونه و در مقابل چه چیزی؟ از این جا بود که بحث «طالبان میانه رو» مطرح شد. در مورد این که چگونه نیروهای وفادار به پاکستان در ساختار سیاسی افغانستان وارد شوند، تصمیم گرفته شد این نیروها در قالب طالبان میانه رو وارد ساختار سیاسی شوند. در حقیقت پاکستانی ها دو ابتکار مهم را صورت دادند.

اول این که میان طالبان تفاوت قائل شدند و آن ها را به دو دسته تندرو و میانه رو تقسیم نمودند.

دوم این که میان طالبان و القاعده تفاوت قائل شدند و به امریکایی ها اعلام کردند که اسلام آباد با القاعده مخالف است. اما از طالبان دفاع می کند. پس وقتی از طالبان میانه رو سخن می رانیم، آن بخش از نیروهای وفادار به پاکستان هستند که دارای پایگاه اجتماعی نسبی در میان بخشی از اقوام دو طرف خط دیورند می باشند. این نیروها ایدئولوژیک بوده و از افکار و عقاید جمعیت علمای اسلام تأثیر می پذیرد.

در واقع، میان طالبان میانه رو و تند رو هیچ تفاوتی وجود ندارد جز آن که برای توجیه افکار عمومی ممکن است بعضی از سران اصلی طالبان مثل ملا عمر را از رأس این نیرو حذف کنند.

در هر حال، امریکا به رغم بازتاب های منفی که از نظر افکار عمومی دارد، پذیرفته است طالبان میانه رو وارد ساختار سیاسی افغانستان شوند. اما این مهم در قبال دریافت امتیازات زیادی از پاکستان صورت گرفته است.

نخستین امتیاز عبارت است از جلب همکاری پاکستان برای سرکوب بقایای القاعده. اما امتیازات بعدی مهمتر هستند. امریکا از پاکستان خواسته است در ازای ورود طالبان میانه رو به ساخت قدرت در افغانستان، یکی از این اقدامات را انجام دهد: اسرائیل را به رسمیت بشناسد، نظارت بر سلاح های هسته ای پاکستان را به دسترس امریکا قرار دهد، اسامه بن لادن را دستگیر و تحویل امریکا دهد، کلیه نیروهای خارجی را که در اسارت طالبان و القاعده هستند، آزاد کند، بقایای طالبان را خلع سلاح کند به گونه ای که آثاری از تحریک نظامی آن ها برجای نماند. معلوم نیست که پاکستان به کدام یک از این شرط ها تن داده است. ولی آنچه مسلم است این که آی. اس. آی پاکستان سه گروه را فریب داده است و با این هر سه بازی می کند.

نخستین گروه، امریکایی ها هستند. آی اس آی به همان میزان که با امریکا همکاری می کند، به همان میزان نیز طالبان را هدایت و رهبری می کند. اطلاعات نادرست به امریکایی ها و اطلاعات درست به طالبان از محورهای اصلی عملکرد آی. اس. آی است.

دومین گروه، مردم پاکستان هستند. واقعاً مردم پاکستان نمی دانند که چرا امریکایی ها در کشورشان حضور دارند و چرا ارتش پاکستان باید توسط امریکایی ها محاکمه شود و چرا ناموس نظامی پاکستان یعنی سلاح های هسته ای این کشور باید تحت کنترل امریکا باشد. مردم پاکستان نمی دانند دولت شان در پشت پرده چه سر و سری با اسرائیلی ها دارد و ...

سومین گروه، مردم افغانستان است. اگر چه عوامل زیادی در قربانی شدن مردم افغانستان نقش داشته ولی سازمان امنیت و اطلاعات ارتش پاکستان نخستین نقش را در فلاکت و سیه روزی این مردم بازی کرده است.

جلوه ها و نمود سیاست فوق در قضیه طالبان میانه رو کاملاً مشهود است. نخستین نمود سیاست آی. اس. آی این است که از یک سو طالبان میانه رو را به انجام کارکردهای سیاسی واداشته است و سعی نموده با رایزنی با امریکایی ها و حتا فریب دولت کابل آن ها را وارد ساختار سیاسی کند.

شایان یادآوری است که بنیادگرایی و تندروی اسلامی و وهابیسیم تنها در مناطق پشتون نشین پاکستان شایع است و دیگر مناطق را در بر نمی گیرد. یعنی دولت پاکستان (هرگاه منطقه کشمیر را استثناء بگیریم) در سه دهه گذشته با مهارت توانسته است این پدیده های شوم را زیر کنترل گرفته، نگذارد تا در سرتاسر کشور پهن گردد. در حالی که

از سوی دیگر، برای عملی نمودن این سناریو، بخشی از طالبان را که به طالبان تندرو معروف هستند، مسلح نموده است تا با اعمال خشونت علیه دولت و مردم افغانستان و نیز سازمان های غیردولتی و حتا نیروهای امریکایی، آن ها را به پذیرش شرایط پاکستان وادار کند. هم اکنون چهار نیروی اصلی با اهداف مختلف از طالبان میانه رو برای ورود به ساختار قدرت حمایت می کنند: پاکستان، امریکا، بخشی از سران قبایل و کرزی. پاکستانی ها برای گرفتن سهمی از قدرت در افغانستان، امریکایی ها برای کاهش آسیب پذیری خود و تثبیت اوضاع در افغانستان، حامد کرزی برای جلوگیری از شکاف در میان اقوام و در نتیجه تثبیت موقعیت خود در انتخابات بعدی ریاست جمهوری و سرانجام بخشی از سران قبایل یعنی غلزایی ها برای افزایش قدرت قبیله یی خود در برابر رقیب هم قومی خود یعنی درانی ها.

اگر دقت داشته باشیم، هدف اصلی هر چهار نیروی یاد شده تلاش برای نوعی موازنه قدرت می باشد. اما مسأله این است که آیا با ورود طالبان در هر شکلی از آن به ساختار قدرت، بی ثباتی ها از افغانستان رخت خواهد بست؟ جنرال ضیاء در یکی از جملات معروف خود گفته بود: «دیگه جوشان افغانستان را باید همواره در درجه حرارت مشخصی نگه داشت». وقتی چنین عبارتی سرلوحه سیاست خارجی پاکستان در افغانستان باشد، چگونه می توان امید داشت اوضاع افغانستان سرو سامان پیدا کند و مردم مظلوم این کشور روی آرامش ببینند؟

چنانچه به رغم تلاش های دولت مبنی بر تشویق طالبان در سهم گیری مستقیم در پروسه سیاسی و آمادگی برای تفویض سهم بیشتر آنان در مجموع ساختارهای دولتی، آنان سلاح بر زمین نگذاشته و هر روز به حملات شان بر علیه حاکمیت کنونی و در زیر چتر پاکستان گسترش می دهند، که این خود باعث تشویش همه مردم افغانستان است» .

جدا از این ها، هم اکنون شمار بسیاری از اعضای بلندپایه حزب اسلامی که گویا از رهبری حزب بریده باشند، در رده های بالایی دولت جا گرفته و کرسی های فراوانی را در دست دارند که این کار نیز بر می گردد به مشارکت دادن نیروهای هوادار پاکستان در دولت افغانستان.

استراتژی پاکستان گسترش بی رویه بنیادگرایی و تندرویی اسلامی در سراسر افغانستان است.

به هر رو، سرزمین پاکستان- خاستگاه و تکیه گاه و پشتوانه باوری طالبان است که از سویی، با هر سه جریان فکری مسلط بر جامعه مذهبی این کشور پیوند دارند و از سوی دیگر، ابزاری هستند در دست حلقه ها و محافل سیاستباز آن کشور.^{۳۳}

«در یک تقسیم بندی کلی و عمومی، می توان سه جریان فکری اسلامی عمده را در این کشور (پاکستان) ملاحظه نمود که منشا اولیه همه آن ها، در تفکر اسلامی به هند بزرگ (پیش از تجزیه به هند، پاکستان و بنگلادش) برمی گردد.»

جریان اول، جریان بنیادگرایی افراطی است که ریشه در افکار و اندیشه های شاه ولی الله دهلوی (1703 - 1762) دارد.

نهضت شاه ولی الله، در آغاز یک نهضت فکری فرهنگی بود که اصلاح افکار دینی و خرافات زدایی را از زندگی جامعه مسلمانان هند، هدف اساسی خود قرار داده بود. «اما پس از او، پسرش شاه عبدالعزیز (1746 - 1824) و نوه اش - شاه اسماعیل (1781 - 1831)، آن را به یک جنبش اجتماعی سیاسی تبدیل کرده و علیه سلطه انگلستان موضع گرفتند.» در نیمه دوم قرن نوزدهم، یکی از علمای برجسته پیرو نهضت شاه ولی الله، به نام محمد قاسم نانوتوی در سال 1284 هجری (1867م) مدرسه معروف «دیوبند» را در روستایی به همین نام، در ایالت اتار پرادیش هند بنیانگذاری کرد.

مدرسه «دیوبندی» به تدریج تبدیل به یک مکتب فکری ویژه گشت که تا امروز، به افراد تحصیل کرده در آن جا و یا وابسته به طرز تفکر آن عنوان «دیوبندی» اطلاق می شود. بنیان گذاران این مدرسه، حنفی های سختگیر و دقیق بودند و در مبادی تعلیم و جزم اندیشی، بر عقاید و مذاهب کلامی اشعریه و ماتریدییه مشی می کردند.... مدرسه آن ها، تجدید حیات علوم کلامی در هند مسلمان را وجهه «همت خود قرار داد و دانش های جدید را از مواد درسی خود حذف کرد.»

مکتب دیوبندی پس از این که رنگ سیاسی نیز پیدا نمود، علمای وابسته به آن با همکاری تعدادی از علمای وابسته به جناح های دیگر، گروه «جمعیت العلمای هند» را در سال 1919 به وجود آوردند. پس از تجزیه هند و به وجود آمدن پاکستان، شاخه انشعابی آن، تحت عنوان «جمعیه العلمای اسلام، فعالیت های خود را در پاکستان کنونی ادامه داد. «جمعیه العلمای اسلام» به رهبری مؤسس جدید خود- مولانا بشیر احمد عثمانی به حزب سیاسی مذهبی دیوبندی ها تبدیل شد.

این حزب، امروز به دو گروه اکثریت و اقلیت تقسیم گردیده است. رهبری جناح اکثریت را مولانا فضل‌الرحمان و رهبری جناح اقلیت را مولانا سمیع الحق به عهده دارد. این دو رهبر، هر دو پشتون تبار هستند و از لحاظ فکری، طرفداران سرسخت قرآن و سنت و سیره خلفا و صحابه و معتقد به نظریات علمای سلف و مخالف با اجتهاد و تجدد به شمار می‌روند. روابط این دو رهبر «پشتون تبار دیوبندی» با گروه طالبان بسیار عمیق و ریشه دار است.

دومین جریان فکری در پاکستان، جریان مولانا ابو‌الاعلی مودودی (1903 - 1979) است که با اندک تسامح می‌توان آن را جریان «اخوانی» در این کشور نامید. مولانا مودودی به رغم این که شخصیتی بنیادگرا و تا حدودی متأثر از افکار اصلاحی شاه ولی الله دهلوی در سده هژدهم میلادی است؛ اما با وجود این، میان اندیشه و روش سیاسی او با جمعیه‌العلمای اسلام تفاوت زیادی مشاهده می‌شود. مودودی معتقد به برخورد نقادانه با تاریخ صدر اسلام بوده و در باره نوع حکومت اسلامی، از «جمهوری الهی» (تئوکراسی جمهوری) نام برده است. مودودی در کنار تفکر سلفی گری، از نوعی پذیرش روش های معاصر در نظام سیاسی غافل نمی‌باشد. او به نظام چند حزبی و انتخابات آزاد اعتقاد کامل داشته و استفاده از شیوه‌های دولت‌داری مدرن را در حکومت دینی تجویز می‌نمود و می‌گفت: «تشخیص دادن افراد مورد اطمینان در محیط ما، با آن راهی که مسلمانان اولیه اسلام می‌پیمودند، امکان ندارد...»

بنا بر این، باید طبق مقتضیات زمان خود، راه‌هایی را به کار بریم...» مودودی در سال 1941 میلادی گروه «جماعت اسلامی پاکستان» را بنیانگذاری نمود. این حزب، امروز بزرگترین حزب اسلامی در پاکستان به شمار می‌آید. پس از وی رهبری «جماعت اسلامی» به قاضی حسین احمد رسید.

قاضی حسین احمد طرفدار وحدت اسلامی و مبارزه با نفوذ فرهنگ غربی بود، اما روش مبارزاتی او کاملاً مسالمت‌آمیز و غیر انقلابی بوده و تحول فکری فرهنگی را قبل از هر نوع تحولی در نظام سیاسی، لازم و ضروری می‌شمرد. «جماعت اسلامی» در دوران جهاد افغانستان از جمعیت اسلامی و حزب اسلامی حکمتیار قویا حمایت می‌نمود.

سومین جریان اسلامی در پاکستان جریان سر سید احمدخان (1817 - 1898) است. سید احمد خان الگوی مسلمان لیبرال در محافل روشنفکری پاکستان شناخته شده است. او معتقد به مراجعه مستقیم و بدون واسطه به قرآن به عنوان بهترین راه شناخت دین بوده و نقش «سنت» و «اجماع» را در منع شناسی دین مورد تردید قرار می‌داد. سید احمد خان زیر تاثیر مکتب عقل‌گرایی و فلسفه طبیعی سده نهمین اروپا قرار داشت و قرآن را تفسیر علمی می‌نمود. مهمترین ویژگی در تفکر احمد خان، گرایش او به نوگرایی غرب بود. گرایش غربی گرایانه سید احمد خان، انگیزه خصومت مسلمانان سنت‌گرا با او گردید و

سرانجام او را متهم به ارتداد و انحراف از دین نمودند. مسلمانان روشنفکر دانشگاهی و تا حدودی «مسلم لیگ» (اگر آن را یک حزب صرفاً ملی ندانیم) از هواداران جریان سوم به شمار می‌روند.

این سه جریان فکری، همان طوری که اشاره گردید، هر یک به نحوی ریشه در افکار علمای مسلمان هند در دوران تحت سلطه بریتانیا داشت که عمدتاً به افکار شاه ولی الله بر می‌گشت. اندیشه‌های اصلاحی شاه ولی الله، منشا پیدایش گرایش‌های متعدد و مختلف در نیمقاره شد. اما آنچه پایه واقعی اندیشه دینی شاه ولی الله را تشکیل می‌داد، سلفی‌گری یا بنیادگرایی از نوع مشابه وهابیت بود، تا آنجا که دولت استعماری بریتانیا او را متهم به وهابیت کرد.

این سه جریان فکری اسلامی به طور کل، اکثریت عمده مسلمانان پاکستان را در بر می‌گیرند و از لحاظ صنفی، در برگیرنده اصناف حوزوی، دانشگاهی و بازاری هر سه می‌باشد. اما با وجود این تقسیم‌بندی سه‌گانه از جریان‌های فکری اسلامی در این کشور که جنبه عمومی داشت، تقسیم‌بندی دیگری نیز وجود دارد که مربوط به مدارس دینی و علما و روحانیون مذهبی می‌شود. شهرت و رسمیت تقسیم‌بندی دوم در خصوص محافل حوزوی و مذهبی، بسیار قابل توجه می‌باشد.

در این تقسیم‌بندی اخیر، اکثر مدارس و علمای دینی سنتی، از لحاظ گرایش‌های کلامی و فقهی به دو گروه عمده و مهم تقسیم می‌شوند: گروه «دیوبندی» و گروه «بریلوی». این دو گروه، نماینده دو نوع تفکر کلامی و فقهی (در چارچوب فقه حنفی) است که هر یک به تدریج دارای حزب سیاسی مستقلی نیز گردیدند. دیوبندی‌ها از نظر اعتقادی، شباهت کلی به وهابیت پیدا کرده‌اند. آن‌ها مانند وهابیت، در برابر سایر فرقه‌های اسلامی، حساسیت زیادی نشان داده و از «توحید و شرک» تفسیر ویژه‌ای ارائه می‌دهند؛ اما بریلوی‌ها حالت انعطاف‌پذیری بیشتری داشته و از «توحید و شرک» هیچ‌گاه تفسیر سختگیرانه و مغایر با مشهور ارائه نمی‌دهند. بریلوی‌ها تا حدودی، گرایش‌های صوفیانه دارند و در اعتقاد به «اولیاء الله» نزدیک به کلام شیعی می‌اندیشند.

بنیادگذار مکتب بریلوی، شخصی به نام احمد رضاخان بریلوی (1856 - 1921) بود. «مکتب بریلوی» در واکنش نسبت به جنبش محمد بن عبدالوهاب و در مخالفت با عقاید دینی شاه ولی الله، شاه اسماعیل و علمای دیوبندی پدیدار شد. نماینده سیاسی این مکتب در پاکستان، گروه «جمعیه‌العلمای پاکستان» به رهبری مولانا شاه احمد نورانی و عبدالستار نیازی می‌باشد. مکتب «دیوبندی» در پاکستان کنونی، نماینده «دین رسمی» به شمار می‌آید و دارای اکثریت در میان مسلمانان اهل سنت است.

طرفداران دیوبندی در این کشور، همواره در حال افزایش بوده است. به ویژه در دو دهه اخیر، رشد دیوبندی‌ها به دلیل رشد بنیادگرایی اسلامی در منطقه و سرمایه‌گذاری‌های وسیع عربستان و همچنین

حمایت های دولت از آن ها، سرعت بیشتری یافته است. عمده ترین گروه های وابسته به مکتب دیوبندی در پاکستان عبارتند از:

«جمعیت العلمای اسلام»، «سپاه صحابه» و جمعیت «اهل حدیث». این سه جناح، متعلق به مکتب دیوبندی و دارای عقاید مشابه و شعارهای یکسان و حامیان خارجی واحدی هستند. تنها تفاوت این سه جناح در این است که «جمعیه العلمای اسلام» به رهبری فضل الرحمان و سمیع الحق، به صورت یک حزب سیاسی وارد صحنه سیاسی کشور گردیده، در صورتی که «سپاه صحابه» و «اهل حدیث» به ترتیب به فعالیت های نظامی و فرهنگی رو آورده اند. هماهنگی داخلی این سه گروه در مبارزه علیه مخالفان شان بسیار قابل توجه می باشد.

جنبش طالبان با هر سه گروه نامبرده ارتباط تنگاتنگی دارد و از حمایت های معنوی و مادی و حتا انسانی همه آن ها در این چند سال برخوردار بوده است. در عین حال، این ارتباط با «جمعیت العلمای اسلام» به دلیل عوامل فرهنگی، زبانی و تباری و نیز تجربه سیاسی در عمل بیش از دو گروه دیگر بوده و هست.

مولانا فضل الرحمان و سمیع الحق، هر دو پشتون تبار بوده و در ایالت های بلوچستان و سرحد که موطن اصلی پشتون های پاکستان به شمار می آید، دارای نفوذ چشمگیر هستند. طلاب علوم دینی افغانستان، رابطه تاریخی دیرینه ای با مدارس دیوبندی در نیمقاره هند داشته اند.

پیش از تجزیه هند و به وجود آمدن کشوری به نام پاکستان در سال 1947، اکثر طلاب اهل سنت افغانستان برای ادامه تحصیل به مدارس دیوبندیه در هند می رفتند. عزیز احمد هندی در این باره چنین می گوید: «از سرتاسر هند و از جنوب افریقا، مالایا، آسیای مرکزی و ایران به خصوص افغانستان محصلانی به دیوبند آمدند.» در دوران مولانا محمود الحسن (1850 1921) که یکی از علمای نسل دوم مکتب دیوبندی به شمار می آید، مدارس دینی زیادی با تفکر دیوبندی در ایالت سرحد پاکستان، تاسیس شد. همزمان با این دوره، مدارس متعلق به اهل حدیث (جناح دیگر وابسته به دیوبند) نیز در ایالت سرحد شمال غربی بر فعالیت های خود افزودند «و مدارس سی را در اترک، اکوره و در دره کتر ... ایجاد کردند.»

پس از به وجود آمدن کشور پاکستان، بیشترین طلاب اهل سنت افغانستان، مسیر خود را از هند به ایالت سرحد شمال غربی پاکستان تغییر دادند. ایالت های جنوبی و شرقی افغانستان عمدتاً با مدارس ایالت سرحد پاکستان ارتباط برقرار کرد. در حالی که ولایات جنوب غربی و غربی این کشور با مدارس ایالت بلوچستان پاکستان ارتباط برقرار نمود. نفوذ مدارس پاکستان در افغانستان، از این زمان به بعد کاملاً محسوس است.

آثار علمای بزرگ دیوبندی از عربی و اردو به پشتو ترجمه گردیده، چاپ و به افغانستان پخش گردید. عزیزالرحمان سیفی از مترجمان معروف آثار سلیمان ندوی و شبلی نعمانی، نقش مهمی در این امر داشته و ترجمه های او در دهه 1340 و 1350 انتشار یافت.

رگه های تفکر دیوبندی از این زمان به تدریج وارد افغانستان گردید، اما بیگانگی آن با دین رسمی افغانستان، مانع از مقبولیت آن در سطح وسیع می گردید. الیور روا - کارشناس فرانسوی مسائل افغانستان در باره نفوذ تفکر دیوبندی در کشور در قبل از انقلاب چنین می نویسد: «بعد از تجزیه هند در سال 1947، بسیاری از طلاب افغانی به مدارس که در نزدیک آن ها در ایالت سرحد شمال غربی ایجاد شده بود، رفتند. آن ها عمدتاً پشتون و بعضاً نورستانی و بدخشانی بودند. برخی از آنان به ایدیولوژی اهل حدیث گرویدند و هنگام بازگشت به افغانستان، در مقابل تصوف و مذهب حنفی مبارزه کردند.

مثلاً زیارت های محلی را ویران می نمودند. حنفی ها معمولاً آن ها را «وهابی» می نامیدند، لکن آن ها، خود را سلفی می خواندند.» ارتباط فکری بین طلاب و علمای افغانستان از یک سو و مدارس تحت نفوذ مکتب دیوبندی در پاکستان از سوی دیگر، در طول دهه های گذشته کم و بیش برقرار بوده است. این ارتباط، تا قبل از دوران جهاد، حالت طبیعی و آرامی داشت، اما پس از آغاز جهاد، ناگهان دگرگون شده و روند شتاب آلودی به خود گرفت.

شتاب این روند زمانی بیشتر محسوس گردید که پاکستان و عربستان تصمیم گرفتند به جای حمایت از احزاب میانه رو اسلامی در قضیه افغانستان، از احزاب تندرو اسلامی حمایت کنند.

پس از همین مساله بود که جمعیت العلمای اسلام و اهل حدیث با پشتوانه مالی و سیاسی قوی، طرح های بنیادی و درازمدتی را برای مهاجران و مجاهدان افغانی روی دست گرفته و با حوصله مندی تمام، برای اجرای کامل آن وارد عمل شدند. «اهل حدیث» با حمایت های مالی و فکری مؤسسات خیریه عربستان، افزون بر توسعه برنامه های آموزشی خود در داخل پاکستان، و در ولایت های شرقی افغانستان نیز وارد فعالیت گردید.

هواداران افغانی اهل حدیث در ولایت کنر و بدخشان و مناطق نورستان شمالی، «امارت هایی» به سبک دولت وهابی عربستان تاسیس نمودند. مولوی افضل که ابتدا در دیوبند و سپس در اکوره (ایالت سرحد پاکستان) تحصیل کرده بود، پس از بازگشت در منطقه اصلی خود، قبیله خود را به وهابیت سوق داد.

طالبان در برابر دولت افغانستان و نیروهای ائتلاف بین‌المللی:

این که چرا و چگونه طالبان که در آغاز مورد حمایت امریکا بودند، در برابر این کشور قرار گرفتند، علل و عوامل گوناگون دارد که بارها پیرامون آن نوشته شده است و کنون مطرح بحث ما نمی باشد.

مگر، آنچه مربوط می گردد به دولت افغانستان و موقف آن در قبال موضوع طالبان، به باور بسیاری از کارشناسان، بزرگترین لغزش دولت کنونی این بود که زیر تاثیر آوازه های پخش شده از سوی محافل خاص پاکستان و نیروهای بیمار داخلی^{۷۴} بر آن شد که طالبان دیگر در

یکی از شاگردان مولوی افضل به نام مولوی شریقی (shariqi) امارت وهابی خود را در بدخشان ایجاد کرد، و در کتر مولوی جمیل الرحمان تحصیل کرده مدرسه ثلثین پیشاور، دولت وهابی را در دره پیچ بنیان نهاد.

این افراد، همزمان با فعالیت های نظامی سیاسی به فعالیت های فرهنگی و تبلیغی نیز اشتغال داشتند، اما رقابت های سیاسی با دیگر فرماندهان محلی که وابسته به احزاب دیگر مجاهدان بودند، مجال زیادی به این مولوی ها نداده و سرانجام دو نفر اخیر کشته شدند.

«جمعیت العلمای اسلام» شاخه فضل الرحمان نیز در طول دوره جهاد و دهه پس از آن، دام های گسترده یی را در ایالت بلوچستان و سرحد برای شکار نسل جوان مهاجران گسترانیده بود. جمعیت العلمای اسلام در طول سال های جهاد، رابطه نزدیکی با مجاهدان داشته است.»

(برگرفته از سایت انترنتی «اصالت»، از مقاله «نقش پاکستان در رشد تروریسم و دسیسه های پیدا و پنهان»، دوشی چی)

74. ... و نیز شماری از شارلتان های جاه طلب و خود خواه سیاسی که زیر نام کارشناس، صاحب نظر و تحلیلگر با آجنداهای شخصی هدف رسیدن به کرسی های بالایی دولتی و رسیدن به نان و آبی را در سر می پروراندند، با بوق و کرناهای سده بیست و یکم شب و روز از راه شبکه های گسترده رسانه های گروهی به ویژه بی بی سی و صدای امریکا و نیز شبکه های پهن شده در داخل کشور، داد و بیداد راه انداخته بودند که همه مشکلات کشور ناشی از کارکردهای ناروای تفنگسالاران است و با کنار زدن آنان دنیا گل و گلزار می شود.

اثر بمباران های گسترده ب- 52 های امریکایی سرکوب شده و نابود شده اند و دیگر مادامی که ب- 52 ها بر فراز آسمان افغانستان پرواز می کنند، خطری برای دولت افغانستان و همپیمانان بین المللی شان به شمار نمی روند. برعکس، بزرگترین خطر برای دولت نیروهای مجاهدان اند که مانع بزرگی بر سر راه امنیت، ثبات، دولت سازی و دموکراسی به شمار می روند.

این بود که رهایی بی رویه هزاران طالب دربند در زندان های شمال (شاید هم به این هدف که از آنان به عنوان وزنه متقابل در برابر مجاهدان کاربرد ابزاری نمایند) بی آن که مغز شویی یا بازپروری شوند و با آن ها کار روانی و باوری بایسته صورت گیرد، آغاز گردید. در همین راستا، زمینه گریز ده ها تن از رهبران طالبان از زندان قندهار فراهم گردید که این روند تا همین اکنون هم ادامه دارد. چنانی که زمینه گریز هزاران طالب از زندان قندهار فراهم گردید.

به هر رو، سیاست های ناسخته و ناپخته دولت در قبال مجاهدان و طالبان- دو نیروی اصلی جامعه به ویژه پس از انتخابات ریاست جمهوری منجر به آن گردید که به شدت در جبهه سیاسی با مجاهدان و در جبهه نظامی با طالبان درگیر یک جنگ فرسایشی درازمدت و ساینده گردد.

این در حالی است که دولت می توانست از نیروی رزمی مجاهدان چونان دیواری ستبر در برابر طالبان کار گیرد.⁷⁵ یعنی با رویارو قرار دادن طالبان و مجاهدان در میدان های رزم، می

تردیدی نیست که این گفته ها بار سنگینی از واقعیت های تلخ را بر پشت می کشند. مگر، دادگرانه نخواهد بود هرگاه گناه همه دشواری ها و نا به سامانی ها یکسره به گردن تفنگسالاران افکنده شود و چنین وانمود گردد که همه مشکلات کشور ناشی از رفتارهای ناروای آنان است. چیزی که می خواهیم انگشت انتقاد بر آن بگذاریم، بهره برداری ناروا و ناسخته این کارشناسان از مطرح ساختن ابزاری این موضوع برای سودجویی شخصی و رسیدن به اهداف ویژه است.

⁷⁵. شاید هم راه حل دیگر، ایجاد ساختاری مثلا زیر نام «سپاه پاسداران جهاد» می بود. الگوی کشورهای همسایه ایران و پاکستان نشان می دهد که در پهلوی نیروهای منظم اردو، در ایران سپاه پاسداران و در

توانست برای خود فضای بازی برای خود سازی، دولت سازی و ملت سازی در پشت جبهه ایجاد نماید.^{۷۶} مگر، با راندن مجاهدان در کنار افسران بازمانده از دولت های پیشین از ساختارهای نظامی، دیگر نیرویی که انگیزه نبرد با طالبان را داشته باشد، در نیروهای مسلح نماند. از سوی دیگر، شمار بسیاری از مجاهدان رانده شده از ساختارهای نظامی وارد دستگاه اداری دولت گردیدند که به دلیل نداشتن تجربه در مدیریت، در دسرها و دشواری های بسیاری در اداره آفریدند. شماری هم به دلیل این که کدام راه دیگر برای امرار معاش نداشتند، به کشت مواد مخدر رو و رهگیری و ... آوردند.

تاثیر این شگرد در مناطق پشتون نشین از این هم بدتر بود. مجاهدان رانده شده در این مناطق به دامان پرمهر و آغوش باز طالبان پناه بردند و در برابر دولت سلاح برداشتند.

هر چه بود، بزرگترین اشتباه امریکا در این بود که خود را در جنگ های افغانستان آن هم در گستره پشتون نشین افغانستان و پاکستان درگیر ساخت. در حالی که می توانست این مهم را به عهده مجاهدان بگذارد و تنها از آنان در برابر طالبان و تندروان عرب پشتیبانی لوژستیک نماید.

حال، پس از گذشت سال ها، روهرا باکر با اندوه می نگارد: «شکست ما در افغانستان از تصور نادرست ما در مورد جبهه متحد شمال آغاز می یابد. مشکلات از این جا منشاء می گیرد که بر آن شدند تا جبهه متحد را خلع سلاح نموده و به جای آن ملیشه های «قبایلی» را مسلح ساخته، با گروه طالبان که در مرز پاکستان با افغانستان مسلح می شوند،

پاکستان ملیشه (شبه نظامیان) موجود است که این امر برخاسته از واقعیت ها و نیازهای عینی منطقه می باشد.

⁷⁶ ظاهراً مجاهدان نیز بی میل نبودند و کنون هم نیستند که بار جنگ با طالبان را بر پشت بکشند و خود را تنها نیرویی می دانستند و می دانند که توانایی رویارویی با طالبان را دارند. چنانی که چندی پیش آقای سیاف گفت که «به غیر از مجاهدان پدر کس نمی تواند» جلو طالبان را بگیرد.

بجنگانند».^{۷۷} پس از خلع سلاح جبهه متحد، امریکایی‌ها تمام تلاش‌های‌شان را بر سر ایجاد دولت متمرکز در کابل به حیث قدرت مسلط بر افغانستان معطوف ساختند. این در حالیست که درین کشور نه افغان‌ها و نه قدرت‌های خارجی در طول سده‌ها نتوانسته‌اند یک دولت مرکزی بسازند».^{۷۸}

کشیدن دیوار ایدئولوژیک در دو سوی مناطق مرزی:

⁷⁷ . دانا روهرا باکر، «استراتژی ناکام دولت متمرکز در افغانستان»، واشنگتن تایمز، 3 مارچ 2009 ، برگردان از: هارون امیرزاده، سایت انترنتی «خاوران».

⁷⁸ . در آغاز سده بیستم، نخست آلمانی‌ها و ترک‌ها در آستانه جنگ جهانی اول و سپس روس‌ها در فاصله میان جنگ‌های جهانی اول و دوم در پی بهره برداری ابزاری از درگیر ساختن پشتون‌ها با انگلیسی‌ها برای ضربه زدن بر آن‌ها بودند. برای نمونه، براوین - نخستین سفیر شوروی در کابل در یکی از نامه‌های خود به وزارت خارجه روسیه شوروی نوشته بود: «سازماندهی خیزش نیرومند مسلحانه ضد بریتانیایی پشتون‌ها «آخرین تیر در ترکش» بلشویک‌ها در خاور خواهد بود». هر چه بود، روس‌ها توانسته بودند با برانگیختن مسلمانان هند از جمله پشتون‌ها و با مسلح ساختن غیر مستقیم آن‌ها زمینه را برای شورش و سپس انقلاب در هند فراهم سازند که در سرانجام منجر به بیرون رفتن انگلیسی‌ها از هند در فردای پایان جنگ جهانی دوم و آزادی هند گردید.

در سال‌های دهه هشتاد، انگلیسی‌ها به کمک امریکا و اعراب توانستند با سرازیر ساختن رودباری از دال‌های بادآورده نفتی اعراب و ایدئولوژی‌های اخوانیسم و وهابیسیم به نوار پشتون نشین پاکستان و افغانستان و با راه اندازی جهاد در برابر کمونیسم، شوروی را درگیر یک جنگ فرسایشی خونین و مرگبار با پشتون‌ها نمایند و این گونه انتقام خود را از روس‌ها بگیرند. این بار دیگر نوبت روس‌ها بود که با گستر دانیدن دام بزرگ در گستره پشتون نشین افغانستان و پاکستان، با عقب نشینی تاکتیکی از افغانستان، امریکا و انگلیس را درگیر یک جنگ فرسایشی «بی پایان» با پشتون‌ها نمایند که چنین هم شد.

برای به دست آوردن آگاهی بیشتر در زمینه نگاه شود به: «نبرد افغانی استالین: سیاست قدرت‌های بزرگ

آنچه مربوط می‌گردد به رویارویی با خطر سرازیری اندیشه‌های تندروانه ایدئولوژیک مذهبی از آن سوی مرزها، در دوره حضور نظامی شوروی پیشین⁷⁹ در افغانستان، با توجه به روان بودن جنگ ایدئولوژیک، شوروی‌ها و دولت دموکراتیک خلق در افغانستان، برای رویارویی با سرازیری این اندیشه‌ها از آن سوی خط، در پی گسترش اندیشه‌های مارکسیستی در نوار مرزی بودند تا بتوانند جلو شیوع آن را بگیرند. مگر به رغم کار بسیار در این راستا و صرف هزینه‌های هنگفت، دستاوردهای چندانی نداشتند.

پس از بازگشت سپاهیان شوروی، داکتر نجیب در پی آن شد تا با تقویت ناسیونالیسم پشتون در نوار مرزی و کشیدن یک دیوار ایدئولوژیک در امتداد این نوار، با خطر ایدئولوژیک بنیادگرایی و تندروی اسلامی رویارویی نماید. مگر، اشتباه نجیب به رغم درست بودن اندیشه استراتژیک این دکتورین، در آن بود که این برنامه که باید در مناطق مرزی و نوار قبایل پیاده می‌شد، باید یکسره در همان مناطق محدود می‌ماند و به هیچ رو نباید دامنه آن به کابل و دیگر مناطق کشور کشیده می‌شد، از کنترل بیرون شد و تاثیر بازگونه پیدا نمود و

⁷⁹ یکی دیگر از پارادکس‌های جنگ افغانستان این است که آمریکا، از یک سو، با توجه به فربه شدن خطر ایران، به نیروهای مخالف با ایران در افغانستان نیاز دارد. روشن است، طالبان متمایل به اعراب وهابی و ناسیونالیست‌های تندرو پشتون، دو نیرویی اند که بالقوه آمریکا می‌تواند از آنان در برابر ایران کاربرد ایزاری نماید و از سویی عملاً در نبرد بی‌امان با طالبان (پشتون‌ها) قرار گرفته است و طرفه این که استراتژی تازه آن کشور بمباران گسترده نوار مرزی میان افغانستان و پاکستان را که عمدتاً گستره بود و باش پشتون‌ها می‌باشد، نشانه گرفته است که بی‌تردید با کشته شدن بیشتر پشتون‌ها دشمنی را در برابر خود پر دامنه‌تر می‌گرداند.

برعکس این، همه روزه آوازه‌هایی دال بر همکاری میان ایران و چین و روسیه با طالبان شنیده می‌شود.

پوشیده نیست که با افزایش تلفات در میان پشتون‌ها، ناسیونالیست‌های تندرو پشتون که به گونه سنتی در گذشته مورد حمایت مسکو بوده‌اند، در روابط خود با آمریکا بازنگری خواهند نمود. از سوی دیگر، حمایت بی‌رویه آمریکا از ناسیونالیست‌های تندرو پشتون (هر چند هم به گونه مسکوت و اعلام نشده) منجر به مخالفت شدید ناسیونالیست‌های به همین پیمان تندرو تاجیک، ازبیک و هزاره افغانستان با سیاست‌های آمریکا مبنی بر حمایت از پشتون‌نویسم (ناسیونالیسم تندرو پشتون) گردیده است.

«پسلگد» آن موجب برانگیخته شدن ناسیونالیسم لگام گسیخته تاجیکی، ازبکی و هزاره‌یی در شمال گردید و زمینه واژگونی و سرنگونی دولت او را فراهم آورد.

هرگاه این استراتژی در راستای با سواد ساختن سراسری مردم مناطق محروم مرزی، توسعه زبان‌های بومی، راه‌اندازی برنامه‌های ویژه تلویزیونی برای باشندگان هر دو سوی نوار مرزی، کشیدن راه‌ها در مناطق دشوار گذر، ساختن بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها برای مردمان بینوا و ساختن نیروگاه‌های برق و مانند آن متمرکز می‌گردید، شاید می‌توانست دستاوردهایی داشته باشد، مگر، تمرکز این پویایی‌ها در کابل و سرایت بی‌رویه و تا جای هم‌آگاهانه و شاید هم ناآگاهانه آن به دیگر مناطق کشور، موجب دامنه‌یابی هم‌چشمی‌های بیهوده و زیانبار زبانی، تباری و آیینی در کشور گردیده و استراتژی را به بیراهه کشانید.⁸⁰

⁸⁰ درست همین اشتباه از سوی دولت کنونی نیز تکرار شد و به جای متمرکز کردن کار در این راستا در مناطق مرزی و پیاده‌سازی استراتژی برپایی دیوار پدافندی ایدئولوژیک ناسیونالیستی در امتداد نوار مرزی، با تمرکز لگام گسیخته آن در کابل و کشاندن آن به دیگر مناطق کشور، کار به جای کشید که دردمندان و سوگوارانه در هیچ برهه از تاریخ کشور گسیختگی‌های ناروای زبانی، تباری و سمتی و آیینی سابقه و پیشینه نداشته است و با برهم خوردن توازن نسبی برقرار شده در سال‌های نخست رویکار آمدن دولت کنونی، شیرازه وحدت ملی چنان در آستانه از هم گسیختگی و شاریدگی است که دشوار است پیامدهای نامیمون آن را پیش‌بینی کرد و هرگاه تدبیرهای بایسته و خردورزانه در این زمینه روی دست گرفته نشود و تعادل و توازن عادلانه و پذیرا برای همه لایه‌های جامعه برقرار نگردد، خطر فروپاشی خونبار و بی‌درنگ کشور بنا به نشانه‌های تباری، زبانی و آیینی با برداشته شدن چتر نیروهای ائتلاف بین‌المللی و برونروی این نیروها به هر دلیلی که باشد، می‌رود.

این کار، از سوی دیگر به این تصور در میان غیر پشتون‌ها آفریده است که حاکمیت کنونی به پشتیبانی و یا دست‌کم با بهره‌گیری از حضور نیروهای ائتلاف بین‌المللی و با بهره‌برداری از یاری‌های بین‌المللی و در گام نخست ایالات متحده، دست به تحکیم پایه‌های فرمانروایی یک گروه خاص تباری یازده است که روشن است با دامنه یافتن بیشتر این روند، باشندگان غیر پشتون یکسره اعتماد خود را به جامعه جهانی و در گام نخست ایالات متحده از دست خواهند داد.

سرایت سیندرم «همپیوندی تباری» از دیورند به فرارود و خطر فروپاشی کشور:

فروپاشی شوروی زمینه پیدایی جنبش های تباری و زبانی را در جمهوری های آسیای میانه فراهم آورد و امروز شمار کسانی که در پی به هم پیوستن بخش های ازبیک نشین، ترکمن نشین و تاجیک نشین افغانستان بنا به نشانه های تباری به جمهوری های ازبیکستان، تاجیکستان و ترکمنستان و در واقع تجزیه افغانستان اند، کم نیستند.

آنتونی هایمن در مقاله روسیه، آسیای مرکزی و طالبان می نگارد:

«چرخه به ظاهر پایان ناپذیر جنگ افغانستان و تجزیه ظاهری آن امید برخی ملی گرایان به ویژه ملی گرایان تاجیکستان و ازبیکستان را به گسترش مرزهای کنونی کشورهای شان یا جایی که همتباران شان در ولایات شمالی افغانستان را در بر می گیرد، تقویت کرده است.

در این زمینه سخنان جنرال محمود قارییف - مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب در کتاب «افغانستان پیش از بازگشت سپاهیان شوروی» جالب است که می گوید: «تلاش های هر حزب یا گروهی که بخواهد حاکمیت مطلق خود را بر سرتاسر افغانستان پهن نماید، دشوار خواهد بود به پیروزی برسد. دیر یا زود نیروهای درگیر در این کشور ناگزیر می شوند راه تفاهم پیمایند و توازن پذیری منافع را بیابند و تصامیم سیاسی بی اتخاذ نمایند که با سنت های تاریخی افغانستان هماهنگ بوده و اجازه بدهد حد اقل عناصر لازم برای برپایی دولت مرکزی و استقلال نسبی اقوام و قبایل را به گونه معقول در بر گیرد».

بایسته است از هر گونه فزونخواهی و تندروی در این زمینه خود داری گردیده و جلو روندهای «هار» گرفته شود و دست ماجراجویان بیماری که در پشت گرفته این کارروایی ها قرار دارند، از سیاستگذاری ها در کشور کوتاه شود. روشن است هرگونه انحصارگرایی در زمینه از سوی نیروهای تندرو یک گروه با واکنش تند نیروهای به همین پیمانه تندرو سایر گروه ها روبرو شده و در نخستین فرصت زمینه را برای تعاملات زنجیره یی ناخوشایند فراهم می گرداند.

تنها پرسشی که مطرح می گردد، این است که آیا دولت کنونی توانایی یا اصلا آرزوی چنین چیزی را دارد یا نه؟

هر چه است، اندیشه «سیندرم پشتونستان» یعنی به هم پیوستن بخش های پشتون نشین پاکستان و افغانستان به گونه دراماتیکی باژگونه از دیورند به آمو سرایت نموده است. هرگاه به هر دلیلی، چه با تجزیه پاکستان (که به رغم این که از دیدگاه تیوریک امکان آن می رود مگر در عمل با توجه به این که به سود هیچ یک از قدرت های بزرگ جهانی و در گام نخست امریکا⁸¹ و کشور های منطقه از جمله هند و افغانستان نیست) و چه با ایجاد کنفدراسیون میان افغانستان و پاکستان (که به همین پیمان ناممکن می باشد و به سود هیچ یک از قدرت های بزرگ و کشورهای منطقه نیست)، پشتون های دو سوی خط دیورند با هم بیوندند، ایجاد دولت پشتونستان و به هم پیوستن ازبیک ها، تاجیک ها و ازبیک های افغانستان با همبشاران شان در آن سوی رود آمو امری اجتناب ناپذیر و محتوم خواهد بود. چه، پیوستن پشتون های دو سوی خط دیورند به هم، تعادل و توازن نسبی تباری در افغانستان را بر هم زده و زمینه ساز پدیدآیی تحولات پیش بینی ناپذیر شاید هم بس خونبار خواهد بود.

از این رو، بایسته است، سیاستبازان بحث تلخ و ناگوار خط استعماری دیورند و «سرزمین های از دست رفته» را که یک بحث بسیار حساس و پیچیده تاریخی، حقوقی و سیاسی است و در اوضاع جیوپولیتیکی سده نهم که از ریشه از واقعیات جیوپولیتیکی موجود تفاوت داشتند، بر ما تحمیل شدند و سر دادن شعارهای تجزیه پاکستان و ایجاد «افغانستان بزرگ» را که دردمندانه امروز بسی پیچیده تر از گذشته گردیده و ابعاد گسترده تر و خطرناکی به خود گرفته است، در اوضاع و احوال آشفته کنونی شکیبایی پیشه نموده و موضوع را برای سیاست شناسان و کارشناسان مسایل سیاسی⁸² واگذار نموده و با پیشگیری رفتارهای

⁸¹ روشن است با توجه به این که منافع امریکا در داشتن یک متحد نیرومند در سیمای یک پاکستان واحد است، نه تجزیه آن کشور به واحدهای سیاسی پشتونی، بلوچی و سندی- پنجابی.

⁸² منظور از کارشناسان راستین است که مطالعات سیستماتیک، پیگیر و گسترده بی در تاریخ دیپلماسی کشور و منطقه دارند، نه صدها «تحلیلگر»، «کارشناس» و «صاحب نظر» ی که هر چند گاه و ناگاه، دانسته و نادانسته در پرده های صدا و سیما و دیگر رسانه های گروهی پیرامون هر موضوعی درفشانی می کنند.

پراگماتیک در چهارچوب واقعیت های جیوپولیتیک کنونی عمل نمایند و دیگر بهانه یی برای محافل تندرو پاکستانی برای مداخلات آشکار بیشتر در کشور ما به دست ندهند.^{۸۳}

هرچه باشد، از دیدگاه تیوریک، همگرایی اقتصادی و فرهنگی و سپس همویی استراتژیک میان سه کشور ایران، پاکستان و افغانستان، زمینه ساز روند همپیوندی گسترده چند مرحله یی منطقه یی، یگانه راه برونرفت از تنگناهای جیوپولیتیک و شاه کلید گشایش همه قفل های معضلات منطقه یی است و زمینه حل دمکراتیک و شرافتمندانه مسایل پیچیده یی چون خط دیورند و مساله پشتونستان را فراهم خواهد آورد.

همان گونه که گفتیم؛ مرزهای سیاسی کنونی از روز ازل بر روی سیاره ما حک نشده اند و روشن است ابدی هم نخواهند بود و همان گونه که در قاره اروپا امروزه مفهوم مرزها از میان رفته است، با شگوفایی طرح های همگرایی منطقه یی، هر چند هم که بسیار زمان بر هم باشند و شاید چندین دهه را در بر گیرند، سر انجام در سرزمین های ما نیز همین راه پیموده خواهد شد و با کمرنگ شدن مفهوم مرزها، خط کشی استعماری که خط دیورند یکی از آن ها است، نیز نیز کمرنگ خواهد گردید.

هر چند، کنون زمینه برای همگرایی تمام عیار میان سه کشور ایران، افغانستان و پاکستان فراهم نیست (چون این سه کشور، سه گونه سمت گیری متفاوت در عرصه سیاست خارجی دارند: افغانستان به سوی امریکا، ایران به سوی روسیه و چین و پاکستان؛ می شود گفت به

⁸³. یکی از شگردهای تاریخ معاصر افغانستان این است که به رغم این که مساله پشتون های فرامرزی و «سازشنامه» دیورند بیش از یک سده محور اصلی سیاست خارجی و دیپلماسی ما بوده است، تا کنون استراتژی مدون و موقف مشخص و روشنی در قبال این مساله وجود ندارد که دقیقاً افغانستان به رغم به رسمیت شناختن کشور پاکستان خواهان چه چیزی است و حتا ترجمه دقیقی از این سازشنامه در دست نیست و کسی به درستی منظور دولت های افغانستان را از دولت های گذشته که شعار گنگ و گمراه کننده «احقاق حقوق حقه برادران پشتون و بلوچ» را سر می دادند گرفته تا دولت کنونی ما که حتا باری وزارت خارجه آن برای نخستین بار بر پاکستان ادعای ارضی نمود و سپس بی درنگ حرف خود را پس گرفت، در قبال این مساله نمی داند.

گونه روز افزون به سوی چین و کشورهای عربی، مگر؛ در آینده با توجه به روند تکاملی کشورها که از سوی فارماسیون های «کشور- ملت» به سوی فارماسیون های گستره یی یی چون «کشور- قاره» پیش می روند، مانند نمونه دولت های جامعه کشورهای مستقل همسود، جامعه اروپا و ایالات متحده امریکا و کشورهای امریکای جنوبی، در چهارچوب فارماسیون های آینده، چنین همگرایی یی محتوم خواهد بود.

آنچه که از تکرار آن خسته نمی شوم یادآوری این نکته است که به باور بسیاری از کارشناسان، خطر تجزیه و فروپاشی افغانستان امروز بیش از هر زمانی بالا است. برای نمونه؛ در گزارش جدید انستیتوت اتنوگرافی، مهاجرت و توسعه منطقه یی روسیه زیر نام «راه به سوی صلح و تفاهم در افغانستان می خوانیم:

«تراز رویارویی تباری در افغانستان امروزی چنین است که **حفظ افغانستان واحد عملا ناممکن است**^{۸۴}... در صورت تضعیف آتیه دولت در افغانستان، بایسته است تقسیم

یکی از دلایل دیگری که در پهلوی سایر دلایل زبانی، تباری، مذهبی و منطقه یی، کشور را با خطر جدی تجزیه محتوم رو به رو گردانیده است، این می باشد که در ولایات خاوری و جنوبی هم مرز با پاکستان (در نوار پشتون نشین) در اثر سه دهه آزرگار کارروایی های سامانمند، پیگیر و هدفمند پاکستان و برخی از محافل و حلقه های عربی، یک نوع فرهنگ خشن «اسلام تند رو» حاکم گردانیده شده و به آن دامن زده شده است که در واقع تضمین کننده وابستگی دربست این مناطق به پاکستان می باشد. در حالی که باشندگان بخش های دیگر کشور این امکان را داشته اند تا هوادار یک «اسلام معتدل» و میانه رو باشند و حاضر نگردند زیر بار تندروان و سلطه پاکستان و تندروان عرب بروند.

در واقع، موجودیت دو فرهنگ متفاوت، دو برداشت متضاد از اسلام، دو شیوه زندگی مختلف و دو هویت فرهنگی متفاوت و دو سمتگیری سیاسی متفاوت، شیار بزرگی را در کشور ایجاد نموده است که پر کردن آن به سادگی ممکن نمی باشد.

افغانستان به دو کشور شمالی و جنوبی را در مرزهای بود و باش جوامع گوناگون تباری در نظر داشت».^{۸۵}

شاید کمتر کسی از پژوهشگران و کارشناسان مسایل افغانستان نقشه چاپ شده جغرافیای سیاسی آینده منطقه را که در مقاله «مرزهای خونین» رالف پیترس - دانشمند امریکایی بازتاب یافته است، ندیده باشد. اندیشه اصلی رالف پیترسن این است که منشای همه تنش های منطقه یی را در خط کشی های استعماری و واحدهای سیاسی کنونی که در آن اقوام و اتنیک ها چند پارچه شده و در چهاچوب کشورهای جداگانه به سر می برند، می بیند و برای حل آن بازنگری در مرزهای کنونی و ایجاد واحدهای سیاسی جدید را مبتنی بر همپیوستگی تباری و آیینی باشندگان منطقه را پیشنهاد می کند.

هر چند از دیدگاه تیوریک اندیشه او درست است. مگر، در اوضاع و احوال کنونی، هر گونه بازنگری در مرزها کار بس دشوار و خطرناک و آستن رویدادهای دراماتیک است که دشوار است پیامدهای آن را پیش بینی کرد. از همین رو، با توجه به جدی بودن این خطر، بایسته است با تمام نیرو بکوشیم از تحول دراماتیک اوضاع در این راستا جلوگیری کنیم و توجه خود را گستره جغرافیای سیاسی کنونی منطقه متمرکز سازیم.

با روی کار آمدن دولت جدید، کشور دارای دو نیروی نظامی بود:

1- کادرهای بازمانده از رژیم های پیشین

2- رزمندگان بازمانده از مجاهدان

روشن بود صرف نظر از همه ملاحظات، از دیدگاه تیوریک، نیروهای مسلح جدید ما باید از همین دو نیرو تشکیل می گردید و درست همین دو نیرو باید تیر پشت اردو را می ساختند. دو نیرویی که انگیزه نبرد در برابر طالبان را داشتند و هم تجربه. مجاهدان تجربه

⁸⁵. برای به دست آوردن آگاهی های بیشتر نگاه شود به: گزارش «راه به سوی صلح و تفاهم در افغانستان»، به زبان های روسی، انگلیسی و پشتو در سایت انترنتی www.Idmrr.ru نوشته پروفیسور یوری کروپنف، ص 10.

بزرگی از جنگ های چریکی داشتند و بیش از دو دهه در کارزار جنگ های سهمگین رزمیده بودند و تازه جز جنگ پیشه دیگری نداشتند. افسران کادری اردو تجارب بسیار بزرگ رزمی و نیز تحصیلات عالی داشتند.

در یک سخن، اگر قرار بود نیرویی در برابر طالبان و القاعده می جنگید، همین دو نیرو بود. مگر، دردمندانه ذهنی گرایی موجب آن شد که بخش بزرگی از این دو نیروی بزرگ به بهانه های گوناگون از ساختارهای نظامی و انتظامی رانده شدند. مجاهدان به بهانه این که دیگر جهاد پایان یافته است و باید هر کس پشت کار خود برود. افسران اردوی گذشته به بهانه تنقیص در تشکیلات!

روشن است بهترین کار آن بود که مسایل نظامی را می گذاشتند به دوش افسران پیشین و مجاهدان تا به عنوان سدی در برابر طالبان بیستند و تکنوکرات های آمده از غرب خود به سروسامان دادن به امور دولتی و کشوری می پرداختند. برعکس، نتیجه آن شد که امروز ساختارهای نظامی بی داریم اجیر، بی انگیزه و با تراز پایین تجهیزات که بیشتر شان از باشندگان نوار مرزی اند و کمترین تمایلی در جنگ در برابر طالبان و القاعده ندارند.

روشن است چنین اردویی به محض برآمدن نیروهای ائتلاف بین المللی از کشور درست مانند نیروهای مسلح زمان داکتر نجیب بی درنگ فرو خواهد پاشید و بار دیگر تجربه تلخ فروپاشی اردوی ما تکرار خواهد شد و میلیاردها دالر هزینه بر باد خواهد رفت.

کابوس ترسناکی رویاهای خوش شماری را بر هم می زند: سر انجام، روزی فرا خواهد رسید که نیروهای ائتلاف بین المللی مانند سپاهیان شوروی پیشین بار و بنه خود را برداشته، کشور را ترک گویند. وانگهی کشور به سوی هرج و مرج و وحشت پیش خواهد رفت و بار دیگر به دست طالبان، پاکستانی ها و تندروان عرب خواهد افتاد و رودباری از خون روان خواهد شد!

پرسشی که نزد همگان مطرح است، این است که برای پیشگیری از این روزگار سیه و نکبتبار؛ چه باید کرد؟

در پاسخ به این پرسش، رهیافت های گوناگونی ارایه می شود که همه در یک نکته وجهه مشترک دارند: ادامه وضع کنونی به هیچ رو به مصلحت کشور و جامعه جهانی نیست و کشور به سوی فاجعه پیش خواهد رفت. راه حل این است که یک دولت سالم و فراگیر ملی با رهبری توانمند به میان بیاید. یک تجربه ناکام نباید تکرار شود. دیگر کارد به استخوان رسیده است! مگر مردم افغانستان و جامعه بین المللی این شکیبایی و در کل تاب و توان آن را دارند که باز هم چندین سال آزرگار رژیم را تحمل کنند که بار سنگین گناه از دست دادن فرصت های طلایی برای خود سازی، دولت سازی و ملت سازی و برباد رفتن یاری های بین المللی را در سیزده سال و اندی گذشته بر پشت می کشد؟

در این حال، همه می دانیم که روی کار آمدن یک دولت سالم و فراگیر ملی با رهبری توانمند، تنها آغاز کار است. نه پایان آن. هرگاه دولت سالم و فراگیر ملی هم به میان آید، باز هم با چالش ها و بحران هایی رو به رو خواهد بود که ناگزیر باید با آن دست و پنجه نرم کند.

روشن است برای چیره شدن بر این چالش ها و بحران ها، باید در گام نخست این چالش ها و بحران ها ریشه یابی گردد. کشور ما با چالش ها و بحران های گوناگونی روبه است که شماری از این چالش ها و بحران ها میراث شوم گذشته ها است و شماری هم برآیند سیاست های ناپخته و ناسخته یی که رژیم کنونی هم در عرصه های سیاست داخلی و سیاست خارجی داشته است.

در اوضاع کنونی، افغانستان که درگیر یک جنگ فرسایشی «بی پایان» گردیده است، دردمندانه با شتاب به سوی یک بحران لغزنده و برگشت ناپذیر پیش می رود. روشن است، این کار در پهلوی دلایل خارجی، دلایل داخلی هم دارد که مهمترین آن ضعف مدیریت دولت و دامنه یابی فساد در کشور است. مگر با این هم، هرگاه جامعه بین المللی و دولت

آینده افغانستان در راهبردهای شان بازنگری جدی نمایند، هنوز هم شانس جلوگیری از وقوع فاجعه هست.

امریکا - گروگان پاکستان در بازی افغانستان:

پیش از سال های جهاد، ایران، امریکا و انگلیس و تا جایی هم اسرائیل - کشورهای بودند که در پاکستان نفوذ بسیار داشتند. مگر در دوران جهاد، نفوذ چین، کشورهای عربی و حتا روسیه در این کشور افزایش یافت. به گونه یی که احزاب بنیادگرای پاکستان در کل زیر تاثیر اعراب رفتند و صنایع دفاعی پاکستان مانند صنایع اتمی، موشکسازي، هواپیماسازی و مانند آن یکسره به چین تعلق گرفت. از این رو، کنون پاکستان در میان امریکا، چین، اعراب، ایران و روسیه در مانور است.

امریکا بنا به دلایل بسیاری، گروگان سیاست های پاکستان در منطقه و به ویژه در افغانستان است. در زیر، برخی از این دلایل را بر می شماریم:

1- داشتن کنترل بر جنگ افزارهای هسته یی پاکستان که بیشتر به یاری چین ساخته شده است.

2- جلوگیری از برخورد هسته میان هند و پاکستان

3- جلوگیری از گسترش تکنولوژی تولید سلاح های هسته یی از سوی پاکستان

4- کنترل تندروان اسلامی در پاکستان و جلوگیری از به قدرت رسیدن آن ها

5- پشتیبانی از حضور نیروهای ائتلاف در افغانستان که بدون همکاری پاکستان ناممکن است.

6- کنترل بر پویایی های تندروان اسلامی افغانستان و رهبران بلندپایه طالبان: ملا

عبیدالله، ملا داد الله و ملا عمر در پاکستان و نیز در مناطق مرزی افغانستان

7- حضور در یک منطقه حساس استراتژیژیک در نزدیکی مرزهای چین، هند، افغانستان

و ایران

از این رو، امریکا نمی تواند بر پاکستان فشار بایسته بیاورد. بر پایه برخی از گزارش ها، امریکایی ها در همان سال های نخست ورود به افغانستان به این نتیجه رسیدند که تنها هنگامی می توانند در افغانستان به پیروزی دست یابند که در رهبری پاکستان (هم نظامی و هم سیاسی) و بدنه دولت در افغانستان تغییر وارد بیاورند. از این رو، سیاست امریکا در چند سال اخیر، در پاکستان- تغییر رهبری و در افغانستان- تغییر بدنه قدرت بوده است که هر دو در ظاهر به کامیابی رسیده است. اما این پیروزی موقت بوده و می شود گفت در واقع به ناکامی انجامیده است. روشن است، به هر پیمانیه که نقش نظامیان در پاکستان کم رنگ تر گردد، مواضع دمکراسی تحکیم نیافته بل بر عکس موقوف بنیادگرایان و تند روان تقویت بیشتر می گردد و این خود بزرگترین پارداکس قدرت در پاکستان است.

بنا به ارزیابی برخی از کارشناسان، پاکستان، از یک سو، از امریکا در ازای پشتیبانی از آن کشور در قبال مبارزه با تروریسم و مساله افغانستان مزد می گیرد و از سوی دیگر، برای بیرون راندن امریکاییان از همه کشورهای دیگر مخالف حضور امریکا در افغانستان، باج. پاکستان همچنان، برای به دست آوردن انحصار بر بازرگانی هیرویین افغانستان و پیدا نمودن عمق استراتژیک در برابر هند، نیاز به اشغال حد اقل نیمی از افغانستان دارد و این استراتژی این کشور است که به هیچ رو از آن، روگردان نخواهد گردید.

پاکستان، در آینده، روشن است نمی تواند با توجه به رشد چشمگیری که هند دارد، در دراز مدت با آن کشور رقابت نماید. از این رو، می کوشد با گسترش همکاری های استراتژیک با چین و ایران و پنهانی با روسیه و جهان عرب، ضعف استراتژیک خود را جبران نماید.

از سوی دیگر، پاکستان با تکیه بر یاری های بی دریغ چین، روسیه، ایران و کشورهای عربی مخصوصا محافل معینی از عربستان سعودی در افغانستان در برابر امریکا عمل می نماید. مقامات افغانی از همان آغاز، خواستار افزایش فشار امریکا بر پاکستان اند و فشارهای کنونی امریکا را بسنده نمی پندارند.

محافل معینی در پاکستان می خواهند تا امریکا از افغانستان بیرون رود تا تجارت جهانی هیروین را به دست گیرند. به پندار آنان، پاکستان تنها در این صورت می تواند مسابقه تسلیحاتی در برابر هند را پیش ببرد. همچنان حلقه‌های معینی در پاکستان می خواهند تا کلید سیاست های امریکا را در منطقه جنوب آسیا را در دست گیرند. پاکستان کنون با توجه به نیرومند شدن روسیه و چین و با توجه به این که ایران، کشورهای عربی و چین می توانند نیازهای اقتصادی و نیز تسلیحاتی آن کشور را برآورده سازند، دیگر مانند سال های دهه های 50-90 دستنگر و محتاج امریکا نیست و نیاز چندانی به آن کشور احساس نمی نماید. از این رو، با درک موقعیت خویش بر امریکا فشار می آورد تا از افغانستان بیرون شده و امور این کشور را به پاکستان بسپارد. این حلقه‌های پاکستانی استدلال می نمایند که پاکستان تنها کشوری است که می تواند افغانستان را تحت کنترل درآورد و امنیت را در آن تامین نماید.

آن ها دوره طالبان را مثال می آورند که پاکستان توانسته بود تقریبا بر سرتاسر افغانستان کنترل قایم نماید و امنیت را تامین نماید. آن ها به امریکا الزام می آورند که دستاورد همه زحمات و تلاش ها و جانفشانی های پاکستان را یکسره در افغانستان برباد داده و کشوری را که کاملا رام ساخته و در آن نظم آهنینی را به وجود آورده بود و در آن برگ از برگ تکان نمی خورد، بالشکرکشی «بی مورد» خود درهم و برهم ساخته است.

از سوی دیگر، پاکستان به امریکا هشدار می دهد که آن کشور توانایی کنترل افغانستان را ندارد. حضور دراز مدت امریکا را در افغانستان ناممکن ارزیابی نموده و از هزینه سنگین جنگ، بدنام شدن امریکا و تلفات سنگین آن کشور یادآوری می نماید. پاکستان همچنان به امریکا کشیدن دیواری از سیم خاردار را در امتداد سراسر مرز دو کشور پیشنهاد می نماید که روشن است برای امریکا صدها میلیون دالر هزینه در بر خواهد داشت و این گونه «دیوارسازی» به شدت از سوی افغانستان رد گردیده است. برخی از محافل افغانی سیاست دیوارسازی را تلاشی از سوی پاکستان برای مشروعیت بخشیدن به خط دیورند ارزیابی می نمایند.

گذشته از این، پاکستان سالانه صدها میلیون دلار از امریکا بابت پاسبانی از مرزهای مشترک پول می گیرد. پاکستان هم اکنون ده ها هزار نیرو در مرزهای افغانستان مستقر ساخته است و در نظر دارد هزاران نفر دیگر را نیز مستقر سازد. مقامات پاکستان می گویند که در نبردها میان نیروهای پاکستانی و تندروان مذهبی در نوار مرزی بیش از صدهاتن از سپاهیان این کشور جان باخته اند. مگر برخی از آگاهان، نبرد نیروهای پاکستانی با تندروان مذهبی را نمایشی خوانده و آن را چونان «جنگ زرگری» ارزیابی می نمایند. برخی از آگاهان افغانی بر آن اند که پاکستان در امر مبارزه با تروریسم صادق نیست و عملاً کار شایان توجهی برای درهم کوبیدن پایگاه ها، پالیگون های آموزشی و اکمالاتی آن انجام نداده است. برعکس، برخی از محافل معین و نیروهای استخباراتی پاکستان به گونه پنهانی با طالبان و القاعده و دیگر نیروهای تندرو مذهبی پاکستان از جمله گروه های وهابی همکاری تنگاتنگ دارند. آگاهان افغانی بر آن اند که مادامی که سرچشمه های تروریسم در پاکستان خشکانیده نشود، دشوار است بتوان در افغانستان با آن مبارزه نمود. به پندار آنان، بایسته است تا باندهای دهشت افکن در درون خاک پاکستان در هم کوبیده شود.

همچنان آوازه هایی به گوش می رسد که گویا پاکستان سیاست های خود را با ایران در قبال بیرون راندن امریکایی ها از افغانستان، هماهنگ ساخته باشد. گفته می شود که دو کشور به توافقات اعلام نشده یی در زمینه همسوسازی سیاست های خود دست یافته اند. چنین پنداشته می شود که هدف پاکستان، به دست آوردن گاز ارزان از ایران و پرداخت هزینه کشیدن خط لوله گاز از ایران به پاکستان از سوی آن کشور در ازای راندن امریکایی ها از افغانستان و نیز این که نه تنها از رسیدن گاز ایران به هند، بل همچنان از رسیدن گاز ترکمنستان به آن کشور جلوگیری گردد، باشد.

از سوی دیگر، با رفتن نیروهای ائتلاف بین المللی از افغانستان، شاید دست کم نیمی از افغانستان و شاید هم کابل به دست پاکستان بیفتد و این کشور در برابر هند از عمق استراتژیک برخوردار گردد. این گونه، دیده می شود که پاکستان هرگز از سیاست های خصمانه خویش در قبال افغانستان دست نخواهد کشید. مگر این که راهکار نوین منطقه یی

مبنی بر آرایش اردوگاه پان ایرانیستی متشکل بر سه کشور افغانستان، ایران و پاکستان ایجاد شود.

امریکا، میدان فراخی برای مانور در برابر پاکستان ندارد. چنین پنداشته می شود که تمامی تلاش های امریکایی ها برای تعویض یا حد اقل زیر فشار گرفتن پاکستان برای تغییر پالیسی آن کشور در قبال افغانستان تا کنون بی نتیجه مانده است و تصور نمی رود، به کدام نتیجه یی برسد.

هر چند، امریکایی ها نواز شریف را که در عربستان سعودی در تبعید به سر می برد، از عربستان به لندن و از آن جا به امریکا بردند و سپس زمینه را برای اتحاد وی با خانم بینظیر بوتو فراهم آوردند. هدف اصلی امریکا این بود که بانو بوتو را به قدرت برسانند. مگر این کار راهی به دهی نبرد و به کشته شدن بانو بوتو به دست دهشت افگنان انجامید که شماری از کارشناسان مرگ بوتو را چونان مرگ استراتژی امریکا در منطقه خواندند. پس از کشته شدن بوتو، شوهر وی زرداری به قدرت رسید. مگر، این تنها یک نمایش بود. چون او از قدرت واقعی برخوردار نبود. قدرت اصلی در دست نظامیان و اسلامگرایان به رهبری نواز شریف است. امریکا به درستی می داند که به هر پیمانه که بر نظامیان به ویژه بر سازمان آی. اس. آی. فشار بیاورد، امکان نیروگرفتن بنیادگرایان تندرو اسلامی بیشتر می شود.

چند سال پیش، آوازه هایی در پاکستان شنیده می شد که گویا امریکا در نظر دارد به کمک هند به پاکستان حمله نموده، ایالات بلوچستان و سند را از پیکر آن کشور جدا نماید. ناوگان دریایی امریکا در نظر دارد به کمک نیروهای دریایی هند این کار را انجام دهد. همچنان کماندوهای امریکایی به کمک کماندوهای هندی باید در یک حمله برق آسا کنترل نیروهای اتمی پاکستان را در دست گرفته و آن را خنثی نمایند. همچنان آوازه هایی شنیده می شد مبنی بر این که گویا برای انجام این حملات، قرار است شماری از نیروهای هندی به مناطق مرزی افغانستان و پاکستان مستقر گردند. در پی این آوازه ها، دو تن از تندروان مذهبی پاکستان: قاضی حسین احمد- رهبر جماعت اسلامی و مولوی فضل الرحمن- رهبر جمعیت العلمای اسلامی پاکستان اعلامیه هایی صادر نمودند که چیزی مانند اعلام جهاد در

برابر امریکا را تداعی می نمود. آنان به پرویز مشرف هشدار دادند که بایسته است تا بخشی از نیروهای پدافند هوایی پاکستان را در مرزهای افغانستان مستقر ساخته و نیز فراخوانی را پخش نمودند تا مردم برای جهاد با کفار (هندوان و یهودان و امریکاییان) آماده گردند.

آنچه در رابطه با پاکستان می توان گفت، این است که نفوذ عربستان سعودی و دیگر کشورهای خلیج فارس در این کشور بس یزرگ است. نیروهای تندرو پاکستانی مانند مولانا فضل الرحمان زیر نفوذ معنوی و مالی محافل معین عرب قرار دارند. همچنان دولت پاکستان و مخصوصا ارتش آن کشور به شدت زیر تاثیر و نفوذ اعراب، مخصوصا عربستان سعودی است. شماری از آگاهان بر آن اند که پاکستانی ها چنانی که تکنولوژی و دانش هسته یی را به ایرانی ها فروخته اند، در ازای پول گزافی این تکنولوژی را به عربستان نیز فروخته اند.

این گونه، می توان چنین برداشت نمود که پاکستان در قبال افغانستان یک استراتژی تدوین شده و منظم دارد و به هیچ رو از آن رو گردان نیست و آن عبارت است از: تصرف سراسر کشور و دست کم ایالات خاوری و جنوبی آن و روی کار آوردن یک دولت تندرو مذهبی دست نشانده در کابل. در این راستا، پاکستان می کوشد تا:

- جنگ در افغانستان، هرگاه نیروهای ائتلاف بین المللی در افغانستان ماندگار شوند، برای این نیروها به یک جنگ فرسایشی و روانی درازمدت مبدل گردد.
- هزینه جنگ برای نیروهای ائتلاف بین المللی بالا برود.
- تلفات نیروهای ائتلاف بین المللی بالا برود.
- بیهودگی جنگ در افغانستان به آنان ثابت گردد.

هدف استراتژیک پاکستان در نهایت این است که در درازمدت به هر گونه یی که شده، نیروهای بین المللی را وادار به ترک افغانستان نماید و خود با اشغال دست کم نیمی از این کشور به عمق استراتژیک آرمانی و بازرگانی جهانی مواد مخدر دست بیابد.

پاکستان و بازی موش و گربه با امریکایی ها:

به باور برخی از آگاهان، محافل معینی در پاکستان در این اواخر تلاش دارند امریکا را متقاعد سازند که این کشور جنگ را در افغانستان باخته است. امریکا نمی تواند از افغانستان برای کشورهای آسیای میانه ویتترین دمکراسی بسازد. سیاست های امریکا همچنان در آسیای میانه با شکست روبرو گردیده است. روس ها دو باره به آسیای میانه بازگشته اند و سرگرم تحکیم مواضع خود و پیش گرفتن فارورد پالیسی در افغانستان اند. امریکا نمی تواند با تکیه به دولت کنونی افغانستان و با روش هایی که در این کشور پیش گرفته است، در برابر استراتژی روس ها کاری را پیش برد. این محافل همچنین دلیل می آورند که ایران به سرعت در حال پیشرفت است و با گذشت هر روز توانمند تر می گردد و پا به پای این توانمندی، برای امریکا و اسرائیل در عراق و افغانستان در دسرهای بسیاری خواهد آفرید. به ویژه نفوذ آن کشور روز تا روز در افغانستان بیشتر می گردد.

به پنداشت این محافل، برای جلوگیری از این باخت، بایسته است تا امریکا به سرعت جنگ در برابر طالبان را متوقف ساخته و با آنان وارد مفاهمه و مذاکره گردد و بخش بزرگ عناصر تکنوکرات و غربگرای ضد پاکستان (به ویژه غیر پشتون ها را) را از دولت رانده و به جای آنان بخشی از طالبان را زیر نام طالبان میانه رو و نیز بخشی از هواداران حزب اسلامی و دیگر احزاب پشتون تبار مجاهدان را در قدرت مشارکت داد. همچنان بایسته است تا بخش هایی از مجاهدان متعصب سنی مذهب سمت شمال را نیز با دادن امتیازات دو باره وارد ساختار دولت گردانید و این گونه، در افغانستان بر شالوده وهابیت و اخوانیت یک دولت متعصب سنی را روشن است به کمک دولت های عرب خلیج فارس در برابر دولت شیعه ایران آراست تا ایران را از مرزهای خاوری این کشور محاصره نموده، با تهدید جدی روبرو ساخته و برنامه های آن کشور را در قبال افغانستان خنثی گرداند.

ناگفته پیداست که این کار، از دیدگاه تیوریک شگاف های موجود میان روابط امریکا و کشورهای عربی را که در سال های اخیر رو به فراخ شدن دارد، دو باره بر شالوده ایرانی ستیزی و شیعه ستیزی پر خواهد کرد. از سوی دیگر، چنین دولتی خواهد توانست بار دیگر ثبات در کشورهای آسیای میانه و ایالت سین زیانگ چین را به چالش کشانیده و در برابر نفوذ روس ها در جمهوری های آسیای میانه و افغانستان و نیز پاکستان ایستادگی کند.

شنیده می شود که این محافل به مسوولان منطقه یی ناتو پیشنهاد نموده باشند که با توجه به این که افغانستان توانایی کنترل ولایات مرزی با پاکستان را ندارد، بایسته است امنیت این ولایات به پاکستان واگذار گردد و حتا والیان این ولایات از سوی پاکستان تعیین گردد!

روشن است، هرگاه امریکا با این طرح موافقت نماید، آبروی دموکراسی در کشور خواهد ریخت و همه دستاوردهایی که در زمینه آزادی های دموکراتیک از جمله آزادی بیان و ... در سال های گذشته داشتیم، برباد خواهد رفت. نه تنها روشنفکران افغانستان، بل نیز روشنفکران کشورهای منطقه باور خود را به جامعه جهانی و امریکا و طرح های آن کشور مبنی بر پیاده ساختن دموکراسی در خاورمیانه و آسیای میانه بزرگ یکسره از دست خواهند داد. این برنامه، کشور را بار دیگر در گیر جنگ های خونین بی پایان خواهد ساخت. ناگفته پیداست، این کار ایران و روسیه را بر خواهد انگیخت تا با نیروی بیشتری برای جلوگیری از روی کار آمدن یک دولت تندرو وابسته به پاکستان و اعراب تندرو در افغانستان دست به کار شوند که این کار امنیت شمال، غرب و مناطق مرکزی کشور را به شدت برهم خواهد زد و موجب سراسری شدن جنگ در کشور خواهد گردید.

در نهایت، می توان پیش بینی کرد که با این کار، افغانستان برای مدت نامعلومی به دو بخش شمالی و جنوبی تجزیه خواهد گردید که در جنوب آن نیروهای طالبان و احزاب تندرو پشتون و در شمال آن ائتلافی از جمعیت تاجیک تبار، احزاب تشیع هزاره تبار و جنبش ملی ازبیک تبار حاکم خواهد گردید.

دشوار ترین کار برای امریکا در این کارزار آن خواهد بود که از بهانه اصلی حضور در افغانستان که درست به همین بهانه در کشور حضور یافت، یعنی مبارزه با طالبان و القاعده و نیروهای تندرو دهشت افکن محروم خواهد گردید و از این ناحیه زیر فشار شدید روسیه و چین و نیز کشورهای آسیای میانه در بعد دیپلماتیک قرار خواهد گرفت.

ب. تهدیدهای درونی:

روشن است در پهلوی تهدیدهای بیرونی، شمار فراوان تهدیدهای درونی هم اند که کشور را به لبه پرتگاه نابودی و نیستی می برند مانند فربه شدن تندروری اسلامی، دامنه یابی تنش های تباری و زبانی، بحران هویت، بحران مدیریت، بحران های اجتماعی گوناگون که می توانند به بحران های سیاسی مبدل شوند، بحران اقتصادی، ناداری و بیچارگی مردم، چالش های دورنی سیاسی و.....

وستر نيزاسيون لگام گسيخته کشور:

یکی از مخاطراتی که کشور را تهدید می کند، وستر نيزاسيون لگام گسيخته کشور مطابق برنامه های امریکایی ها است که می تواند مانند انقلاب اسلامی ایران موجب راه افتادن «انقلاب اسلامی» در کشور گردد. این انقلاب واکنشی می تواند در سیمای انقلاب های نارنجی و رنگین به بهانه های مختلفی به راه بیفتد و به سان بهمنی بر سر ما فروریزد. بی توجهی به سنت ها و ارزش ها و نیز خواست های مردم، می تواند در فروزان ساختن آتش های زیر خاکستر کمک نماید. کنون رژیم کابل نمادی از وابستگی به استعمار خارجی، استبداد و ارتجاع داخلی است. یعنی از ما برده های مدرن ساخته است. بی گفتگو پیداست که هرگاه به خواست های مردم توجه بایسته نشود، روزی در برابر چنین رژیمی به پا خواهند خواست و آن را به زیر خواهند کشید.

یکی از چالش های درخور توجه، **چالش سنت و مدرنیته** در کشور می باشد. افغانستان یک کشور در حال گذار از سنت به مدرنیته می باشد. در این حال، بایسته است تا از گرایش های تند به سوی مدرنیته و کنار گذاشتن انقلابی سنت ها سخت پرهیز کرد. در غیر آن، شاید کار به جاهای باریکی بکشد. خردگرایی به ما دیکته می کند که باید سنت های پسندیده جامعه را حفظ کرد و تنها دستاوردهای پسندیده تمدن غرب و مدرنیته را پذیرفت. آن هم نه به گونه دومپنگی و رنگ آمیزی شده، بل که به گونه طبیعی. در غیر آن، شاهد بروز رادیکالیسم در میان جوانان خواهیم بود. نشانه های چنین چیزی از همین اکنون هویدا اند.

افغانستان کنون در وضع بسیار آشفته، خطرناک و سر درگم سیاسی، امنیتی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی قرار دارد و در یک سخن آستن رویدادهای دراماتیک است. از این رو بایسته است تا جامعه جهانی توجه جدی به اوضاع این کشور تا دیر نشده است، مبذول دارد. دردمندانه تیرگی مناسبات روسیه و امریکا بر سر بحران اوکراین و مزمن شدن بحران سوریه می تواند پیامدهای بسیار درناک و دیرپایی برای افغانستان در درازمدت داشته باشد.

افغانستان از دیر باز میدان کشاکش های قدرت های بزرگ، منطقه و کارزار زور آزمایی نیروهای ارتجاعی درونی است. استعمار بیرونی و استبداد و ارتجاع داخلی 30 میلیون باشنده این سرزمین را گروگان بازی های آزمندانه خود گردانیده است. در دهه اخیر تولید سرسام آور و لگام گسیخته مواد مخدر نیز مضاف بر علت شده است. دردمندانه کنون در افغانستان بیش از 2 میلیون هیروینی داریم. اگر 3.5 میلیون هیروینی پاکستان و 2.5 میلیون معتاد ایرانی را بر این رقم بیفزاییم، در آینده نزدیک با فاجعه اعتیاد نزدیک به ده میلیون نفر در منطقه رو به رو می شویم. در یک سخن ما دستخوش جنگ تمام عیار تریاک هستیم. افغانستان البته که قربانی این جنگ است.

بر پایه برخی از آمار، هیرویین افغانستان سالانه تا پنجاه هزار نفر در روسیه و اروپا قربانی می گیرد. از جمله 30 هزار نفر در روسیه. از دید من، تا کنون مبارزه سامانمند و سنجیده شده بی در تراز بین المللی با این پدیده شوم صورت نگرفته است.

آرایش نیروهای سیاسی در کشور:

کنون در کشور دو نیروی اصلی در رویارویی با هم قرار دارند:

آ- اپوزیسیون:

1- گروه طالبان و متحدان و همپیمانان و همسنگران آن- مانند شاخه نظامی حزب اسلامی، شبکه حقانی و القاعده و سایر گروه های وهابی مانند حزب التحریر و تکفیری ها و جماعت تبلیغی و... هر چند هر کدام برنامه های خود را دارند و از سوی منابع و کشورهای مختلف تمویل می شوند و ... با این هم، همه در یک راستا در حرکت هستند. برنامه هایی

هم در راستای صدور بی ثباتی در آسیای میانه رو دست دارند. به ویژه در این اواخر پویایی این گروه ها در محور شمال خاوری (در استان های بدخشان، کنر، تخار و کندز) - در میان تاجیک ها و نیز در محور شمال باختری (فاریاب، بادغیس، هرات و غور) در میان ازبیک ها و ترکمن ها بیشتر شده است. به گونه یی که آشکار در تکاپو هستند.

این گروه ها از سوی پاکستان، عرب ها، ترکیه و حتا چین تمویل و تجهیز می شوند. هدف اصلی هم روشن است - اشغال افغانستان به سود پاکستان، محاصره ایران و صدور بی ثباتی به آسیای میانه.

ب- گروه های حاضر در حاکمیت:

این گروه ها را در کل می توان به سه بخش تقسیم کرد:

1- موناشرشیست ها یا رویالیست ها (سلطنت طلبان) اولتراناسیونالیست یا شوونیست پشتون به رهبری آقای کرزی که بیشتر داعیه پشتون های درانی قندهاری را تمثیل می کنند. هدف اصلی این گروه، انحصارگرایی در قدرت و دایمی ساختن حاکمیت در خاندان کرزی، مادام العمر ساختن ریاست جمهوری برای کرزی و ابقای وی در ارگ ریاست جمهوری می باشد. هر چند امریکایی ها در صدد کنار زدن کرزی اند. اما او آشکارا در پی ابقای خود در درازمدات است و دست به هر کاری خواهد زد تا دو باره برگردد.

2- جمهوریخواهان غلزیایی اولتراناسیونالیست یا شوونیست پشتون، کنون به رهبری اشرف غنی احمد زی که از پشتیبانی واشنگتن برخوردار است و همانا در برنامه دارند تا او را به رهبری آینده افغانستان برسانند. دلیل اصلی در چنین گزینشی، این است که منطقه شرقی کشور بیشتر در معرض خطر افتادن به دست طالبان و پاکستان است. از این رو، چه بهتر که کسی از میان باشندگان این منطقه به ریاست جمهوری برسد تا احتمال افتادن این مناطق به دست طالبان و پاکستان کاهش یابد. چنین فرمولی را شوروی های پیشین نیز در گذشته در سنجش داشتند. همانا گزینش داکتر نجیب غلزیایی هم روی چنین ملاحظاتی صورت گرفته بود.

3- تیم اصلاحات و همگرایی به رهبری داکتر عبدالله که بیشتر متشکل بر تاجیک ها و هزاره ها و شماری از پشتون های روشنفکر شهری جمهوریخواه است.

کنون واشنگتن بر آن پا می فشارد که باید کرسی برود و قدرت به ائتلاف فراگیری به نام دولت «وحدت ملی» متشکل بر هر سه گروه به میان آید. اما دشواری در این است که قانون اساسی و ساختار نظام کنونی، خود مانع بزرگی بر سر راه شکل گرفتن هر گونه دولت فراگیر ملی با قاعده وسیع است. کرسی از پیش همه راه ها را برای شکلگیری چنین ساختاری بسته است.

داکتر عبدالله و هوادارانش خواستار ویرایش قانون اساسی و تغییر ساختار نظام از ریاستی به پارلمانی اند. در حالی که اشرف غنی از سرسخت ترین مخالفان چنین تغییراتی است.

چنین بر می آید که برای بیرون رفت از چنین حالتی، شاید به موافقت دو طرف (زیر فشار سنگین کاخ سفید) به یک نظام مختلط ریاستی - صدراتی نیاز باشد. یعنی باید هر دو طرف از مواضع خود تا جایی عقب نشینی نمایند. هنوز روشن نیست که دولت آینده چگونه فعالیت خواهد کرد. اما باید فرمول پذیرایی برای هر دو طرف جستجو شود که شاید ماه ها را در بر گیرد. با این هم، چنین سازوکاری تنها می تواند برای چندی هنگامه را فرو بنشانند. چندی پیش، کشور در آستانه شورش، آشوب و نوعی انقلاب رنگی به نام «انقلاب آبی» قرار گرفته بود. کار به جایی که رسید که خطر بسیار واقعی و برگشت ناپذیر شده بود. این بود که ریس جمهور اوپاما ناگزیر گردید شخصا مداخله کند و دو طرف را به خویشتنداری و آرامش دعوت کند.

به هر رو، در اوضاع کنونی، کنار آمدن طرف های دیگر در بحران انتخاباتی الترناتیو ندارد و اگر با هم کنار نیایند، فروپاشی کشور به چند پارچه ناگزیر است. کما این که هنوز روشن نیست که کرسی در برنامه داشته باشد دسته گل هایی تازه بی به آب بدهد.

برای برون رفت از بحران، در آینده بایسته است تا لویه جرگه برگزار و قانون اساسی و ساختار نظام به ساختار همانند با دوره داکتر نجیب تعدیل شود و نظام - نظام مختلط ریاستی - صدراتی شود و ارگان های محلی قدرت هم انتخابی و کشور به هشت زون تقسیم گردد و

امنیت هم بومی شود. در غیر آن، کشور وارد گود ژرفی از بحران خواهد گردید و تکرار رویدادهای خونین دهه نود سده بیستم دور از احتمال نیست و شاید گستره شرق کشور به دست طالبان بیفتد. روشن است در صورت چنین تحول اوضاع، روسیه و کشورهای آسیای میانه در اندیشه کشیدن کمر بند امنیتی بی زیر نام کمر بند حایل شمال بر آیند.

خطر نهادینه شدن معامله گری های سیاسی زیر شعار اجماع ملی:

یکی از چالش هایی که در بُعد داخلی آبهستن تهدیدات خطرناک برای آینده کشور است، نهادینه شدن فرهنگ داد و ستد سیاسی و زد و بندهای بزهکارانه و معاملات تاراج فیزیکی قدرت زیر شعار «اجماع ملی» است. روشن است یکی از اشکال دستیابی به وفاق ملی، اجماع ملی است. با این هم، پرسشی که مطرح می گردد، این است که آیا این روش برای کشور ما سودمند است یا خیر؟ و اگر است، آیا چنین راهکاری مصلحت آمیز می تواند تنها برای یکی دو بار برای بیرونرفت از بحران کارساز باشد، یا این که به عنوان ابزار سودجویی های ناروا از سوی تیکه داران قدرت نهادینه خواهد شد؟

یعقوب ابراهیمی، پژوهشگر در کانادا، که در زمینه تحقیق کرده و مقاله بی نوشته است، در باب این موضوع چنین می نگارد:

«...گفتمان «اجماع ملی» در نظریه معروف «دموکراسی اجماعی/توافقی» [تفاهمی]⁸⁶ ریشه دارد؛ نظریه بی که از سوی آرنند لیپارد (Arend A. Lijphard) و همکارانش در مورد کشورهای چندپارچه که به قول او با بن بست دموکراسی رقابتی مواجه اند، طراحی شد.

وی به توضیح ابعاد نظری و مفهومی «اجماع ملی» در چارچوب دموکراسی توافقی و پیامدهای آن برای آینده دموکراسی و حاکمیت مردم پرداخته است. سوال اصلی این است که در کشور یا کشورهایی که مکانیزم های تعریف شده دموکراتیک مبتنی بر اراده مردم برای انتقال قدرت در نظام حقوقی آن پیش بینی شده؛ چرا گرایش به راه حل های کوتاهمدت

⁸⁶ .Consociational/Consensual Democracy

و «بدیل»‌های تجربه نشده در سپهر سیاسی آن مطرح می‌شود؟ پاسخ عام شاید این باشد که تمایل به روش‌های «بدیل» عمدتاً به دلیل وضعیت بن‌بست و برای خروج از بحران به وجود می‌آید.

در این صورت، پرسش دیگری که مطرح می‌شود این است که آیا واقعا این روش‌های ظاهراً بدیل برای خروج از بحران و بن‌بست موثر و کافی‌اند؟ پاسخ به این سوالات در لابه‌لای نوشته حاضر بررسی شده‌اند.

• اجماع ملی:

آرند لیپارد نظریه پرداز هالندی- امریکایی با طرح نظریه دموکراسی اجماعی / توافقی استدلال کرد که دموکراسی رقابتی (اکثرتی- انتخاباتی) با شرایط کشورهای چند پارچه و متکثر قومی، مذهبی و ایدیولوژیک، سازگار نیست؛ بنابراین، این کشورها بهتر است به جای «رقابت» به «اجماع» روی بیاورند (آرند لیپارد). ۱۹۶۹: ۲۱۶ / نظریه توافقی لیپارد از «تیوری اقتصاد سهامی (economic corporatism)» که برای کم‌رنج ساختن ساختن تضادهای طبقاتی در اروپا طرح‌ریزی شده بود، الهام گرفته (انیک‌هاسل) ۲۰۰۶: ۲۸۱ و قضایای اولیه مورد بررسی آن کشورهای هالند، بلجیم و سویس به‌حیث نمونه کشورهای چندپارچه هستند. این «مدل دولت‌داری» که عملاً برای نخستین بار در هالند در سال ۱۹۱۷ اجرا و تا سال ۱۹۶۷ دوام آورد، پسان‌ها توسط لیپارد و همکارانش به‌عنوان یک نسخه بدیل برای کشورهای چندپارچه جهان سوم و هم‌چنان کشورهای جنگ‌زده (پس از جنگ) پیشنهاد شد.

تحقق مدل پیشنهادی لیپارد در یک کشور معین به چهار شرط نیازمند است:

۱- همه گروه‌ها قابلیت پذیرش یک‌دیگر را داشته و متمایل به رعایت حقوق خرده‌فرهنگ‌ها باشند.

۲- رهبران توانایی حل منازعات و شکیبایی پذیرش برنامه‌هایی را که برای حیات سیاسی مملکت موثر ثابت شده، داشته باشند؛ ولو چنین برنامه‌هایی توسط خرده‌فرهنگ‌های رقیب مطرح شوند.

3- گروه‌های شریک در قدرت به تعهدات‌شان برای حفظ ثبات و بهبود نظام سیاسی متعهد باشند.

4- رهبران سیاسی درایت درک ریشه‌های چندپارچگی و تکثر را داشته و متعهد به جلوگیری از افروخته شدن تضادهای ریشه‌ی -ولو به ضرر خویش- باشند (لیپارد) ۱۹۶۹: ۲۱۶/

در نتیجه دولتی که بر اساس این مدل به وجود می‌آید:

۱. یک دولت ایتلافی متشکل از نمایندگان تمام گروه‌های قومی - مذهبی است.

۲. این گروه‌ها در امور داخلی خویش آزاد اند.

۳. نمایندگی سیاسی و استخدام در نهادهای دولتی به اساس تناسب سهم اقوام و گروه‌های شامل در قدرت صورت می‌گیرد.

4. اقلیت‌ها در برابر تصامیمی که زندگی‌شان را متاثر می‌سازد، از حق ویتو برخوردارند (لیپارد) ۱۹۹۶: ۲۵۸/

بیشتر کشورهای جهان سومی که از این مدل پیروی کردند، به دلیل این که نتوانستند شرایط آن را برآورده سازند؛ ناکام و نهایتاً از آن منصرف شدند. بهترین نمونه‌های ناکام، کشورهای قبرس، نایجریا و اروگوئه اند که در نهایت از پیروی مدل سویسی این نوع نظام سیاسی منصرف شدند (لیپارد) ۱۹۶۹: ۲۱۶

همین‌طور در لبنان کنونی که حتا برخی نویسندگان به موفقیت آن اذعان دارند، ظهور گروه‌های تندرو و ترویج خرده‌فرهنگ‌هایی که از اساس با ساختار سهامی قدرت در آن کشور مخالف‌اند، آینده ثبات سیاسی لبنان را تهدید می‌کند. بگذریم از این که این مدل در لبنان بین سال‌های ۱۹۴۳-۱۹۷۵ نیز وجود داشت، که نتیجتاً ناکارایی آن، این کشور را وارد یک جنگ داخلی پانزده‌ساله ساخت.

اجماع ملی و برنامه انحصار قدرت در افغانستان:

گفتمان اجماع ملی و دموکراسی توافقی در افغانستان با بحث «شکست دموکراسی» همراه است. به عبارت دیگر گروه‌هایی که می‌پندارند دموکراسی رقابتی با شرایط افغانستان

سازگار نیست، به این باوراند که دموکراسی و دولت توافقی یا «اجماع» می‌تواند سازوکار موثری برای خروج از بحران باشد. اما روی هم رفته با در نظر داشت شرایط تحقق دموکراسی اجماعی/توافقی، سوالی که پیش می‌آید این است که آیا گروه‌ها و رهبران منادی گفتمان «اجماع ملی» در افغانستان توانایی برآوردن این شرایط را دارند؟

اسخ این سوال را کسانی که به جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان وقوف کامل دارند، شاید بتوانند به‌طور موجزتری توضیح دهند؛ اما شواهد اولیه نشانگر آن است که این رهبران و گروه‌ها اصلاً هیچ ارزشی به بنیادهای فکری بحثی که ارایه می‌کنند، قایل نیستند. علت آن نیز روشن است: هدف از ایجاد «اجماع ملی» بیشتر ساختن یک شبکه انحصار و تقسیم سیستماتیک قدرت توسط رهبران سیاسی، نمایندگان اقوام و تکنوکرات‌هایی است که در ده سال گذشته ثروت و قدرت فراوانی اندوخته و در تلاش‌اند تا از طریق این شبکه، موقعیت خویش را در درازمدت حفظ کنند.

اجماع ملی و به همین ترتیب دموکراسی توافقی، حاکمیت سیاسی را از مردم به یک شبکه مافوق متشکل از قدرتمندان سازشکاری که در عقب درهای بسته تصمیم می‌گیرند، منتقل می‌سازد. رهبرانی که احساس می‌کنند در یک روند فرسایشی دموکراتیک هیچ تضمینی برای ادامه حیات سیاسی‌شان وجود ندارد. به این ترتیب، «اجماع ملی» در افغانستان در آخرین تحلیل به معنای ایجاد یک «شرکت سهامی سیاسی» و از طریق آن انحصار دوامدار قدرت و منابع توسط یک شبکه متشکل از سیاسیون است که مردم در تعیین آن‌ها به مقام «رهبری» هیچ نقشی نداشته‌اند.

چیزی که «لبنان‌شناسان» آن را در در مورد قضیه لبنان «تلك اجماع باوری» خوانده‌اند (سمیر مقدیسی، سلسله سخنرانی‌های دانشگاه امریکایی بیروت، ۲۰۰۸). ناکارایی این مدل حکومتداری در اکثر کشورهای غیرغربی ثابت شده و تا حال هیچ پیامدی جز ضیاع وقت، ایجاد ابهام، پیچیده‌تر ساختن بن‌بست و نهایتاً گروگانگیری قدرت سیاسی توسط رهبرانی که با شیوه‌های غیردموکراتیک و بر اساس روابط تباری-مصلحتی مطرح شده‌اند، نداشته است. برعکس، اگر نگاهی به تجارب کشورهای چندپارچه، بعد از جنگ و در حال گذار

بیندازیم، اکثر نمونه‌های موفق دولرداری و نظام‌های باثبات محصول یک دموکراسی رقابتی مسالمت‌آمیز است.

کشورهای هندوستان، اندونیزیا، نامیبیا، موزامبیک، بوتسوانا، فیجی و السلوادور نمونه‌های موفق از دموکراسی‌های انتخاباتی - اکثریتی‌اند. اگرچه برخی از حامیان دموکراسی توافقی، عناصری از «اجماع» را در موفقیت برخی از این نظام‌ها از جمله اندونیزیا دخیل می‌دانند؛ اما تجارب کشورهای یادشده نشان می‌دهد که عامل اصلی موفقیت این کشورها اصلاحات دوامدار در نظام‌های انتخاباتی، اصلاحات نظام احزاب سیاسی و سایر اصلاحات عمیق سازمانی و قانونی (هرویتز، ۱۹۹۷: ۲۲) می‌باشد، نه توسل به روش‌های بدیل کوتاه‌مدت انحصار و تقسیم قدرت.

گذشته از آن، همین نظام کنونی افغانستان که به بن‌بست سیاسی رسیده، بر اساس «اجماع» طرف‌های منازعه به‌وجود آمد که خود می‌تواند مثال آشکاری از ناکارآمدی گفتمان مذکور در کشور باشد. اجماع رهبران قومی بازمانده جنگ در افغانستان، قومیت را به‌عنوان عمده‌ترین منبع مشروعیت در ده‌سال اخیر بیشتر از پیش به مرکز رقابت‌های سیاسی کشانده و زمینه‌پویایی سیاسی و رقابت دموکراتیک را بی‌نهایت محدود کرده است.

• خطر نهادینه‌شدن «اجماع ملی»:

وقتی یک جامعه از حل یک بحران بزرگ از طریق اصلاحات سیستماتیک سازمانی و قانونی عاجز می‌شود، با پناه بردن به یک سلسله ساخت‌وسازهای کوتاه‌مدت که به خودی خود نهادها را فرسوده و نهایتاً فاسد می‌سازند، اغوا می‌شود. اعمال این روش‌ها در واقع به‌معنای تسلیم‌سازی مردم توسط گروگذاران سیاسی، گروه‌های ذینفع و سهامداران قدرت است. در افغانستان گروه‌ها و اشخاصی که در ده‌سال گذشته به درجات بالای قدرت و ثروت دست یافته و وضعیت سیاسی و به این اساس مردم را گروگان گرفته‌اند؛ با توسل به نسخه «اجماع ملی» در پی نهادینه‌سازی درازمدت مشروعیت خویش از طریق ایجاد یک شبکه سهامی قدرت‌اند.

هدف اصلی طرح «اجماع ملی» در افغانستان تاسیس یک نهاد انحصار و تقسیم سیستماتیک قدرت از طریق محدودسازی زمینه‌های سهمگیری احزاب و جریانات تازه‌نفس و حذف شهروندان از روند سیاسی است. خطرناکترین برآیند «اجماع ملی» تبدیل شدن آن به یک «نهاد» است. کسانی که می‌پندارند تحت شرایط موجود «اجماع ملی»، می‌تواند میانبر موثری برای خروج از بن‌بست باشد؛ فراموش کرده‌اند که «نهاد»هایی که تحت شرایط خاص به وجود می‌آیند، حتا با تغییر آن شرایط، تغییر دادن آن‌ها دشوار و در مواردی ناممکن است.

تحقیقاتی که در این اواخر در رشته‌های مختلف علوم زیستاری (life sciences) از جمله ژنتیک جمعیت و انسان‌شناسی انجام شده، نشان می‌دهد که رابطه انسان با نهادها یک رابطه کاملاً محافظه‌کارانه و عاطفی است؛ چیزی که تغییر آن‌ها را بی‌نهایت دشوار می‌سازد (فوکویاما ۲۰۱۱: ۷۶-۷۸). بنابراین، تبدیل شدن یک گفتمان یا راه‌حل کوتاهمدت به یک «نهاد» الزاماً به معنای آن نیست که تغییر آن نهاد به مجرد تغییر اوضاع به‌سادگی امکان‌پذیر است.

بررسی نهادی مانند لویه‌جرگه در افغانستان که تحت یک شرایط محیطی مشخص پیشا-مدرن شکل گرفته بود و فعلاً حتا تحت شرایط کاملاً متفاوت تغییر آن امکان‌پذیر نیست، کافی است تا به دشواری تغییر نهادها پی ببریم. روی آوردن به ساخت و سازهای کوتاهمدت در پادشاهی فرانسه بعد از شکست حزب بزرگ (Grand Parti) در سال ۱۵۵۷ مردم را دست‌بسته در اسارت گروگذاران و گروه‌های ذینفعی که نمایندگان اهل ثروت و قدرت بودند، قرار داد. وضعیتی که به‌دلیل دشواری تغییر نهادهای انحصارگری که تحت شرایط خاص به‌عنوان راه‌حل کوتاهمدت ایجاد شده بودند، تا انقلاب فرانسه دوام کرد (فوکویاما ۲۰۱۱: ۲۸). بنابراین، تبدیل شدن گفتمان «اجماع ملی» به یک نهاد انحصارگر قدرت، می‌تواند آینده دموکراسی و حاکمیت مردم را در افغانستان برای یک مدت غیرقابل پیش‌بینی متاثر بسازد.

• فرهنگ دموکراسی:

ناتوانی عملی دولت‌ها در انجام وظایف و تعهدات خویش به معنای شکست ایده دموکراسی نیست. براساس ارزیابی‌های نهادهای معتبر بین‌المللی، دموکراسی انتخاباتی در افغانستان به بن‌بست رسیده (خانه آزادی ۲۰۱۱)؛ اما این امر به معنای آن نیست که دموکراسی در افغانستان هرگز کارایی نخواهد داشت. در هیچ کشور دیگری نیز چنین نیست. ناکامی دولت اوکراین در تحقق وعده‌های دموکراتیکی که به مردم در جریان انقلاب نارنجی داده بود، به این معنا نیست که ایده دموکراسی در این کشور شکست خورده است. دولت اقتدارطلبی که به دنبال دولت اصلاح‌طلب و یکتور یوشچنکو به قدرت رسید، برای تقویت مشروعیت خویش مهر دموکراسی بر پیشانی داشت.

چنین چیزی تنها می‌تواند نشان‌دهنده شکست عملی و نه الزام نظری دموکراسی در کشورهایمانند اوکراین و افغانستان باشد. در هر شرایطی، مردم افغانستان ترجیح می‌دهند در جامعه‌ی زندگی کنند که در آن به‌طور مستقیم در سرنوشت سیاسی خویش دخیل باشند- جامعه‌ی که دولت پاسخگو و کارآمد داشته و این دولت توانایی تامین امنیت و ارائه خدمات به وقت و با صرفه به شهروندان را داشته باشد. به دشوار می‌توان کسی را یافت که با داشتن دولتی با این خصایل مخالفت کند.

مطالبات مردم برای رسیدن به چنین دولتی شاید برای پذیرش ایده دموکراسی کافی باشد؛ اما موفقیت دموکراسی بدون روی دست گرفتن یک روند طولانی، پرهزینه و محنت‌بار نهادسازی ممکن نیست. وقتی از شکست دموکراسی در افغانستان حرف زده می‌شود، اصلاً فراموش می‌کنند که شکلگیری نهادهای دموکراتیک در جوامعی که موفقانه از عهده آن برآمدند، به چه زمان طولانی و فرساینده‌ی احتیاج داشت. تجارب این کشورهای نشان می‌دهد که تلاش مداوم- ولو جانکاه- در جهت تبدیل کردن دموکراسی به یک نهاد پایدار سیاسی- فرهنگی و نهادینه‌سازی مکانیزم‌های دموکراتیک به‌حیث ارزش‌های فرهنگی کارایی و پیامدهای بهتری دارد.

معیار اصلی فرهنگ دموکراتیک، رعایت قاعده‌ی بی است که در آن اراده شهروند به‌عنوان فاعل سیاسی در آخرین تحلیل تعیین‌کننده است. چیزی که با گفتمان اجماع ملی که طی آن

رهبران و نمایندگان سازشکار در عقب درهای بسته و با روش‌های غیردموکراتیک تصمیم گرفته و شهروندان در آن ناظر مطلق‌اند، از اساس منافات دارد.

نتیجه:

ترویج گفتمان «اجماع ملی» در افغانستان نشان‌دهنده گرایش گروه‌های سیاسی به دموکراسی توافقی و از طریق آن انحصار و تقسیم سیستماتیک قدرت است. این گفتمان تحت شرایط بن‌بست دموکراتیک به گونه مبهم و ناشفاف در افغانستان مطرح شده و به هیچ‌وجه راه‌حل و بدیل معقولی برای وضع موجود نیست. ترویج این گفتمان و تبدیل شدن آن به یک «نهاد» سیاسی، به ایجاد یک نظام مشارکتی منحصر به گروه‌های بازمانده از جنگ که اکثراً سازمان‌های قومی- مذهبی هستند، خواهد انجامید. «نهاد اجماع ملی» به تمام معنا استعداد تبدیل شدن به شرکت سهامی متشکل از شبکه‌های قدرت را دارا بوده و در درازمدت قابلیت انتقال قدرت به‌طور «موروثی» به «شهباده»های نسل بعدی را نیز دارا خواهد شد. به هر صورت، جا افتادن این گفتمان و امکان تبدیل شدن آن به یک نهاد سیاسی، به‌معنای پایان دموکراسی از طریق محدود کردن امکانات نسل جوان بعد از جنگ و سازمان‌های مدنی- دموکراتیک برای مشارکت در سیاست است.

از سوی دیگر، این مدل دولرداری به‌جز در یک مرحله خاص در کشورهای غربی نتیجه نداده و در همه کشورهای چندپارچه و جنگ‌زده به شکست یا ابهام انجامیده است. در حالی که موفق‌ترین تجربه‌های دموکراسی در کشورهای بعد از جنگ و چندپارچه تجربه‌های دموکراسی «غیرتوافقی» می‌باشند. بنابراین، اگر بحث اجماع مطرح است، مردم و سیاسیون افغانستان نیاز دارند تا به جای پذیرش نسخه مبهم و کوتاهمدت «اجماع رهبران»، در باره اتفاق نظر روی یک رشته ارزش‌های دموکراتیک و دموکراتیزاسیون فرهنگ سیاسی منجمد کشور بیندیشند- چیزی که بطور مداوم در دموکراسی‌های موفق و نظام‌های با ثبات اتفاق می‌افتد.»

خطر فروپاشی کشور:

چنین بر می آید که سناریوی فروپاشی افغانستان و چند پارچه شدن آن بنا به نشانه های تباری، زبانی و مذهبی در حال پیاده شدن باشد.

قندهار بزرگ («لویه قندهار») همین اکنون وجود دارد. امریکایی ها در قندهار و هلمند پایگاه های بزرگی دارند. بسیاری از خان های بزرگ درانی همپیمان امریکایی ها هستند. در سال های گذشته همه ساله هفتصد میلیون دالر در این جا سرمایه گذاری شده است. همچنان بزرگترین کشتزارهای مواد مخدر در این جا هست.

همین گونه امریکایی ها در حوزه شمال غرب نیز حضور استواری دارند. آن ها در پایگاه هوایی شیندند (افزار) مستقر هستند. در کل حوزه قندهار-هرات در مرز ایران که کریدوری را به سوی ترکمنستان می سازد، برای امریکایی ها دارای اهمیت استراتژیک بسیار بالا است و در برنامه ندارند از این جا بروند. زیرا افتادن این سرزمین به دست پاکستانی ها در آینده می تواند به راهیابی چین به مرزهای ایران و ترکمنستان بینجامد. چیزی که امریکایی ها آن را به هیچ رو بر نخواهند تابید.

در این جا ایران حریف سرسخت امریکا است. در عین حال اعراب و پاکستانی ها نیز در تکاپو هستند و پول های کلانی را هزینه می کنند.

راهبرد اصلی امریکا این است که با ساختن بلوچستان، دهلیزی را از گستره قندهار بزرگ و هرات به سوی آسیای میانه بکشند.

گستره بودوباش قبایل غلزایی- از زابل تا کنر- کارزار کشاکش میان سه محور قدرت است. در این جا بیشترین نفوذ را پاکستانی ها دارند. همانا گروه های رزمی طالبان، حزب اسلامی و شبکه حقانی در این جا فعال اند. اما فراموش نباید کرد که روس ها نیز هنوز در میان قبایل غلزایی از نفوذ بالا برخوردار اند. شمار بسیاری از افسران خلقی پیشین و اولتراناسیونالیست ها پشتون هنوز هم فعال اند.

امریکایی ها هم در پی آن اند تا با روی کار آوردن اشرف غنی احمد زی غلزایی، نفوذ خود را در این گستره حفظ نمایند. این گونه، در آینده در این جا شاهد یک کشمکش سه جانبه خواهیم بود. اما در نهایت چنین پنداشته می شود که همانا پاکستانی ها که از حمایت اعراب و چین برخوردار اند، برنده نهایی بازی در گستره غلزایی باشند. شاید سر از 2015 شاهد پویایی شدید طالبان در این گستره باشیم که در 2016-2017 به اوج خود خواهد رسید.

در آینده چنین انتظار می رود که سرزمین هزاره ها میدان نبردهای خونین میان کوچی ها و هزاره ها گردد. زیرا استراتژی دو مرحله یی پاکستان برای اشغال کامل افغانستان در گام نخست رسیدن به دامنه های جنوبی هندوکش (مرز علمی) را هدف گرفته است.

در شمال روشن است که حضور نیرومند مجاهدان تاجیک تبار باقی خواهند ماند. اما روشن است در آینده رقابت شدیدی میان روسیه، ایران و هند از یک سو و پاکستان و اعراب در کوتاهمدت و پاکستان و چین از سوی دیگر (در دراز مدت) بر سر کنترل شمال در جریان خواهد بود. یعنی بحران از جنوب به شمال در حال لغزیدن است.

همین گونه نیروهای ازبیک ها در بخشی از شمال حضور خواهند داشت. هر چند نه یکدست، بل چند پارچه. زیرا هم ازبیکستان و هم ترکیه در میان تورکی زبانان شمال به شدت کار می کنند و هر یک گروه های هوادار خود را پشتیبانی می کند.

در کابل هم کماکان دولت مرکزی ائتلافی ضعیف حاکم خواهد بود که کشور را در عرصه بین المللی تمثیل خواهد کرد. کشاکش های سیاسی در کابل کنون به اوج خود رسیده است و روشن نیست که کار به کجا خواهد کشید. اما در هر صورت مادامی که امریکایی ها در افغانستان بمانند، ائتلاف شکننده و ناپایداری مرکب از گروه های نامتجانس رنگارنگ زیر چتر فشار امریکا بر ارگ فرمان خواهد راند.

شمال نیز آهسته آهسته به کارزار کشاکش های استراتژی های گوناگون مبدل می شود. همان گونه که گفتیم، در این اواخر شاهد پویایی های گستره گروه های وهابی در این

گستره هستیم که نه تنها برای خود افغانستان، بل برای کشورهای آسیای میانه هم بسیار خطرناک اند.»

کنون بار دیگر برای رفع مسوولیت بار دیگر آژیر (سنگال) های خطر را به صدا در می آوریم و در این جا به پیش گویی هایی در باره آینده ساختار نظام در کشور می پردازیم:

آ. سناریوی خوشبینانه:

پس از انتخابات، بی درنگ لویه جرگه اصلاح قانون اساسی و ساختار نظام برگزار و نظام به جمهوری مختلط با ایجاد کرسی صدارت و انتخابی شدن ارگان های محلی قدرت و تقسیم کشور به هفت یا هشت زون و بومی سازی امنیت و مدیریت تغییر کند.

در این گزینه، تغییر ریشه یی قانون اساسی، تغییر ساختار نظام، ایجاد دولت فراگیر ملی با مشارکت راستین همه لایه های جامعه به گونه یی که مشارکت ارگانیک همه باشندگان را در ساختار قدرت تامین و نهادینه نماید، روی کار آوردن رهبری سالم ملی، بومی سازی امنیت، انتخابی ساختن ارگان های محلی قدرت و سپردن امور ولایات به خود مردم، برای برون رفت از بحران، در دستور کار قرار خواهد گرفت.

ب. سناریوی بدبینانه:

1- در صورت تداوم انحصارگرایی در قدرت و سیاستگذاری، با توجه به روند کنونی تحول اوضاع، به گمان بسیار، کشور وارد گود بحران برگشت ناپذیری شده، در سرانجام، ساختار نظام سیاسی در افغانستان در آینده کاندیدرال (کنفدراسیون) خواهد بود، در سیمای دو اداره یا بافتارهای خودگردان داخلی: «امارت اسلامی پشتونی طالبان» در جنوب و شرق با پایتخت در قندهار و «اداره اسلامی خراسان» تاجیکی - هزاره یی - ازبکی مجاهدان در شمال و غرب با پایتخت در مزار شریف، با این حال، پایتخت مرکزی - کابل، در دست شمالیان زیر حمایت امریکا خواهد بود. روشن است جامعه جهانی موجودیت دو دولت جداگانه در کشور را مدت ها به رسمیت نخواهد شناخت. با این هم، ناگزیر به گونه دو-

فاکتو تقسیم فیزیکی کشور به دو بخش زیر نام یک کشور واحد- جمهوری اسلامی افغانستان را بپذیرد.

در این حال، تشکیل یک اداره به شدت مذهبی مختلط متشکل از طالبان و برخی از اسلامگرایان شمال با پا در میانی عربستان و قطر و پاکستان برای ماست مالی ظاهری ناگزیر است.

2- با توجه به اوضاع داخلی، منطقه یی و جهانی، به گونه قطعی امکان دستیابی به هیچگونه صلحی با طالبان نیست. از این رو، با ضرس قاطع می توان گمان زد که به رغم ادامه درامه مضحک گفتگوهای بیهوده و سر در گم با طالبان در چهار دانگ جهان، با سناریوی نوشته شده در اسلام آباد، که با کارگردانی سیاستمداران شاید پاکستانی، به صحنه کشیده شده است، هیچ چیزی به دست نخواهد آمد، اما شاید بخش هایی از طالبان به گونه دستوری با کارروایی های پاکستان وارد ساختار نظام کنونی شوند،

3- کشمکش اصلی راهبردی بر سر افغانستان در دوره پس از 2014 نخست میان چین و امریکا و سپس هم میان چین و روسیه خواهد بود، که سر انجام منجر به تقسیم فیزیکی د- فاکتوی کشور به دو بخش خواهد گردید،

4- پاکستان با حمایت چین و پشتیبانی برخی از کشورهای عربی به خصوص عربستان و قطر، به تقویت روز افزون طالبان، شبکه حقانی و حزب اسلامی خواهد پرداخت، از این رو، نبردهای خونینی با بازی با کارت پشتون در کشور پیش رو خواهد بود،

5- در هر صورت، آوردن تغییرات در ساختار نظام در آینده نزدیک، یک امر ناگزیر است. امریکایی ها پس از پیوستن بخش هایی از نیروهای مسلح به طالبان که امر محتومی پنداشته می شود، و حتا پیش از آن، با توجه به بالا رفتن وزن نظامی- سیاسی نیروهای شمال، وادار خواهند گردید تا یک نظام ریاستی مختلط مانند دوره داکتر نجیب و شاید هم بسیار با اکراه نظام نامتمرکز یا مختلط را روی کار بیاورند، در غیر آن، در شرایط حضور نیروهای امریکایی (بگذار هر چند هم محدود) سقوط شماری از ولایات، بی آبرویی بزرگی را برای امریکا به بار خواهد آورد.

6- روشن است به سود روس ها است تا امریکایی ها با هزینه خود سال ها جلو افتادن شمال و غرب افغانستان به دست پاکستان و در واقع چین را که متمایل به رسیدن به آسیای میانه و مرزهای ایران به هر بهایی که شده است، اند؛ بگیرند. از این رو، در وهله نخست، بیگمان از حضور امریکایی ها در شمال و غرب حمایت خواهند کرد، مگر روشن است چنین حمایتی تا هنگامی ادامه خواهد یافت که حضور امریکایی ها برای امنیت ملی روسیه در آسیای میانه و در محور ایران از دیدگاه راهبردی خطر آفرین نباشد و به محض این که چنین خطری را احساس کنند، بی درنگ از ابزارهای گوناگون برای زیر فشار گرفتن امریکایی ها در شمال و غرب افغانستان کار خواهند گرفت، از جمله محاصره اقتصادی و بستن راه های شمال و راه اندازی جنگ اطلاعاتی گسترده به یاری ایران و هماهنگی با پاکستان.

7- به هر رو، تصور نمی رود که چین و پاکستان بتوانند به رغم راه اندازی جنگ های فرسایشی دراز مدت و خونبار، به شمال افغانستان و غرب دست یابند.

8- از سوی دیگر، برخی از کشورهای عربی مانند عربستان، امارات و قطر نیز به نوبه خود خواهند کوشید برای محاصره ایران از طالبان پشتیبانی نمایند و نهایت خواهند کوشید تا بر طالبان سیطره یابند. اما روشن است که در سر انجام کار، به رغم برباد دادن هزینه های سنگین مالی چیزی دستیاب ایشان نخواهد شد. البته، پاکستان تا جای امکان از این کشورها اخاذی و باجگیری خواهد کرد،

9- با توجه به همه این ها، می توان گمان برد که ساختار سیاسی نظام در کشور در چنین سناریویی، سر انجام کنفدرال خواهد بود- کنفدراسیون افغانستان: در جنوب و شرق طالبان و در شمال و غرب مجاهدان.

کشور ما دردمندانه در آستانه تحولات دراماتیک و بزرگترین آزمون تاریخ خود و در واقع بر سر دوراهی مرگ و زندگی قرار گرفته است. اگر نخبگان سیاسی در برهه کنونی از خود درایت و خردمندی و از خود گذری نشان بدهند، شاید بتوان از بروز فاجعه جلوگیری کرد.

چالش های دولت سازی در افغانستان :

یکی از مهمترین مسایلی که همواره در کشور شعار داده شده است، مساله تشکیل «دولت نیرومند مرکزی» است. در یک جامعه عشیره‌یی، نبود ساختار نیرومند مرکزی، فاجعه بزرگی به شمار می‌رود و هرگاه چنین ساختاری ضعیف باشد و شیرازه‌های آن از هم گسیخته؛ آنگاه ملک الطوائفی برقرار می‌گردد و کشور در عمل به چند واحد از هم گسیخته، فرو می‌پاشد.

در جوامع عشیره‌یی، مقاومت قبایل و رهبران مذهبی از پایین، در برابر دولت مرکزی، بیماری تباهکنی است و بدترین حالت این خواهد بود که از بالا نیز روشنفکران و اپوزیسیون، به جای زیر فشار گرفتن و وادار ساختن دولت به پیشگیری اصلاحات و ساماندهی‌ها، در پی براندازی و واژگونی آن برآیند. در این صورت، دولت از دو سو، یعنی از پایین از سوی عشایر و روحانیون و از بالا از سوی اپوزیسیون تکنوکرات و لایه‌های روشنفکر، زیر فشار ویرانگر قرار می‌گیرد و در بسا موارد به لبه پرتگاه واژگونی کشانیده می‌شود که نتیجه باز هم همان انفجار اجتماعی خواهد بود که دستاوردی جز ویرانی، نابودی و تباهی و فروپاشی جامعه نظر به نشانه‌های تباری، زبانی، مذهبی و منطقه‌یی نخواهد داشت.

آنچه را که می‌توان به این افزود، این است که دولت‌های افغانستان در گذشته، پیوسته از پایین از سوی روحانیون و رهبران قبایل - دو ستون اصلی جامعه سنتی⁸⁷ کشور و از بالا از

⁸⁷. یکی از واقعیت‌های جدید کشور این است که در سه دهه اخیر، دگرگونی شگرفی در ساختارهای بومی قدرت رونما گردیده است و پدیده‌یی به نام «فرماندهان بومی» (قوماندهان‌های محلی) که شماری آنان را «جنگ سالاران» می‌خوانند، به جای خان‌ها و ملاهای بومی پا به میدان گذاشته‌اند که در واقع در هر دو نقش بازی می‌کنند.

در سال‌های گذشته، دولت افغانستان بیهوده کوشیده است با برگشت به مدل سنتی قدرت، فرماندهان بومی را از سر راه بردارد تا بار دیگر زمینه برای تثبیت قدرت مهره‌های سنتی (خان‌ها و روحانیون بومی) فراهم گردد. مگر، در این کار به رغم صرف هزینه‌های فراوان، ناکام بوده است. دلیل آن هم این است که مهره‌های بومی قدرت در اوضاع و احوال کنونی از پایگاه‌ها و پشتوانه‌های زیر برخوردار هستند:

سوی روشنفکرانی که به دلیل احساسات و نداشتن درک درست از اوضاع در پی براندازی دولت‌ها بوده‌اند و از دو جانب - از سوی ابر قدرت‌ها زیر فشار بوده‌اند، پیوسته با خطر سرنگونی روبرو بوده‌است.

روشن است، لغزش نابخشودنی روشنفکران ما در گذشته این بوده است که همواره در پی براندازی نهاد دولت بوده‌اند. بدون آن که پیامدهای سقوط نهاد دولت در یک جامعه سنتی را به سنجش بگیرند. ناگفته پیداست که نفس موجودیت نهاد دولت در یک جامعه سنتی و عشیره‌یی به خودی خود موهبت بزرگی است، صرف نظر از این که چگونه دولتی است. چه، الترناتیف آن - فروپاشی و از گسیختن نهاد دولت به معنای فروپاشی کشور و تجزیه آن به سازواره‌های تباری، زبانی و مذهبی و درگیری‌های خونین بی پایان است.

-
- 1- تباری (معمولا هر رهبر بومی در راس یک زیرگروه تباری قرار دارد)
 - 2- مذهبی (بیشتر به دلیل جهاد و مقاومت در گذشته در برابر شوروی‌ها و طالبان و اینک ظاهرا در برابر امریکا)
 - 3- مالی (بیشتر به دلیل دست داشتن در فروش اسلحه و بازرگانی مواد مخدر)
 - 4- نظامی (داشتن گروه‌های رزمی که شمار گروه‌های مسلح غیر قانونی در کشور به 1800 می‌رسد)
 - 5- سیاسی (حمایت خارجی)

اشتباه اصلی دولت افغانستان در این بوده است که همه تلاش خود را به عقب‌گشت به ساختارهای سنتی پیشین معطوف داشته است و دستاورد این کار را امروز به چشم سر می‌بینیم. طرفه این که در مناطقی که فرماندهان بومی مسلط هستند، امنیت نسبت به سایر مناطق بیشتر است. بهتر آن می‌بود که دولت با کشاندن این فرماندهان به سوی خود به جای حذف آنان، در بعد تاکتیکی از نیروی شان در روند دولت‌سازی و بازسازی بهره می‌گرفت تا این که آنان را در برابر خود برانگیرد و بشوراند.

البته، در بعد استراتژیک بایسته است تا هدف اصلی دولت زمینه‌سازی برای پدید آیی نجبگان فکری و انتقال قدرت به آنان باشد تا برگشت به ساختارهای کهن.

تجربه تاریخی نشان می دهد که هرگونه تحولی در جوامع عشیره یی چندپارچه که منجر به برافتادن دولت و واژگونی آن گردد، ناگزیر فروپاشی دولت به سازواره‌های تباری، زبانی و مذهبی را در پی خواهد داشت که بازآرایی آن به بهای بسیار گزافی تمام می شود.

این در حالی است که رسالت راستین روشنفکران ما در ایجاد جامعه مدنی و پی ریزی نهادهای دموکراتیک خلاصه می گردید، که دردمندان به انجام آن پیروز نشدند. هرگاه روشنفکران ما به جای پیشگیری سیاست خانمانسوز «براندازی» و واژگونسازی، سیاست اصلاحی را پیش می گرفتند و دولت‌ها را وادار به انجام اصلاحات و ساماندهی‌ها می ساختند، به یقین که امروز در وضعیت نابه سامان کنونی نمی بودیم.

از سوی دیگر، سوگمندان روشنفکران ما در گذشته به جای این که حول محورهای ملی گرد می آمدند، در محور ایدئولوژی‌ها گرد آمدند و با توجه به این که ایدئولوژی‌ها همه وارداتی بودند و با ارزش‌های جامعه ما سازگاری نداشتند، همه از پیش با ناکامی روبرو بودند و دستاوردی جز بربادی و نابودی و ورشکستی و از هم گسیختگی به ارمغان نیاوردند.

در این جا اشاره یی می کنیم به برخی دیگر از خطرات مدهشی که دولت‌های افغانستان روبرو بوده اند و به علت بی پروایی و نادیده گرفتن آن‌ها واژگون گردیده اند. به گونه یی که می بینیم، تاکنون دولت‌های افغانستان پیوسته با خطر سرنگونی و فروپاشی روبرو بوده اند. باید بی پرده بگوییم مشکل اصلی یی که دولت‌های افغانستان با آن روبرو بوده اند، این بوده است که این دولت‌ها پیوسته در پی تامین منافع مقطعی یک قدرت خارجی و یک دار و دسته خاص در درون کشور بوده اند و موفق هم شده اند در کوتاهمدت به این دو هدف برسند. اما به دلیل این که هر دو سیاست از پیش محکوم به ناکامی بوده است، سرانجام سرنگون شده اند و هر بار پس از سرنگون شدن- میراث‌های بسیار شوم و مصایب عظیمی برای مردم بینوای کشور بر جا مانده اند. به گونه یی که کشور را به لبه سراسیمبی باژگونی کشانیده اند.

به هر رو، حالا باید رهیافت‌های خردورزانه (نه نمایشی و رنگ آمیزی شده) را برای برونرفت از بن بست‌هایی که رژیم‌های گذشته افغانستان با آن روبرو بوده اند، بیابیم و این گونه، ثبات و بقای دولتی را که پس از سال‌ها تیره روزی و بدبختی به یاری جامعه جهانی هسته ریزی شده است، تامین نماییم.

تا جایی که به یاد داریم، دستگاه اجرایی ما پیوسته بر اساس زد و بند، ملاحظه و مصلحت تشکیل شده است و چیزی که همواره نادیده گرفته شده است - شایسته سالاری بوده است. در شکلگیری دستگاه اجرایی کشور همواره یک معیار مطرح بوده است - تعهد به نظام و محافل معین و آنچه که کمتر مطرح بوده است - تخصص و کاردانی و آگاهی.

دولت‌های گذشته افغانستان همه در تحقق یک آرمان ناکام بوده اند - ایجاد نظام. روشن ترین دلیل این ناکامی یک چیز است - مصلحتی بودن دولت‌ها از یک سو و نداشتن حسن انتخاب رهبران از سوی دیگر. به گونه سنتی، در کشور همواره نخبه‌های ابزاری و محافظه کار مسلط بوده اند تا نخبه‌های فکری و گردانندگان به دلیل ضعف مدیریت و ناتوانی و نابرخورداری از خصوصیات لیدرشیپی، نداشتن فرهنگ کار و نداشتن تفکر سیستماتیک، موفق به ایجاد نظام نگردیده اند.

ساختن سیستم تنها آنگاه ممکن است که رجال دارای تفکر سیستماتیک، برخوردار از توانمندی جلب کمک‌های خارجی، مدیریت نیرومند و مدرن، آشنایی با نظام‌های پیشرفته ادمنستراسیون و منجمنت و توانایی ایجاد سیستم، دلیر و فداکار و نوگرا، با تقوا و پرهیزگار و خوشنام بر پایه معیارهای شایسته سالاری در راس کارهای کلیدی گماشته شوند. در یک سخن، بزرگترین مانع بر سر راه ایجاد نظام در کشور - ترجیح دادن مصلحت‌های مقطعی و گذرا بر مصلحت‌های راهبردی و ملی بوده است.

بایسته است یاددهانی نماییم که هیچ رژیمی از مصونیت پایدار برخوردار نیست. دولت‌ها و جوامع، باید پیوسته خود را در برابر پیشامدهای ناگوار وقایه نمایند. هر گونه اشتباه سیاسی از سوی کشورداران ممکن است به بحران‌های اجتماعی یا اقتصادی بینجامد که بی گمان بروز

بحران‌های سیاسی را در پی دارد. بروز این بحران‌ها حتا در جوامعی که از ثبات سیاسی و صلابت و استحکام درونی برخوردار اند، بسیار خطرناک است. حال چه برسد به کشورهای بی ثبات و به خصوص کشور ما که یکی از آسیب پذیرترین کشورهای جهان است و آستان بحران‌های گوناگون.

یکی دیگر از خطراتی که پیوسته دولت‌ها را در افغانستان با خطر سرنگونی روبرو گردانیده است، انهماک دولتداران به مسایل سیاسی و نظامی و بی پروایی آنان به مسایل اجتماعی و فرهنگی بوده است. دولت‌های افغانستان چون همواره وابسته به قدرت‌های خارجی بوده اند، نفس پشتیبانی یک قدرت خارجی را تضمین جاودانی برای بقای خود انگاشته و به علت نداشتن ارزیابی درست از توان واقعی قدرت‌های دیگر و ناتوانی در پیش بینی دگرذیسی‌ها در پهنه سیاست‌های جهانی و کم بها دادن به نقش مردم در روند تکامل جامعه، متوجه خطراتی که بحران‌های اجتماعی کشور را تهدید می کنند، نگردیده اند و در فرجام، با شکست روبرو گردیده اند.

روشن است هر دولتی که روی کار آمده (به استثنای طالبان) از پیشگیری اصلاحات ناگزیر بوده است. در این حال، پیوسته با دو مشکل بزرگ روبرو بوده ایم. یکی این که، دولتداران نتوانسته اند، هنگام پیاده سازی اصلاحات شیوه یی را در پیش گیرند که با ارزش‌ها و باورهای مردم و روح جامعه هماهنگ بوده و موجب تخریش آنان نگردد. دو دیگر، همیشه اصلاحات به این دلیل روشن که از درون زمینه تمویل نداشته است، به یاری خارج پیاده گردیده است. در این حال، هنگامی که اصلاحات از بالا آغاز گردیده است، شماری به سرعت در برابر چشمان مردم بخش بزرگ یاری‌های خارجی را به تاراج برده و پولدار شده اند و اکثریت عظیم مردم بی آن که بهره یی از این کمک‌ها برده باشند، کماکان در زیر خط فقر مانده و حتا نادارتر هم گردیده اند. در نهایت، روند اصلاحات منجر به دو قطبی شدن سریع جامعه گردیده و با به میان آوردن دو فرهنگ متفاوت، جامعه را به انفجار کشانیده است.

در این جا با یک پارادکس تاریخی روبرو می شویم. واقعیت تلخ این است که افغانستان بنا بر سیطره فرهنگ سنتی عشیره‌یی، منابع محدود داخلی، پیچیدگی و چندلایه‌یی بودن بافتار تباری، موقعیت جیوپولیتیک و بسا عوامل درونی و بیرونی دیگر، زمینه ایجاد و استحکام یک دولت نیرومند مرکزی، با تکیه به منابع داخلی را ندارد و از همین جهت برپایی چنین دولتی، تنها به یاری کشورهای خارجی، ممکن پنداشته می شود.

در گذشته، هر گونه تلاشی مبنی بر ایجاد چنین دولتی با اتکا به خارج، به ناکامی انجامیده است. تجربه‌های تلخ امیر دوست محمد خان، امیر عبدالرحمان خان، امان‌الله خان، نادر خان، داوود خان و سرانجام حزب دمکراتیک خلق و طالبان، همه گواه بر همین واقعیت ناگوار اند. آیا دولت کنونی خواهد توانست چنین مامولی را به یاری جامعه بین‌المللی فراچنگ بیاورد؟ این امر، به راستی چالش بزرگی است در برابر دولت کنونی. چه در کشور، هر باری که کوشش به خرج داده شده، هسته دولت نیرومند مرکزی گذاشته شود، نیروهای گریز از مرکز نیز بی‌درنگ دست به واکنش یازیده و پویا تر گردیده اند و این، در اوضاع هم‌چشمی‌های شدید سنتی درونی و منطقه‌یی و جهانی، شاید مخاطرات بسیار جدیی در پی داشته باشد.

از سوی دیگر، یک ساختار نیرومند مرکزی، نیاز به هزینه‌های بسیار کمر شکنی دارد که بخش بزرگی از یاری‌های بین‌المللی را ناگزیر می‌بلعد و این گونه روند بازسازی و سازندگی کشور را کند تر می‌گرداند. هنوز به درستی روشن نیست که آیا جامعه بین‌المللی تعهد تمویل چنین ساختاری را در دراز مدت به گردن خواهد گرفت یا نه، چون تجربه‌های تلخ گذشته، به ویژه رژیم داکتر نجیب‌شان داد که به هر دلیلی که روند ارزانی کمک‌ها به چنین دولتی کاهش یابد، یا قطع گردد؛ نظام اتوریتار بی‌درنگ از پا در خواهد آمد و همه هزینه‌ها برباد خواهد رفت. این در حالی است که گذار از توتالیتریسم به سوی دمکراسی، در نبود نهادهای لیبرال، ناگزیر باید از یک معبر اتوریتاریسم صورت گیرد.

در قرینه افغانستان، دولت نیرومند مرکزی دو بازوی نظامی و اداری خواهد داشت که در اوضاع نبود حوزه عمومی (جامعه مدنی)، در اوضاعی که هنوز قانون حاکمیت ندارد و روند

تشکل ملت قوام نگرفته است و هیچ گونه مکانیسم بازدارنده بهره گیری از قدرت موجود نیست و پاسخگویی رهبران، به ویژه در استان ها و شهرستان ها در برابر قانون نهادینه نشده است؛ هیچ تضمینی وجود ندارد که بازوی نظامی آن در صورت پدید آمدن لرزه ها و تنش های گوناگون محتمل، به یک آلهء سرکوبگر مبدل نگردد و چه بسا که در واکنش به آن، نیروهای مخالف (شاید هم با تکیه به نیروهای بیرونی) در پی براندازی آن بر آیند و این گونه، جامعه با فروپاشی به سازواره های تباری، مذهبی و منطقه یی و افتادن جنگ افزارها به دست عناصر بی مسؤولیت، در پی فروپاشی ارتش - چنانی که تجربه رژیم داکتر نجیب نشان داد- بار دیگر به سوی بحرانی تازه پیش برود.

خطر این هم می رود که بازوی پر شاخ و برگ بوروکراتیک چنین دولتی نیز، در اوضاع فاجعه اداری که کشور با آن روبرو است، به گسترش بیشتر فساد، دامنه بزند و این در حالی است که دولت افغانستان در راستای اصلاح ساختار اداری، باید راهبرد کوچک ساختن دستگاه دولت را در دستور روز قرار دهد.

پارادکس دیگری که در زمینه وجود دارد، این است که ایجاد دولت مرکزی نیرومند در قرینه کشورهایی چون افغانستان، ناگزیر استحکام نظام سرمایه داری دولتی را در پی خواهد داشت که در واقع چیزی مانند نظام سوسیالیستی است - نظامی که تا کنون در هیچ کشوری دستاورد مثبتی نداشته است و بیماری هایی چون تورم پولی، بیکاری و گسترش فساد از ویژگی های ذاتی آن است - و این، با نفس نظام و مشی کنونی دولت افغانستان در تعارض قرار دارد.

با سرازیری کمک های خارجی و تمرکز آن در پایتخت، به گونه یی که تجربه کشورهای دیگر رو به رشد نشان می دهد، معمولاً این کمک ها از سوی الیگارشوی مالی درونی و نیز سازمان های رنگارنگ خارجی به یغما برده می شود و به مردم نیازمند، به اصطلاح از گاو غدود می رسد. همچنان تمرکز این کمک ها در مرکز، شکاف میان مرکز و استان ها را فراختر گردانیده، زمینه را برای برآمد دو گروه بسیار پولدار و بسیار نادار، فراهم خواهد

گردانید که این انقطاب، به نوبه خود، گسترده شدن شکاف های فرهنگی و اجتماعی را در پی خواهد داشت.

«به هر رو، پیوسته این خواست مطرح بوده است که کشور چنانچه نظامی با مرکزیت نیرومند درآید و قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی در حد زیادی متمرکز شود. این نقش باعث شده است که دولت از نزدیک در بسیاری از موارد با دگرگونی اجتماعی درگیر شود. بدین معنا که گاه در تحولات اجتماعی- اقتصادی به عنوان مبتکر آغازگر عمل کرده و گاه خود آماج جنبش های سیاسی و اجتماعی اصلاحگرانه یا انقلابی شده است.

هنگامی که نظام جهانی با وجود داخلی تولید در یک کشور جهان سومی با الگوی توسعه وابسته رویارو می گردد، غالباً اما نه همیشه به دولتی سرکوبگر نیاز است که نیروهای اجتماعی آزاد شده در فرایند یاد شده را زیر کنترل نگهدارد. چنین دولتی (قدرت های خارجی حامی آن) به ناگزیر راه را برای جبهه مخالفی هموار می سازد که فرهنگ های سیاسی موجود در جامعه را پشتوانه خود می داند. در شرایط معینی (که باید از نظر تاریخی مشخص شوند)، جنبش های دگرگونی طلبی پدید می آیند که اگر این جنبش ها از توان و حدت برخوردار باشد، حتا در صورت شکست، راه را برای پیدایش و استحکام نهایی یک ساختار اجتماعی نو هموار می سازند. این خود دومین مسیر تحول ساختار اجتماعی را ایجاد می نماید».⁸⁸

بسیاری از آگاهان نیز پیوسته این پرسش را مطرح می سازند که آیا بهتر نخواهد بود، هرگاه دولت کنونی، به جای تلاش برای ایجاد ساختار نیرومند مرکزی موهوم، با ارتش پر شاخ و برگ و دستگاه اداری عریض و طویل، در پی ایجاد یک اداره کوچک، مگر سالم، در برگرفته در سایه یک نیروی انتظامی- امنیتی درخور نیاز های راستین تامین امنیت در کشور گردد؟

⁸⁸. برای به دست آوردن آگاهی های بیشتر در زمینه نگاه شود به: جان فوران «تاریخ تحولات اجتماعی».

جدای از این، به باور شماری از آگاهان، گزینش راه سومی در میان دولت یونیتار مرکزی و فدرالیسم هم موجود است و آن عبارت است از گزینش یک نوع ریگینالیسم اقتصادی درونی. افغانستان به گونه‌ای طبیعی به چند حوزه اقتصادی تقسیم می‌گردد که همین حوزه‌ها محورهای قدرت سیاسی را نیز می‌سازند و در هر حوزه‌ی یک استان بزرگ وجود دارد. این استان‌ها عبارتند از کابل، جلال‌آباد، غزنی، قندهار، هرات، مزار شریف، کندز و بامیان.

ساختار دولت نخبه سالار:

«در چارچوب واقعیت‌ها و نظریه‌های موجود جهانی، دو رهیافت قابل تصور و اجرا است:

آ- رهیافت جامعه محور

ب- رهیافت نخبگان محور

در رهیافت نخست، جامعه با تشکلی که به لحاظ سیاسی دارد و آگاهی‌یی که آحاد مردم در گزینش‌ها دارند، فضای بحث عمومی و آزاد را فراهم کرده و از راه سیستم حزبی، رقابتی و انتخابات آزاد، دولتی را به کار گمارند و با نظام قانونی، پاسخگویی به مردم و نقد معقول رسانه‌ها، به گونه‌ای تدریجی انتظارات خود را تحقق می‌بخشند. این رهیافت، در شرایطی موفق خواهد بود که در یک کشور نظام حزبی وجود داشته باشد، اکثریت مردم به لحاظ مالی به دولت وابسته نبوده و رسانه‌ها مستقل از دولت باشند. به سخن دیگر، مجموعه‌ای تشکل‌های حزبی، رسانه‌ها و سیستم قانونی، نیرومندتر از مجموعه‌ای حاکمیت سیاسی و نظام اقتدار یک کشور باشد. هند تنها کشوری است که در دوران پس از جنگ جهانی دوم، به عنوان یک کشور جهان سومی، «جامعه محور» بوده و همزمان با استقلال، یک نظام سیاسی مردم سالار و دموکراتیک ایجاد کرده است. در میان کشورهای جهان سوم، نمونه‌ای دومی از این گونه نظام سراغ نداریم.

رهیافت دوم، نه به عنوان رهیافت مطلوب یا معقول، بلکه به عنوان تنها رهیافت جامع، کارآمد و عملی در کشورهای جهان سوم و کشورهای رو به رشد مطرح می‌شود. با توجه به این که جامعه در جهان سوم ضعیف است و تشکل حزبی شکل نگرفته است و فرهنگ

فردی مثبت (به معنای استقلال رای و آفرینندگی) در ابتدای خود قرار دارد و از آنجا که سیر تحولات جهانی، اجازه درنگ و سکون به کشورها را نمی‌دهد، ناگزیر نخبگان سیاسی (یا ابزاری) یک کشور با همراهی نخبگان فکری می‌باید مسئولیت مؤقت توسعه یافتگی را بر عهده گیرند. رهیافت دوم در شرایطی مطرح می‌شود که جامعه در حال قوام گرفتن و رشد فرهنگی باشد.

رهیافت نخبه‌گرایانه، به معنای نخبه‌سالاری نیست، بلکه به معنای ورود بهترین‌ها، با سوادترین‌ها به حوزه سیاست و تصمیمگیری برای اداره یک کشور است. نخبه‌گرایی عین شایسته سالاری است و توانمندترین افراد را با عنایت به حاکمیت روش و منطق علمی به کار می‌گیرد و با چارچوب رهیافتی (و نه فلسفی) به حل و فصل مسایل یک جامعه می‌پردازد.^{۸۹}

دکتر شریعتی بر آن است که «بحثی است در جامعه‌شناسی که جامعه را به سه بخش تقسیم می‌نماید:

1- نخبه‌های فکری که در راس هرم قرار دارند

2- روشنفکران

3- مردم»

حالا که در افغانستان نخبگان ابزاری به جای نخبگان فکری در راس هرم قرار گرفته و به جای آنان نشسته‌اند، برای حل این پارادکس، بایسته است کار وارونه شود.

روشن است، پرسشی پیش می‌آید مبنی بر این که هرگاه در کشور کابینه‌یی تشکیل شود شایسته سالار و تکنوکرات، متشکل از نخبه‌های فکری، آیا نخبه‌های ابزاری محذوف قرار نخواهند گرفت؟ و آیا در صورت محذوف قرار گرفتن، با توجه به برخورداری از پایگاه اجتماعی نیرومند، داشتن گروه‌های مسلح و ثروت زیاد، بار دیگر فاجعه به بار نخواهند آورد؟

^{۸۹}. داکتر سریع القلم، «توسعه یافتگی و آینده عقلانیت در ایران»، تهران

ما به این پرسش‌ها پاسخ روشنی داریم. هرگاه واقعینانه بیندیشیم، راهیافت خردورزانه و پراگماتیکی این است که در یک جامعه نباید هیچ کسی محذوف قرار گیرد. بهترین کار در یک کشور آن است که هر کس در جایگاهی قرار بگیرد که شایستگی آن را داشته باشد. می‌توان کشور را به دیهیم شاهی‌یی همانند پنداشت که در آن گوهرهای بسیاری با اوستادی به کار رفته باشد. زیبایی تاج در آن است که هر گوهر در جای خودش نشانیده شود. هرگاه هر دانه به جای خودش نباشد- حتماً اگر در شاهوار و شاهنگین به جای تارک تاج، به پشت یا کنار آن نشانیده شود- زیبایی تاج زیان می‌بیند.

حال، هرگاه در قرینه کشور بنگریم، نخبه‌های ابزاری که در دو دهه و نیم گذشته، بنا به عوامل و علل عینی تبارز نموده‌اند، واقعیت‌های تلخ کشور ما هستند. نه نابود ساختن آن‌ها امکان دارد و نه حذف شان از حیات سیاسی کشور و نه این کار مقرون به مصلحت است و نه درست. از سویی، روشن است که سپردن کارهای اجرایی به دست آنان به گونه‌یی که به تجربه دریافتیم، فاجعه به بار می‌آورد. پس بهترین راه این است که در ساختارهای دیگری به غیر از ساختار اجرایی دولت آورده شوند.

روشن است شماری از آنان به پارلمان راه یافته‌اند و شمار دیگری از آنان به سنا. این گونه، از یک سو در چهارچوب یک اپوزیسیون قانونمند در آمده‌اند و از سوی دیگر، جلو مبدل گردیدن آن‌ها در صورت محذوف شدن به یک اپوزیسیون ویرانگر و برانداز گرفته شده است. با این کار، برای نخستین بار زمینه‌یی فراهم گردید تا دولت بتواند کابینه‌یی تشکیل دهد کارا و کاردان.

با این هم، تشکیل یک کابینه کارا بستگی به حسن انتخاب رهبران دارد- چیزی که در کشور ما دیده نمی‌شود.

در این جا باید به یک نکته حساس دیگر هم توجه کرد که در اوضاع کنونی کشور، در گام نخست، بایسته است در کابینه مدیران برجسته و منیجرها و ادمیستراتورهای کارکن و پر

انرژی آورده شود تا پروفیسورها و دانشمندان اکادمیک سالخورده و محافظه کار. روشن است جایگاه اشخاص اکادمیک بیشتر دستگاه مشورتی کشور است تا دستگاه اجرایی.

دشواری که اکنون کشور با آن روبرو است، این است که دولت کنونی از دو بخش مشکل گردیده و در واقع یک دولت ائتلافی مصلحتی است. گزینش وزیران در این دولت، بیشتر بر پایه ملاحظه و مصلحت بوده است تا شایسته سالاری. واقعا اوضاع کشور به گونه ای بود و است که ممکن نبود بدون توجه به ملاحظات و مصلحت بافتار دیگری ارائه می گردید. با این هم، گروهی از کارشناسان بر آن اند که این امکان در دست رهبران بود تا گزینه (الترناتیو) بهتری ارائه می کردند.

یکی از دشواری های اصلی، تعیین جایگاه بایسته برای نخبه های ابزاری در دولت، است. دشواری در این است که بیشتر نخبه های ابزاری، با توجه به نداشتن تجربه در دولرداری و مدیریت و نیز عدم تسلط بر زبان های خارجی، کامپیوتر و انترنت، نتوانسته اند از خود کارایی نشان دهند. بهترین راهکار این خواهد بود که در دولت آینده، نخبه های ابزاری در ساختارهایی مانند «مشرانو جرگه» (مجلس اعیان) تنظیم گردند و یا در یک ساختار دیگر مانند «شورای خبرگان» یا «شورای عالی مصلحت ملی» یا هر ساختار دیگری که باشد، تا از یک سو جایگاه شان در دولت مشارکتی آینده معین باشد و از سوی دیگر، محذوف قرار نگیرند⁹⁰ و زمینه روآوری شان به اردوگاه اپوزیسیون، محدود گردد. وزیران مشاور و وزیران کابینه باید تا جای امکان تکنوکرات و نخبگان فکری باشند.

بدترین چیز در این مورد، این است که کرسی های وزارت که در واقع به جز از چند وزارت کلیدی که سیاسی هستند، همه تخصصی می باشند؛ به کرسی های سیاسی مبدل می گردند و

⁹⁰ در این جا منظور به هیچ روانداختن گروهی در یک زباله دانی نیست. بل هدف اصلی این است که هر کس در جایگاه خودش در جامعه قرار گیرد. نخبه های ابزاری نیز به روایتی، قربانیان جنگ و فرزندان بحران هستند که بر اثر بی مهری های جنگ تبارز نموده اند. یکی از کارشناسان از گفتن این حرف خسته نمی شد که «جای مشران در مشرانو جرگه است».

کارزار سیاسی در کابینه تمرکز پیدا می نماید. این گونه، جای تخصص را در کابینه مصلحت و ملاحظه و در بسا موارد معامله می گیرد و با توجه به این که کابینه ناگزیر بافتار پیچیده و نامتجانس داشته می باشد، بی گفتگو بحران مدیریت را در پی دارد.

عدم مشروعیت تصمیم گیری رهبران و نبود مکانیسم تصمیم گیری راسیونال:

«نظام تصمیم گیری یک کشور، باید با بهره گیری از روش ها، ابزارها، ساختارها و نیروی انسانی آموزش دیده، برخورد علمی داشته باشد و تا جای امکان منافع و سلیقه های گروهی شخصی و صنفی را از مراحل مختلف تصمیمگیری بزدايد. آلودگی جو تصمیمگیری و اجرایی، اختلافات سیاسی، منافع صنفی و سلیقه های شخصی، روند امور را کند می کند، به محتوای تصمیم، رنگ سیاسی می بخشد و از اهمیت اجماع نظر که ضرورت انجام موفقیت آمیز هر طرح و برنامه یی است، می کاهد. چنین فضای تصمیمگیری به انفعال افراد، طرح ها، سیاست ها و مجموعه های تصمیمگیری می انجامد. بنا بر این، ضروری است که روند شناخت مشکلات، طرح گزینه ها، تجزیه و تحلیل آن ها و گزینش طرح مطلوب، تا جای امکان علمی و عینی و از سیاستگرایی به دور باشد».⁹¹

تصمیمگیری در جوامع پیشرفته، یک روند علمی است که برپایه گردآوری اطلاعات، تجزیه و تحلیل داده ها، پیش بینی، سنجش واریانت های گوناگون و بسا نشانه های دیگر، با اجماع کارشناسان و توجه به دیدگاه های شان در موارد گوناگون با تانی و بدون شتابزدگی انجام می گیرد و تصمیم گیرندگان در برابر قانون مسؤول و پاسخگو می باشند. هرگونه تصمیمگیری خودسرانه و تکروری و یکه تازی در تصمیمگیری از سوی رهبران و نخبگان ابزاری مشروعیت نداشته و معمولاً پیامد های ناگواری به همراه می داشته باشد.

شوربختانه، در کشور ما نه از مکانیزم مناسب و راسیونال و مشروع تصمیمگیری خبری است و نه از مکانیزم های بازدارنده و بازخواستگر. روشن است، با توجه به این که رهبران در بیشتر

⁹¹ برای به دست آوردن آگاه های بیشتر در زمینه نگاه شود به فصلنامه «مطالعات سیاسی و اقتصادی»، شماره های 121-122 و شماره های 195-196، تهران، سال 1383 و نیز داکتر سریع القلم، توسعه یافتگی و آینده عقلانیت در ایران، تهران،

موارد، بر پایه مصلحت و ملاحظه و گاهی هم معامله، گماشته شده و یا برگزیده می‌شوند، در نبود مشاوران و رایزنان و نهادهای پژوهشی تخصصی، راهی که دولت‌ها می‌پیمایند، به قول معروف به ناکجا آباد می‌کشاند. البته، در این جا، مجال آن نیست از پیامدهای نامیمون و ناخجسته کارکردها و رفتارهای این گونه دولت‌ها سخن بگوییم و نیازی هم به آن نیست، چون مردم ما با گوشت و خون و پوست و استخوان خود آن را احساس کرده و بهای بس سنگینی برای این گونه ندانم کاری‌ها پرداخته‌اند.

از سوی دیگر، در کشورهای پیشرفته، افزون بر موجودیت مکانیزم مناسب و مشروع تصمیمگیری که دارای چهارچوب‌های مشخص و معین از پیش تدوین شده است، مکانیزم‌های بازدارنده و بازخواستگر نیز هست و مسوولان پاسخگوی پیامدهای منفی تصمیمگیری‌های خود هم می‌باشند - چیزی که در گذشته در کشور ما پیشینه نداشته است. حال می‌پردازیم به ناکارآیی بافتاری دولت‌های افغانستان در گذشته - چیزی که تاکنون به آن هرگز پرداخته نشده است.

از نگاه بافتاری - به پندار ما دولت داری سه مکانیزم است:

- مکانیزم مشورتی یا تصمیم ساز
- مکانیزم تصمیمگیری یا اجرایی
- مکانیزم‌های کنترلی و بازدارنده

آنچه مربوط به مکانیزم مشورتی می‌گردد، دردمندان ما از داشتن یک تیم مشورتی حرفه‌یی که دارای تحصیلات حرفه‌یی و تخصصی در زمینه مسایل کانسالتینگ (مشوره دهی) و یا تجربه کار در موسسات مشورتی خارجی باشند، محروم بوده ایم. برعکس، مشاوران رهبران ما نیز مصلحتی‌اند. در حالی که امروزه با توجه به جهانی‌شدن اطلاعات و پیچیده شدن و چند لایه‌یی شدن سرسام آور مسایل، گردآوری، تجزیه و تحلیل اطلاعات و انجام برداشت‌های بایسته از انبوه اطلاعات دست داشته و گذاشتن آن در دسترس دولتمردان و رهبران کشورها که در سمت دهی و سیاستگذاری و تعیین دکترین و استراتژی ملی و سیاست خارجی و نیز دفاعی و امنیتی و اقتصادی و اجتماعی بس ارزنده است؛ کاری است بسیار تخصصی و فنی.

پرسشی که مطرح می‌گردد این است که هرگاه دولتی نه از دیدگاه ساختاری و نه از دیدگاه بافتاری کارایی نداشته باشد، چه شانس به کامیابی و پیروزی دارد؟

با توجه به جهانی شدن اطلاعات و پیچیده شدن و چند لایه‌یی شدن سرسام آور مسایل، گرد آوری، تجزیه و تحلیل اطلاعات و انجام برداشت‌های بایسته از انبوه اطلاعات دست داشته و گذاشتن آن در دسترس دولتمردان و رهبران کشورها در سمت دهی و سیاستگذاری و تعیین دکترین و استراتژی ملی و سیاست خارجی و نیز دفاعی و امنیتی و اقتصادی و اجتماعی بس ارزنده است.

مشوره دهی - علمی یا بهتر است گفت، فنی است مبتنی بر گردآوری، تجزیه و تحلیل و ارزیابی اطلاعات، تدوین آپسیون‌ها و واریانت‌های گوناگون و بررسی احتمالات و ارایه پیشنهادهای مشخص جهت تصمیمگیری برای رهبران و نیز برای دستیابی به رهیافت‌ها و ارایه راهکارهای بایسته و شایسته. در شرکت‌ها، نهادها، موسسات و سازمان‌های مشورتی، افزون بر آن که بانک‌های اطلاعاتی ویژه در دسترس است، کارشناسان بخش انفورماتیک که با ده‌ها بانک اطلاعاتی از طریق شبکه‌های اینترنت وصل هستند، پیوسته در تماس می‌باشند. از سوی دیگر، تیم‌های کارشناسان و تحلیلگران، همواره با بهره‌گیری از روش‌ها و شیوه‌های ویژه علمی - اکادمیک، دست‌اندرکار ارزیابی، تجزیه و تحلیل اطلاعات اند. سنجش احتمالات گوناگون و واریانت‌های مختلف، بخش دیگر کار است. این گونه، مقامات بلندپایه و رهبران، پیش از اتخاذ تصمیم، در روشنی کامل اطلاعات قرار دارند و از سوی مشاوران ورزیده، پیرامون مسایل به ایشان دقیق‌ترین داده‌ها و روشن‌ترین رهیافت‌ها و راهکارها ارزانی می‌گردد.

از همین رو، بایسته است در پیرامون رهبران بلند پایه کشور، تیم‌های نیرومند مشاوران کارشناس گردآورده شود، تا بتوانند با ارایه توصیه‌های بایسته، زمینه را برای تصمیمگیری‌های درست و خردورزانه و سازنده رهبران فراهم سازند.

از سوی دیگر، در کشورهای پیشرفته، افزون بر موجودیت مکانیزم مناسب و مشروع تصمیمگیری که دارای چهارچوب‌های مشخص و معین از پیش تدوین شده است، مکانیزم‌های بازدارنده و بازخواستگر نیز هست و مسوولان پاسخگوی پیامدهای منفی تصمیمگیری‌های خود هم می‌باشند - چیزی که در گذشته در کشور ما پیشینه نداشته است.

برای بازتابدهی واقعینانه مسایل علمی، بایسته است مسایل به گونه همه جانبه، با دید کریٹیک و دورنگر، از زوایای مختلف - از جمله دیدگاه‌های گوناگون ارزیابی گردد. داوری‌ها باید بار کارشناسانه و علمی - اکادمیک و پژوهشی داشته و به منظور روشنی افکنی بر پهلوهای گوناگون مسایل مطرح گردد.

روشن است که کشور ما یک کشور سنتی با ساخت و بافت بسته عشیره‌یی است که در بند و گیر خرده فرهنگ‌های بسیار. از این رو، کرسی‌های لشکری و کشوری، بر مبنای مصلحت و ملاحظه و چه بسا هم که معامله تقسیم می‌گردد و این گونه، این کار دردمندانه به یک سیستم ویژه خودش مبدل گردیده و تقسیم فیزیکی قدرت، جای مشارکت راستین مبتنی بر شایسته سالاری را گرفته است.

پارادکسی که خودنمایی می‌کند، این است که هم رهبران مصلحتی‌اند و هم مشاوران. از این رو، در رده‌های بالایی، روشن نیست که مدیریت کشور در حالی که کرسی صدارت هم سال‌های سال از میان برداشته شده است، در دست چه کسی است. چه، رهبران بیشتر سرگرم دید و باز دید از کشورهای خارج، دیدارهای پیهم با رهبران محلی و روحانیون و سران اقوام و قبایل از چهار گوشه کشور و اشتراک در مراسم و آیین‌های رنگارنگ‌اند و کمتر وقتی برای رسیدگی به امور کشور دارند و مشاوران هم به جز از چند مورد اشخاص تشریفاتی و مصلحتی. این در حالی است که وزیران، والیان و دیگر مقامات بلند پایه لشکری و کشوری نیز نه بر اساس شایسته سالاری، بل مصلحت، ملاحظه و معامله، گماشته می‌شوند.

کنون بر ماست، تا هر چند آرام آرام هم باشد، خود را از این دام سهمگین برهانیم و به سوی شایسته سالاری و مشارکت راستین گام برداریم. آن چه در این رهرو خیلی مهم است، سیاست کادری دولت است. به رغم همه ناهمواری ها، در اوضاع کنونی، کشور ما با پشت سر گذاشتن گذشته بسیار تیره و تار، در اوضاع بس مساعد و امید بخشی قرار گرفته است. در تاریخ، کشور ما تا کنون هیچگاهی چنین مورد توجه جامعه بین المللی قرار نگرفته بود و در هیچ برهه‌یی، جامعه جهانی، این گونه سخاوتمندانه حاضر به یاری به افغانستان نبوده است. بر ماست تا با بهره‌گیری از این اوضاع مساعد و مناسب و شانس طلایی در راستای خودسازی، ملت سازی و دولت سازی بهره بگیریم و کشور را به شاهره شگوفایی و توسعه رهنمون گردیم. در غیر آن، هرگاه به هر دلیلی، نتوانیم این رسالت بزرگ تاریخی را پیروزمندانه به انجام برسانیم، خدای ناخواسته کشور به سوی بحران لغزنده‌یی به پیش خواهد تاخت و این نگرانی هست که با نا به هنجاری‌های دیگری دست به گریبان خواهد گردید که پیش بینی ابعاد آن دشوار است - که هرگز چنین مباد!

از همین رو، به باور ما، بایسته است در اوضاع کنونی که کشور بر سر دوراهی شگوفایی و آبادانی و بهروزی و بحران و تنش و سیه روزی قرار گرفته است، تدبیرهایی سنجیده شود و کسانی در راس کارها گماشته شوند که از توانمندی بالای جذب یاری‌های بین المللی و ایجاد سیستم و مدیریت نیرومند برخوردار باشند. با بهره‌گیری بایسته از یاری‌های بین المللی و ایجاد یک نظام سالم، کارا و پذیرا است که می‌توان با برنامه‌ریزی‌های مناسب کشور را در برابر بیماری‌هایی که بر سر راهش کمین گرفته است، وقایه نمود و به مسیری درستی هدایت کرد.

یکی از کاستی‌های دولت‌ها، این بوده است که سوگمندان به مسایل کشور تنها از دریچه‌های سیاسی و نظامی می‌نگریسته‌اند و از دگردیسی‌ها و روندهای اجتماعی و فرهنگی یکسره غافل بوده‌اند. در حالی که بی‌توجهی و سهل‌انگاری به ناهنجاری‌ها و نا به سامانی‌های اجتماعی و فرهنگی بس ویرانگر بوده و دست کم گرفتن آن، در بسی از موارد، به انفجارهای اجتماعی و فاجعه‌های دردناکی انجامیده است که ابعاد آن بسیار گسترده بوده

است. از این رو، بایسته است در پهلوی مسایل نظامی و سیاسی، به مسایل اجتماعی و فرهنگی نیز توجه گردد.

باز اندیشی در باره دولت و دموکراسی:

«در پایان سده بیستم - در آستانه سده بیست و یکم، دولت و دموکراسی محور مباحث علم سیاست قرار گرفتند.

به گونه فشرده می توان گفت که نهادهای دموکراتیک و آزادی های سیاسی و اقتصادی که هسته مرکزی دموکراسی لیبرال را تشکیل می دهند، با تعبیری جدید به کشورهای غیر دموکراتیک راه یافتند. این تعبیر تا آنجا پیش رفت که مفهوم دموکراسی در جهان سوم با مفهوم متداول آن در باختر یکسره متفاوت شد. در این تعبیر جدید از دموکراسی، اصول بنیادین آن مانند تکثرگرایی، حکومت پارلمانی و احزاب سیاسی که امکان رقابت و اعتراض سیاسی را فراهم می آورند، کنار زده شدند و به جای آن ها خواسته های توده یی - اشتراکی یا جمعی نشست که از زبان یک حزب و یا یک فرمانروا قابل طرح بود.

آنچه در کشور های نوظهور شکل گرفت، اخلاقیات جمع گرایانه بود که به دولت امکان می داد به نمایندگی از جمع عمل کند و به جای فرد تصمیم بگیرد یا خواسته های او را دیکته کند و جامعه مدنی را به کنترل خود درآورد؛ و این درست خلاف آن چیزی است که در غرب رخ داده است. در نتیجه، دموکراسی، در نگاه بیشتر کسانی که به ارزش های جمعی باور دارند، ارزشی جمعی تلقی شد که فرد را پشت سر می گذارد و منافع و مصالح فرد را از مجرای دولت دنبال می کند.

امروزه برای آن که بتوان گفت در جامعه یی دموکراسی وجود دارد یا امکان تحقق آن فراهم است، می باید دست کم این بنیان ها وجود داشته باشد:

-جامعه مدنی

-احزاب سیاسی و نهادهای همانند (مانند سازمان های صنفی)

-مشارکت سیاسی (حق رای و انتخابات)

-فرهنگ سیاسی رشد یافته

-انواع آزادی ها (آزادی بیان، آزادی تشکیل اجتماعات و...)

-کثرتگرایی

-تفاهم سیاسی در چارچوب قوانین

یکی از مسایل عمده در کشور، نبود فرهنگ دموکراتیک یا فرهنگ رشد یافته سیاسی در جامعه ما است. بسیاری از دانشمندان بر آنند که «بی شکلگیری فرهنگ دموکراتیک که تنها از راه آموزش شهروندان پدید می آید، بی انباشت تدریجی تجربه آزادی، نظارت بر قدرت و نقد قدرت، تغییراتی تند در ساختار حکومت و نهادهای پیوسته به آن رخ می دهد و بوروکراسی سرسپرده به قدرت شکل می گیرد؛ در حالی که شالوده اصلی جامعه دست نخورده باقی می ماند. از این روست که حتا وجود نهاد های مدنی در جامعه فاقد فرهنگ دموکراتیک، کارکرد دموکراتیک ندارد.» از این رو جامعه ما در گام نخست، مقدم بر همه به فرهنگ دموکراتیک نیاز دارد.

بی شکلگیری شهروند، یا به عبارتی دیگر «انسان مدنی» که تنها در دامن فرهنگ سیاسی رشد یافته تربیت می شود، آزادی به عنوان هسته اصلی دموکراسی به بار نمی نشیند. حتا اگر در فرهنگی غیر دموکراتیک، آزادی وجود داشته باشد، کارکردی دموکراتیک ندارد؛ چنین آزادی بی هر دم می تواند به ضد خود تبدیل شود.

«با توجه به کلیدی بودن مفهوم دولت، در علم سیاست هر گونه تحول در این مفهوم، آثاری در اشکال و روش های تمدنی هر کشور دارد. اگر دولت را تلاش هدفمند انسان برای تنظیم امور سیاسی تلقی کنیم، دموکراسی بیگمان یکی از آرمان ها و آرزوهای اصیل انسانی و یکی از بهترین شیوه های کار حکومت در تاریخ تمدن بشری است که امکان مشارکت سیاسی را فراهم می سازد.

الوین تافلر در کتاب «موج سوم»، ضمن پیش بینی سه اصل بنیادین برای حکومت های فردا، ضرورت ارتباط دولت و دموکراسی را بررسی می کند. وی نخستین ویژگی حکومت در موج سوم را قدرت اقلیت (در این جا منظور از اقلیت های تباری و مذهبی و زبانی و... نیست، بل اقلیتی است که اداره جامعه را در دست دارند) بر می شمارد و اصل دموکراسی نیمه مستقیم را به عنوان دومین اصل می انگارد که نظام های سیاسی فردا بر پایه آن بنا

خواهند شد و سومین اصل سیاست فردا را از میان رفتن تمرکز شدید مراکز تصمیم‌گیری و واگذار شدن آن‌ها به خود مردم می‌داند.

به پنداشت تافلر، تمدن موج سومی نه بر پایه نظم بیش از حد امور جامعه به دست دولت، بلکه بر پایه نظم اجتماعی در اشکال دموکراتیک خواهد بود و این همه نتیجه تغییراتی است که در همه زمینه‌های زندگی در جریان است. این تغییرات، ساز و کارهای جامعه و از جمله دولت را تحت تاثیر قرار می‌دهد و مراکز قدرت را جا به جا می‌کند. آنچه در گفتار تافلر جلب نظر می‌کند، این است که فشار روز افزون اطلاعات همه عرصه‌های زندگی بشری، به ویژه دولت و کارکردهای آن را دچار تحول خواهد ساخت.

در این مورد، سامویل هانتینگتون رابطه دولت و دموکراسی را در آستانه سده بیست و یکم به گونه‌ی دیگری بررسی می‌کند. وی در موج سوم دموکراسی بر آن است که «موج تازه‌ی از دموکراسی به راه افتاده است». او در تحلیل خود با وزیر امور خارجه انگلیس در سال 1990 همصدا می‌شود که «در عمل، این به آن معنا است که ما به دولت‌های دموکراتیک و هر گونه اصلاحات سیاسی که پاسخگویی مسئولان در برابر مردم و دموکراسی را افزایش دهد، پاداش بدهیم»؛ شاید هم نوعی هم‌نوایی با فرانسیس فوکویاما دارد که نوید از جهانی شدن دموکراسی لیبرال می‌دهد: «آنچه را شاهد هستیم، تنها پایان جنگ سرد یا گذشت یک دوران تاریخی پس از جنگ نیست، بلکه پایان همه تاریخ است، یعنی نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر و جهانی شدن دموکراسی لیبرال باختر به عنوان شکل نهایی حکومت انسان‌ها».

در تایید فوکویاما، دیوید هلد نیز با طرح «دموکراسی جهانی» به عنوان برداشتی از روابط قانونی دموکراتیک که مناسب جهانی مرکب از ملت‌های درگیر در فرایندهای منطقه‌ی و جهانی است، ندای جهانی شدن دموکراسی را سر داده است.

گذشته از تافلر، هانتینگتون، فوکویاما و هلد، کسانی چون یورگن هابرماس، رابرت نوزیک، ای. اف. شوماخر، ریچارد روزکرانس، کارل پوپر و دیگران نیز خبر از تحولی جدید داده‌اند. این تحول جدید، پیدایش مفهوم تازه‌ی از دولت، یعنی «دولت حد اقل» است که به

نوبه خود دموکراسی را به عنوان شیوه و روال کار حکومت‌ها متأثر ساخته است و دیوید هلد نیز بر این اساس بیان می‌کند که حکومت دموکراتیک باید حکومت محدود باشد و شاید این تحول به نوعی ادعای مرشایمر را ثابت کند که «جهان پس از جنگ سرد میان دو ابر قدرت به وضع سال‌های 1930 باز خواهد گشت». چرا که سال‌های 1930 و پیش از آن دوره تفوق دولت محدود لیبرال بوده و دولت از دخالت در بسیاری امور باز داشته می‌شده است.

حال در آستانه سده بیست و یکم، بازگشت به دولت محدود، ولی این بار در قالب نظریه دولت حد اقل مطرح می‌گردد. دولت حد اقل توسط رابرت نوزیک در کتاب آنارشی، دولت و اتوپیا تئوریزه می‌شود. او به نوعی با محدود کردن نقش حکومت به اموری چون تامین نظم، تنفیذ قرار دادها، حفظ آزادی شهروندان، تضمین امنیت اقتصادی، حفاظت از دارایی‌های خصوصی، پاسداری از امنیت ملی و ... امکان تحقق دموکراسی را به عنوان شیوه کار حکومت‌ها، میسر تر ساخته است.

شوماخر نیز در کتاب «کوچک زیباست» به طرح دولت حد اقل پرداخته است. گذشته از شوماخر و نوزیک، ریچارد روز کرانس در کتاب ظهور دولت مجازی (1999)، در قالب نظریه دولت مجازی این اندیشه را می‌پروراند که با تحولات تجاری و تکنولوژیک، دولت مدرن رفته رفته به صورت دولت مجازی در می‌آید؛ قدرت سرزمینی و برتری نظامی از میان می‌رود و در عوض برای تقسیم بازار در اقتصادی که روز کرانس تشریح کرده است، محصولات ذهنی و مجازی مانند نرم افزار و طرح‌های علمی جایگزین اشکال قدیمی دولت خواهند شد. نرم افزار و اینترنت، دارایی‌های ملی دولت مجازی به شمار می‌روند. ملت‌هایی که زودتر وارد عرصه اطلاعات جهانی شوند، نقش «سر» و دیگران نقش «بدن» را خواهند داشت. نظریه روز کرانس خود اشاره‌ی است به رنگ باختن کار ویژه‌های دولت مدرن با توجه به تحولات نظام اطلاعاتی جهانی که خود تکمیل‌کننده نظریه «دولت حد اقل» نوزیک است که توسط هایک و فریدمن، دیگر اقتصاد دانان معاصر، مورد تاکید قرار گرفته است و شاید این خود به معنای ورود به مرحله سایبرپولیتیک باشد که تغییر دیگر مفاهیم به ویژه دولت و ارکان وابسته به آن را رقم می‌زند».

«ظهور دولت مدرن نشانه یک زمینه جدید گفتمانی بود که دعاوی حاکمیت، استقلال، نمایندگی و مشروعیت را مجسم و به گونه بنیادی، درک سنتی از قانون، اجتماع و سیاست را از نو قالب بندی کرد.»⁹²

به هر رو، به گونه یی که دیده می شود ما ناگزیر در آینده متفاوت با یک دولت الیگارش (دولت گروهی اندکی از نخبگان)، در راه ایجاد یک دولت دموکراتیک مدرن حد اقل قرار خواهیم گرفت.

دمکراسی در افغانستان:

برای پیاده ساختن دمکراسی در کشور، در گام نخست، به بستر سازی و زمینه سازی نیاز داریم. در یک سخن تا زمانی که فرهنگ دمکراتیک و جامعه مدنی به وجود نیاید، دشوار است کاری در این راستا انجام داد.

در این جا با برشمردن انواع دموکراسی، می بینیم که در کشور ما کدام نوع دموکراسی قابل تطبیق است. دموکراسی با توجه به هدف هایی که در پیش رو دارد، بر چند نوع است:

أ- دموکراسی چند تایی (پولی آرشی polyarchy): این نوع دموکراسی بر پایه مشارکت گسترده نه، بل بر پایه اصل نمایندگی پی ریزی گردیده است و نهادینه کردن مشارکت را در چهارچوب انتخابات و در مراحل بعدی مجالس قانونگذاری به منظور تصمیمگیری در باره مسایلی که مربوط به سرنوشت افراد یا جامعه می گردد، در نظر دارد.

ب- دموکراسی کثرت گرا (پلورالیستی): نوعی از حکومت دموکراسی است که در آن افراد نقش چندانی ندارند، بلکه این گروه ها هستند که نقش اساسی را در زندگی سیاسی- اجتماعی بازی می کنند و افراد با عضویت در گروه ها که طبعاً دارای سازمان و تشکیلات وسیع و منسجمی هستند، تلاش می کنند که مصالح و منافع خود را حفظ نمایند.

⁹² برای به دست آوردن آگاه های بیشتر در زمینه نگاه شود به فصلنامه «مطالعات سیاسی و اقتصادی»، شماره های 121-122 و شماره های 195-196، تهران، سال 1383 و نیز داکتر سریع القلم، توسعه یافتگی و آینده عقلانیت در ایران، تهران،

ت- دموکراسی مشارکتی: هواداران دموکراسی مشارکتی به مقصد مشارکت هر چه گسترده تر مردم و وصول به این هدف که همه افراد یک جامعه هر چه بیشتر در تعیین سرنوشت خویش سهیم باشند، راه و روش هایی مانند عدم تمرکز قدرت (Decentralisation)، پراکنده کردن قدرت یا تقسیم قدرت (Disposal of Power)، کنترل اجتماعی، فدرالیسم و رسیدگی به کارهای هر منطقه توسط افراد محلی (Localism – community Central) را توصیه می نمایند.

ث- دموکراسی مردمگرا (populism Democracy): در این نوع دموکراسی که هوادار یک دولت مرکزی نیرومند است، وجود یک رهبر کاریزماتیک به عنوان یک ضرورت مطرح می گردد. معمولاً این گونه رژیم های مردمگرا هنگامی مطرح می گردد که بخش بزرگی از مردم، در مخالفت با قدرت های استعماری و نیروهای هوادار رژیم پیشین به حرکت می آیند که این حرکت و مخالفت می تواند به عنوان شاخصه یی از پلورالیزم مورد نظر قرار گیرد. پلورالیزم نسبی می تواند منتج به تقسیمات میان گروه ها و دسته ها گردد. اگر این تقسیمات به صورت نهاد های نیرومند سیاسی تجلی یابد، و تنش ها کم باشد، رژیم مردمگرا در سمت و جهت دموکراسی قرار می گیرد و به همین خاطر است که رژیم های مردمگرا به عنوان نوعی از حکومت دموکراسی مطرح گردیده است.

ج- دموکراسی چند قومی: دموکراسی چند قومی، نظام سیاسی است که در آن چند گروه قومی، مذهبی- فرهنگی در قدرت سیاسی سهیم هستند و در تصمیمگیری های سیاسی مشارکت دارند. ویژگی های اصلی این نوع دموکراسی عبارت اند از:

- 1- مشارکت نمایندگان گروه های قومی عمده در فرایند تصمیمگیری
- 2- برخورداری آن گروه ها از میزان بالایی از خود مختاری یا خودگردانی داخلی
- 3- توزیع قدرت به تناسب اهمیت گروه های قومی

در این جا بایسته است نیک بیندیشیم که کدام یک از این دموکراسی ها برای کشور ما بیشتر از سایر دموکراسی ها پذیرا تر و واقعینانه تر است.

کشور ما هیچگاهی تجربه دموکراسی را جدی نگرفته نهادهای دموکراتیک صرفاً به منظور روپوشی دیکتاتوری‌های فردی، حزبی و گروهی به کار رفته و به خاطر پابرجایی این نظام‌ها موسسات دموکراتیک مانند پارلمان انتخابات و مشارکت مردم در قدرت سیاسی صرف جنبه نمایشی داشته و این اصول را به گونه‌ی دستکاری و مسخ نموده و ماهیت اصلی آن را خدشه دار ساخته اند.

نظام سیاسی کشور و دسپلین نیمبندی که در طی رژیم شاهی قوام گرفته و برقرار شده بود و استمرار این دسپلین ظاهراً یک مشروعیت به نظام سیاسی کشور بخشیده بود، با عنوان نمودن داعیه دموکراسی و دیماگوژی سیاسی از هم گسیخت و جامعه ناپخته و فاقد فرهنگ سیاسی نه تنها دستخوش بازی‌های عوام فریبانه طالبان قدرت گردید، بلکه دموکراسی به ذات خود ملعبه‌ی شد برای توسعه و استحکام یک نظام جمهوری مطلقه^{۹۳}.

مهندسی سیاسی در افغانستان^{۹۴}: دموکراسی انجمنی یا دموکراسی همگرایانه؟

روشن است پیش از آن که ساختمانی اعمار گردد، مهندسان نقشه‌ی برای ساختمان مورد نظر کشیده و محاسباتی انجام می‌دهند. یک دولت نیز دقیقاً مانند ساختمانی است که پیش

⁹³. همان جا، ص 58

در سال‌های کار در کرسی رییس مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه، بخت یارم بوده تا بهره‌گیری از فرصت، بنا بر مسوولیت کاری با شماری از ریسان مراکز هم‌تا و نیز کارشناسان مسایل افغانستان در بسیاری از کشورهای جهان در زمینه‌های گوناگون گفت و شنیده‌های مفصلی داشته باشم. از جمله با جناب داکتر موسوی-مدیر کل دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه ایران که دست کم ده بار با ایشان پیرامون مسایل مربوط به کشور و منطقه، در کابل، تهران و دیگر جاها به تبادل افکار پرداخته‌ام. ایشان از انگشت شمار کسانی هستند که با روش‌های سامانمند به بررسی مهندسی سیاسی در افغانستان پرداخته‌اند. در این جا بایسته دانستم فشرده‌ی از چهارچوب تیوریکی را که ایشان در پیوند با مهندسی سیاسی افغانستان در مقاله «افغانستان و استقرار سازوکار و سامانه سیاسی-اجتماعی» آورده‌اند، پیشکش حضور تان نمایم.

از اعمار آن به نقشه و محاسبه نیاز دارد. دردمندان مساله مهندسی سیاسی در افغانستان دست کم به گونه مدون تا کنون می شود گفت بسیار اندک مطرح بوده است.

«با مطالعه تاریخ کشورهای مختلف، می توانیم این نتیجه را بگیریم که معمولاً اغلب درگیری های داخلی کشورها از طریق سلطه اقتدارگرایانه یک گروه یا گروه هایی بر دیگران مدیریت (کنترل) شده است. در شیوه اقتدارگرایانه اداره کشورها معمولاً فرصتی برای اعمال نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم جوامع اقلیت (و یا در برخی از حالات اکثریت) بر تصمیمی که برای کل جامعه گرفته می شود، وجود ندارد. مطیع سازی، اخراج اقلیت ها و نسل کشی از نمودهای مختلف رویکرد سلطه طلبی در مدیریت یا کنترل جوامع ناهمگون و متفرق می باشد.

داشتن قوای قهریه مناسب برای سرکوب خواسته های اقلیت ها، مهم ترین ابزاری است که در اختیار حکومت هایی از این قبیل جوامع قرار داد و بدیعی است تا زمانی که حکومت ها قدرت سرکوب خود را حفظ کنند، قادر خواهند بود شیوه سلطه اقتدارگرایانه را بر جامعه تحمیل کنند و با از دست دادن قدرت سرکوب، جامعه دچار بحران و جنگ داخلی می گردد.

در کنار رویکرد اقتدارگرایانه، رویکرد دیگری برای اداره بعضی از جوامع متفرق و ناهمگون [(چندپارچه)] وجود دارد که در آن ها حکومت تلاش می نماید از طریق بعضی اقدامات توازن بخش به نوعی سایر اقوام یا گروه های اجتماعی را یا در قدرت سهیم سازد و یا با تعادل خواسته های آنان، موجب کاهش تعارضات و اختلافات در جامعه گردد.

در رویکرد مبادله سلطه در کشورهای چند قومی، دمکراسی حضور ندارد. اما دارنده قدرت مرکزی با واگذاری پاره یی امتیازات و فرصت ها بر دیگر اقوام (و یا بخشی از اقوام مختلف) موجب تحکیم نظام اقتدارگرا می گردد. در این قبیل جوامع، بازهم در نهایت قدرت ابزار سرکوب حکومت است که ساختار سیاسی را محافظت می نماید و چنان چه حکومت نتواند از طریق اقدامات توازن بخش و سرکوب، ثبات جامعه را حفظ کند، جامعه

و کشور دچار تجزیه شده و جوامع و کشورهای جدیدی به وجود می آیند. سرنوشت شوروی و یوگوسلاوی از نمونه های تجزیه جوامع و کشورها در عصر حاضر است.

در مقابل رویکرد سلطه، برای مدیریت و کنترل جوامع ناهمگون؛ رویکرد دمکراتیک قرار می گیرد. رویکرد دمکراتیک، تغییر روش مدیریت جامعه است. در رویکرد دمکراتیک مسوولیت اصلی قوای قهریه، حفظ ساختار دمکراتیک کشور است، نه تحمیل سلطه بخشی از جامعه بر بخش های دیگر. در این رویکرد، اعضای جامعه توسط رای خود امور مختلف جامعه را اداره می نمایند و می توانند با مشارکت خود در ساختارهای قدرت مدیریت ساختار سیاسی کشور را دست گیرند.

رویکرد دمکراتیک در ساده ترین شکل خود دمکراسی اکثریت نام دارد که به معنای اداره جامعه بر مبنای رای اکثریت آن جامعه است. دمکراسی اکثریت در جوامع همگون یا کمتر غیر متفرق می تواند بخش عمده یی از مشکلات آن جامعه را حل کند. زیرا نخستین شرط تحقق دمکراسی که وجود «افکار عمومی متحد» است، در جوامع همگون وجود دارد. اما در جوامع متفرق و ناهمگون چند قومی که افکار عمومی متحد وجود ندارد، اجرای دمکراسی اکثریت خود مانعی برای نظم و آرامش جامعه است. زیرا در این گونه جوامع، نتیجه اعمال دمکراسی اکثریت چیزی جز تحمیل و سلطه اکثریت بر اقلیت نخواهد بود و به عبارت دیگر دیکتاتوری اکثریت شکل خواهد گرفت.

مشکل دیگر دمکراسی اکثریت آن است که قدرت های حاکم تا زمانی که ماندگاری و رای خود را موافق رای اکثریت می بینند، در باره مزایای دمکراسی اکثریت صحبت می کنند اما هنگامی که متوجه می شوند که اکثریت نظر و رای دیگری دارد، به اشکال مختلف از قبول رای اکثریت طفره می روند.

همان گونه که گفته شد، دمکراسی اکثریت در جوامع همگون می تواند ساز و کار مناسبی برای اداره کشور و جامعه باشد، اما در جوامع ناهمگون و متفرق و چند قومی اعمال دمکراسی اکثریت خود می تواند موجب بروز بحران های مختلفی گردد و در این جاست

که بحث «مهندسی سیاسی» و نظریه تقسیم قدرت⁹⁵ در قالب رویکردهای «دمکراسی انجمنی» و یا «دمکراسی ائتلافی» برای طراحی ساختارهای سیاسی و مدیریت جوامع متفرق مطرح می گردد.

مهندسی سیاسی بدین معنا است که قوانین بازی سیاسی به گونه‌ی طراحی می شود که میانه روی را در مقولات تفرقه انگیز قومی نهادینه سازد. تمایلات ویرانگر را محدود نماید و بر نیروهای گریز از مرکز حاصل از سیاست های قومی فایق آید. مهندسی سیاسی مجموع گسترده‌ی از دیدگاه‌ها و نظریاتی است که تلاش می کند در جوامع متفرق و ناهمگون توصیه‌هایی را برای مدیریت ساختارهای اداری و سیاسی آن جامعه برای مدیریت بهتر و موثر منازعات قومی و داخلی داشته باشد.

دمکراسی انجمنی:

رویکرد دمکراسی انجمنی توسط لیچ فارت طرح و پرداخته شده است. این رویکرد بیش از هر چیز به همکاری نخبگان به عنوان مشخصه اصلی مدیریت موفق درگیری در جوامع ناهمگون و متفرق تاکید می نماید.

انجمن‌گرایان اظهار می دارند که حتا اگر اختلافات عمیق بین گروه‌های اجتماعی وجود داشته باشد. برای آرام کردن درگیری، همکاری همگرایانه نخبگان شرط لازم و کافی است و نخبگان به تنهایی قادر هستند با ابتکار عمل حل و فصل یا تکمیل اقدامات سامان بخش درگیری را به دست گیرند و بنا بر این، به تنهایی قادرند مشارکت‌های مثبت و مستقیمی را به دست گیرند و بنا بر این به تنهایی قادرند مشارکت‌های مثبت و مستقیمی در نتایج حاصل از اقدامات سامان بخش درگیری داشته باشند.

⁹⁵ باید گفت که در کشور ما بیشتر تقسیم فیزیکی حکومت مطرح است تا مشارکت در اداره. مادامی که مشارکت جایگزین تقسیم فیزیکی قدرت میان نخبه‌های ابزاری نگردیده و مفهوم اداره جایگزین مفهوم حکومت نشود، راهی به دهی نخواهیم برد.

انجمن گرایان مفهوم ملت سازی یا رویکردهای همگرا را با در نظر گرفتن اهمیت و انعطاف پذیری هویت قومی یک قضیه مشکوک تلقی می کنند و معتقد اند که شکستن وفاداری گروهی و قومی برای به وجود آوردن یک حس سرنوشت مشترک کاری بسیار دشوار و حتا غیر ممکن است.

طبق نظر لیج فارت انجمن گرایی بر چهار اصل استوار است: هیات اجرایی متکی بر ائتلاف بزرگ نخبگان، حق و توی اقلیت و تصمیمگیری بر اساس اجماع و تناسب در تخصص پست های دولتی و بیت المال و خودمختاری گروهی.

انجمن گرایان معتقد هستند که تقسیم پست های دولتی بین نخبگان گروه های قومی باعث می شود که اقلیت همواره نسبت به حضور خود در دولت و ساختارهای سیاسی احساس اطمینان کند و ویتوی اقلیت یا تصمیمگیری بر اساس اجماع باعث می شود تا اقلیت همواره نسبت به تمامی تصمیم های اتخاذ شده آگاهی پیدا کرده منافع خود را در نظر بگیرد و در خودمختاری گروهی احساس هویت نموده با هویت فرهنگی و قومی مستقل خود در ساختار کل اجتماع مشارکت می نماید.

دمکراسی همگرایانه:

دمکراسی همگرایی در مقابل رویکرد انجمن گرایی قرار می گیرد. هرچند نقاط اشتراک فراوانی بین این دو نظریه از نظر طرفداری هر دو از فدرالیسم و تاکید بر اهمیت متناسب و توازن قومی وجود دارد. اما هورو ویتز که به عنوان نظریه پرداز دمکراسی همگرایی مطرح است، برای کاهش درگیری قومی ابتدا چند راهکار ارائه داده و بعد نظریه خود را در باره دمکراسی تعریف می کند:

- 1- پراگندگی سرزمینی قدرت با هدف برداشتن فشار از یک منطقه مرکزی منفرد
 - 2- تمرکز زدایی قدرت و واگذاری پست ها بر مبنای زمینه های قومی به منظور ارتقا بخشیدن به رقابت درونی قومی و در سطح محلی
 - 3- جاگزین سازی قشر بندی های جدید اجتماعی (مانند طبقه اجتماعی طبقه صنفی و...)
- به جای تقسیم بندی های قومی

4- کاهش اختلافات میان گروه های قومی از طریق مدیریت توزیع منابع

هورو ویتز با نقد نقش نخبگان در دمکراسی انجمنی می نویسد: «هیچ دلیلی برای پذیرش این تفکر که نخبگان از موقعیت خود برای کاهش درگیری و نه تشدید آن استفاده خواهند کرد، وجود ندارد و دلیل دیگری که در نقد نظریه انجمن گرایی مطرح می سازد، آن است که نهادهای انجمنی به جای اتکای بر عوامل مشوق میانه روی بر اهرم های فشار علیه سیاست های افراطی مثل حق ویتوی اقلیت متکی است».

«اگر نخبگان سیاسی و دولتمردان آینده بخواهند به پی ریزی و تشکیل یک دولت ملی و فراگیر بر بنیاد وحدت ملی دست بیازند، این امر در گام نخست نیاز به شناسایی ریشه ها و عوامل تنش ها و کشاکش های سیاسی و اجتماعی احزاب، گروه ها و توده های مردم افغانستان دارد و تنها با شناسایی این آسیب ها است که ارایه هر نوع راهکار عملی برای شکلدهی وحدت ملی و وفاق اجتماعی معنا و مفهوم می یابد.»

«در اوضاع کنونی، ما در کشور به رسیدن به یک تفاهم تاریخی نیاز داریم، چه برای ریشه کن ساختن فاجعه ملی و سیاسی، راه حل مطمئن آنگاه به دست می آید که پیش از همه، تفاهم تاریخی یگانه اصل برای توافق اجتماعی غرض ساختن نخستین حاکمیت متمرکز ملی در کشور به شمار آید. حاکمیت سیاسی به مفهوم یک پدیده تاریخی در کشور، حاکمیتی است که الگوی رفتاری سیاسی و اجتماعی جامعه قبیله یی را بیان داشته و همواره از راه لشکرکشی [رهیافت های سخت ابرازی] به عمر خویش ادامه داده است. هنگامی که می

⁹⁶. برای به دست آوردن آگاهی های بیشتر در زمینه نگاه شود به:

1- افغانستان به کجا می رود؟

2- دای فولادی، «افغانستان قلمرو استبداد»، نشر فدراسیون آزاد ملی، پاکستان

3- نسبت دین و جامعه مدنی، مجموعه مقالات، نوشته گروهی از پژوهشگران ایرانی، تهران، پاییز 1378،

گوییم جامعه قبیله‌ی، از نهادهای اجتماعی، اقتصادی فرهنگی و سیاسی‌ی سخن می‌زنیم که در مجموع نوع نظام سیاسی- قبیله‌ی را به وجود می‌آورند.

در کشور، چون مقوله تفاهم تاریخی هیچگاهی مطرح نشده بود، هرچه بوده یا کوبیدن کور بوده یا دفاع کردن کور و از شناخت دقیق و تحلیلی هیچ خبری نبوده است.

در جوامع قبیله‌ی، استبداد و خودکامگی سیاسی یگانه ماهیت نهاد سیاسی است. این استبداد از طریق قدرت نظامی حفظ شده و از طریق غارت جوامع دیگر به تقویت پایه‌های اقتصادی آن پرداخته می‌شود. تفاهم تاریخی به شناخت عوامل بازدارنده تکامل نهادهای جامعه نیز کمک می‌کند. چه آن که تفاهم تاریخی عبارت است از شیوه برخورد منطقی و تحلیلی با واقعیت‌های ظالمانه تاریخ سیاسی که جز قربانی نمودن عنصر تکامل در جامعه قبیله‌ی دیگر پیامی نداشته است.

استبداد به مفهوم پدیده تاریخی بدین معنا است که این پدیده محصول خواست و اراده افراد نیست و در چوکات یک نظام شکل می‌گیرد و استبداد به مفهوم پدیده اجتماعی بیانگر این عنصر استبداد در نظام‌های سیاسی ما نه تنها یگانه وسیله حکمروایی بل که ویژگی حاکمیت نیز بوده است. ولی آنچه کمتر بدان پرداخته شده است، رابطه استبداد سیاسی با استبداد سیاسی را اگر منحصر به نظام سیاسی نماییم، پیش از همه رابطه فرهنگ و سیاست را از متن روابط اجتماعی بیرون ساخته و به شکل غیر مستقیم این قانونمندی مسلم اجتماعی را کتمان نموده ایم که فرهنگ جوامع مطابق به روند تکاملی خود نظام سیاسی جوامع را نیز ایجاد می‌کند.

مشکل عمده تاریخ سیاسی افغانستان نه تنها عدم تحلیل رابطه فرهنگ جامعه با نظام سیاسی جامعه بوده است، بل که تاثیر پذیری از این تاریخ سیاسی به عنوان یگانه میراث گذشته زیر بنای سیاست امروز را نیز تشکیل می‌دهد.

نظام سیاسی، روابط اجتماعی و فرهنگ (آنچه به معنویت و تفکر جامعه تعلق می گیرد) سه پدیده به هم پیوسته و تفکیک ناپذیر اند که در رابطه متقابل تاثیر و تاثر با هم زندگی می کنند.

در جامعه قبیله یی دین^{۹۷} در زیر بنای همه نهادهای اجتماعی قرار می گیرد و هر پندار و کردار جدید تا رنگ دینی و مذهبی به خود نگیرد، نمی تواند از حمایت اجتماعی برخوردار شود. از همین جاست که می توان گفت آیین جامعه قبیله یی بازیچه یی است که چونان وسیله مشروعیت بخشیدن برای اهداف زمامداران جامعه قبیله یی می باشد. تا چیزی رنگ و بوی مذهبی نداشته باشد، نمی تواند به عنوان مجموعه باوری جامعه قبیله یی پذیرفته شود و یا از حمایت اعتقادی این جامعه برخوردار گردد.

دو نوع جامعه و نظام سیاسی داریم: جامعه و نظام سیاسی یی که ضابطه های مشروط کننده اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قدرت مطلقه آن ها را تهدید می کنند و جامعه و نظام سیاسی یی که به عنوان دو پدیده مجزا از هم زندگی کرده گاهی نظام سیاسی ریشه جامعه را می خشکاند و گاهی جامعه با طغیان از بیرون بیخ و بنیاد نظام سیاسی را ویران می کند.

وقتی روابط اجتماعی به گونه یی عیار گردد که تمام نهادهای جامعه به جای عوامل پرورش دهنده تکامل، چونان عوامل بازدارنده تکامل به شمار روند، قوانین مدنی و حقوقی به عنوان نیازهای بیرون شده از روابط نهادهای جامعه هیچگاهی نمی توانند از کارایی بایسته برخوردار باشند و این گونه جامعه ایستا و عقبگرا از داشتن همچون قوانین مدنی و حقوقی به عنوان وسایل موثر تحدید قدرت مطلقه زماندار مورد استفاده جامعه قرار نگیرد، چون وقتی جامعه قبیله یی خود تقویت کننده نهاد سیاسی استبدادی باشد، این جامعه چگونه می تواند به وسایلی چون قوانین مدنی و حقوقی برای شامل کردن اراده اجتماعی نظر به تراز تکامل فرهنگی خود متوسل شود.

⁹⁷ در این جا و در آینده هر جایی که سخن از دین است، به هیچ رو، منظور از اسلام ناب محمدی نه، بل که از دین آلوده با خرافات سنتی قبیله یی است که از اسلام راستین فرسنگ ها فاصله گرفته است.

هنگامی که نهادهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی همه تقویت کننده استبداد و حاکمیت مطلقه باشد، جنبش های سیاسی ضد استبدادی از حمایت های اجتماعی محروم گردیده و به عنوان یک رقیب سیاسی فاقد پایگاه اجتماعی در برابر زمامداران مطرح می شوند و مرگ جنبش های سیاسی از همان روزی مسلم می شود که بدون پشتوانه نهادهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (دینی) در برابر رهبران مطرح می گردند.

اگر ارزش های نوین فکری بتوانند نهاد فرهنگی جامعه را موقفانه مورد حمله قرار دهند - تمام نهادهای دیگر باید جبرا تغییر کنند.

خرافات به یک نوعی در درون نهادهای فکری، فرهنگی و باروری هر جامعه یی وجود دارد. مگر هنگامی که خرافات از طریق حاکمیت سیاسی حمایت شده و دامن زده می شود، این جا فاجعه ملی به وجود می آید که بر اساس آن تمام روابط ملی و سیاسی ملت بر زیربنای جهالت قرار می گیرد. نهاد سیاسی متکی بر جهالت اجتماعی می شود و جهالت اجتماعی با حاکمیت سیاسی رابطه یی است که از طریق تقویت خرافات مذهبی، فرهنگی و فکری میسر می شود.

خرافات سنتی که جانشین نهاد دینی شده و جهالت ساختاری جامعه مدیون آن ها است، از یک سو، و منافع حاکمان قدرت مطلقه استبدادی که نهاد سیاسی جامعه را در انحصار دارند، از سوی دیگر، دو واقعیت مسلم اجتماعی و سیاسی در افغانستان بوده اند و در یک سده اخیر نظریه ملیت پرستی سنتی و ایدئولوژیک از طریق حفظ تمام سنت های قبیله یی در درون نهادهای اجتماعی جامعه زمینه رشد هرگونه جنبش روشنگرانه مذهبی و غیر مذهبی را در درون جامعه حاکم نیز گرفته اند.

به همین دلیل است که قشر سنت گرای مذهبی بیش از هر چیزی دیگر پیشاهنگ نظریه یی می گردد که در طول یک سده حاکم بوده و تمام تراژدی ملی و سیاسی کنونی نیز محصول همین نظریه حاکم غیر انسانی است.

هر باری که جنبش های فکری امکان رشد کرده اند، بدون درک از مناسبات جامعه قبیله یی و بدون داشتن روش و بینش تحلیلی و منطقی در برابر نهاد سیاسی به عنوان یک پدیده اجتماعی خود به عامل فاجعه تبدیل شده است»

«ما از نخستین نظام های سیاسی شناخته شده تاریخ کشور تا کنون شاهد سیکل بسته و تکرار شونده یی از خودکامگی فردی بوده ایم که در قالب سلطنت های مطلقه و نوعی هرج و مرج و بی نظمی و نا به سامانی تجلی کرده است. چرخه تاریخ ما داریم میان این دو وضعیت در نوسان بوده است.

رابطه میان استبداد و هرج و مرج یک رابطه دیالکتیکی و درونی است. یعنی هنگامی که استبداد به اوج می رسد، از درونش هرج و مرج زاییده می شود. همچنان که وقتی هرج و مرج به اوج می رسد، از درونش استبداد به وجود می آید. ما در تاریخ کشور این چرخه تکراری و پیوسته اوجگیری استبداد و هرج و مرج را مکرر می بینیم. چه در دوران پیش از اسلام و چه پس از آن. هر باری که حکومتی با اتکا به نیروی قبیله یی یا نیروی خاندانی تاسیس می شود، به تدریج پادشاه قدرت خود را افزایش می دهد تا تبدیل به یک نیروی سرکوبگر خود کامه شود.

واکنش جامعه به این استبداد خودکامگی و سرکوب شکلگیری و افزایش تدریجی نیروهای گریز از مرکز است. سران قبایل مختلف؛ سران خاندان های اشرافی، زمینداران گوناگون به تدریج تضاد و تعارض بیشتری با قدرت مرکزی پیدا می کنند. در پایان کار، هنگامی که پادشاه (رهبر) می رود، یا نظام سیاسی گرفتار یک بحران می شود، این نیروها در گوشه و کنار درفش جدایی یا استقلال را بر می افرازند، کشور وارد دوره یی از جنگ های خانگی، ستیز داخلی و مبارزه های شبه فتودالی می شود تا این که ستیزه های درونی، قتل و غارت و خونریزی حمله های مداوم به شهرها و ویرانی روستاها و کشتزارها وضعیت را به گونه یی در می آورد که نوعی تعادل غیر فعال میان نیروهای مخاصم ایجاد می شود.

در چنین اوضاعی، دو باره زمینه تفوق گروهی فراهم می شود که بتواند منازعه را فروشانند و با ایجاد یک قدرت برتر و تاسیس یک نظام مرکزی استبدادی، نظم و امنیت و ثبات را در کشور برقرار کنند و این چرخه دایم تکرار می شود. به سخن دیگر، به ویژه طی دو صد سال اخیر، ما در کشور، همیشه یکی از این دو وضع را داشته ایم. یا یک نظام استبدادی بوده است که در کنارش امنیت و ثبات وجود داشته و یا جامعه در حال بسیج انقلاب یا شورش بوده و ثبات و امنیت وجود نداشته است. به عبارت دیگر، آزادی به گونه غیر نهادینه، فاقد چهارچوب ها و قواعد مشخص به صورت هرج و مرج و نا به سامانی در برابر یک نظام استبدادی مخالف آزادی قرار می گیرد. حال، هرچند یک نظام استبدادی تامین کننده ثبات و امنیت کشور است، تا زمانی که جامعه ما در چنین وضعیتی قرار دارد، این سرنوشت محتوم و مقدرش است.».

برای این که جامعه ما از این سرنوشت محتوم و مقدر تاریخی رهایی یابد، تنها راه این است که در حد فاصل فرد و دولت جامعه یی ایجاد شود که ضمن حراست از آزادی جامعه و حفظ حقوق فردی و اجتماعی شهروندان مانع از مداخله دولت و در واقع مانع از بازتولید اقتدار استبدادی در جامعه شود.

جامعه مدنی مهمترین تضمین و سازو کاری است که جامعه ما با تمسک به آن می تواند هم از نظر و آزادی برخوردار شود، هم دارای دولت باثبات و مقتدر باشد که به حقوق شهروندان تجاوز نکرده، در همدستی با استعمار خارجی، استبداد را بر جامعه حاکم نکند، استبدادی که خود مقدمه بی ثباتی، هرج و مرج و ناامنی در جامعه می شود.

به همین دلیل است که ضرورت طرح و پیگیری مقوله یی به نام جامعه مدنی ریشه در اعماق تاریخ کشور دارد. توسعه جامعه، توسعه سیاسی، توسعه فرهنگی، توسعه اجتماعی و رسیدن به آن وضع بالنسبه پذیراو مطلوبی که ما بتوانیم آزادی را در کنار نظم اجتماعی و اقتدار دولت را در کنار حقوق شهروندان داشته باشیم در گرو تکوین جامعه مدنی است. اگر جامعه مدنی شکل بگیرد، آنگاه می توان مطمئن بود که دیگر شاهد رویدادهای خونبار نخواهیم بود.

در جوامعی که به شدت در معرض کودتا اند، حد فاصلی میان فرد و دولت نیست و هیچ نیروی تعدیل کننده یا کنترل کننده‌ی در برابر قدرت حاکم وجود ندارد و دولت این امکان را دارد که هر لحظه و به هر نحوی که اراده کند، در سرنوشت مردم مداخله کند.

«جامعه‌ی که از افراد متفرق، پراکنده و فاقد سازمان به وجود آمده باشد، افرادی که در گروه‌های نهادینه متشکل نشده اند، و جایگاه حقوقی و ساختارهای معینی را به خود اختصاص نداده اند، به شدت آسیب پذیر اند. یعنی به آسانی در برابر گروه کوچکی از مزدوران استعمار، نظامیان وابسته و سیاستمداران خود فروخته از پا در می آید و تسلیم می شود. بنا بر این، برای این که جامعه خود را در برابر استبداد و استعمار صیانت کنیم، برای این که توسعه پایدار، ثبات و امنیت مستمر جامعه را تنظیم کنیم، برای این که از خشونت، از تراکم و انباشت ناخشنودی‌هایی جلوگیری کنیم که ذخیره فعال و در واقع چاشنی‌های انفجاری نیرومندی را برای انقلاب‌ها، شورش‌ها و ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی ایجاد می کنند، برای این که شهروندان از نیروهای کنش پذیر به نیروهای کنشگر تبدیل شوند، برای این که آزادی با مسوولیت جمع شود و هر شهروند ضمن این که احساس آزادی می کند، بتواند در راه اعاده حقوق خود کوشش کند و در همان حال احساس مسوولیت نیز کند و برای این که تعامل میان افراد جامعه با یک دیگر و میان جامعه با دولت خرد ورزانه و قانونمند شود و سرانجام این که از جامعه خشونت زدایی کنیم، باید زمینه‌های تکوین جامعه مدنی را فراهم بیاوریم.

تکوین جامعه مدنی یک نیاز تاریخی است. تاریخ کشور این نیاز را نشان می دهد و آینده کشور نیز تاسیس و تکوین جامعه مدنی را به عنوان روش و مکانیزم اصلی شکستن بسیاری از بن بست‌هایی که جامعه ما در طول تاریخ گرفتارش بوده است، به اثبات خواهد رسانید».

اگر ما به تاریخ کشور نگاه کنیم؛ در می یابیم که هر چیز در خدمت نفی فرهنگ گفتگو و مفاهیم بوده است. فرهنگ سیاسی، شکاف میان دولت و ملت، تهدیدات خارجی به

خصوص فشار استعمار و پسماندگی نهادهای اجتماعی و سیاسی همه این ها دست به دست هم داده اند تا فضای گفتگو در جامعه ما تنگ باشد.»

چالش ها و بحران هایی که کشور با آن رو برو است:

کشور ما در سراسر تاریخ معاصر و نوین خویش با چالش ها و بحران های پیچیده و سر درگم اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی دست به گریبان بوده است. این چالش ها و بحران ها به گونه متناوب در برهه هایی معینی از تاریخ، باعث بروز فاجعه گردیده و کشور را برای چندی در کام سیه روزی و بدبختی فرو برده است. وانگهی، پس از فروکش توفان های اجتماعی، دوباره سر بر کشیده و بار دیگر تکرار گردیده است. شوربختانه ما در چنین دور و تسلسل باطلی سرگردان هستیم.

یکی از ویژگی هایی افغانستان، پراگندگی باشندگان آن در دره های تنگ و دراز و گذرگاه های کوهستانی دشوار گذار و دور افتاده است که در درازای تاریخ همگرایی درونی میان مردم آن را دشوار ساخته است. این پراگندگی، باشندگان کشور را از هم دور نگه داشته و موجب پرورش خرده فرهنگ های بسته شده، کشور را از شبکه های جهانی بازرگانی دور نگه داشته و زمینه پدید آیی فرهنگ ملی در برگیرنده همه خرده فرهنگ ها را محدود گردانیده است. بر حسب تصادف، این امر با موقعیت جغرافیایی خود کشور که یک سرزمین کوهستانی- بیابانی دور افتاده واقع در قلب قاره آسیا که زمینه کمتری برای همگرایی با روندهای بزرگ تاریخی داشته است، همخوانی دارد. از همین رو هم بوده که اشغال افغانستان در درازای تاریخ کار ساده یی نبوده است و کشور گشایان و جهانگشایان بسیاری را از پا در آورده است.

افغانستان کشوری است سنتی که در درازای سده ها، مشکلات حل نشده فراوانی در آن روی هم فراهم آمده و پشته های بزرگی از لایه های مترکم نا به هنجاری ها و نا به سامانی ها انباشت گردیده است. در واقع، این کشور درگیر بحران های متعدد و پیچیده است. مانند بحران های اقتصادی، بحران مدیریت، بحران های گوناگون اجتماعی چون بحران هویت،

بحران بی باوری (عدم اعتماد)، و... که ما در این نبشته، به بررسی برخی از این بحران ها می پردازیم.

بحران دولنداری:

از دیدگاه تیوریک «چهار نوع بحران دولتی داریم:

- بحران سلطه
- بحران مشروعیت
- بحران کارآمدی (کفایت و توانایی)
- بحران همبستگی نخبگان»

بحران مشروعیت:

«دیوید ایستون از تیوری پردازان بنام سیاست، سه نوع مقبولیت و مشروعیت را برای رژیم ها قایل شده است:

1. مشروعیت ایدئولوژیک
2. مشروعیت ساختاری
3. مشروعیت شخصیتی^{۹۸}

بر این اساس، در مشروعیت ایدئولوژیک، نظام سیاسی ممثل تمام خواست ها، هدف ها و آرمان های اعضای جامعه تلقی شده و معیار خوبی و بدی مردم در چنین جامعه بر اساس میزان تقرب و دل بستگی به نظام ایدئولوژیک جامعه است. این نوع از مشروعیت، بیشتر در فضای جنگ سرد و نظام دو قطبی مطرح بوده است و در عصر حاضر که برخی آن را عصر «ایدئولوژی زدایی» نیز خوانده اند، اتکای دولت ها به این نوع مشروعیت بسیار کم رنگ شده است.

⁹⁸. گروه دیگر مشروعیت را بر سه نوع می دانند:

- 1 سنتی
- 2 قانونی
- 3 کارازماتیک

در مشروعیت ساختاری، یک رشته اصول و قوانین در واگذاری قدرت و اعمال قدرت وجود دارد که بر پایه همین اصول و قوانین، مردم اعتبار ساختارها و نهادهای حکومتی را پذیرفته و از آن اطاعت می کنند. در این جا این نهادها و ساختارهای قانونی و نحوه عملکرد آن هاست که زیربنای حفظ و استمرار مقبولیت نظام را پی ریزی می کنند.

در نوع سوم مشروعیت که مشروعیت شخصیتی نامیده می شود، اعتبار نظام تا حد زیادی وابسته به رهبران و شخصیت های برجسته یی است که در نظر مردم قابل اعتماد بوده و به اتکای حضور آن ها در دولت اقدامات و عمل کردهای حکومتی در بین عامه مردم پذیرفته و قابل اجرا می گردد.

صرف نظر از نوع نخست مشروعیت که تقریباً منسوخ شده است، دو نوع دیگر یعنی مشروعیت های ساختاری و شخصیتی کنون در جوامع امروزی مرسوم و متداول می باشد. البته با این تفاوت که مشروعیت ساختاری در کشورهای توسعه یافته که در آن ها نهادهای سیاسی و اجتماعی طی سالیان متمادی تثبیت شده اند، نقش اساسی و کلیدی را بازی می کند ولی در کشورهای جهان سومی که در مسیر نوسازی و توسعه قرار دارند و به اصطلاح سیاسی کشورهای «رو به توسعه» خوانده می شوند، این شخصیت های برجسته و رهبران و یا به تعبیر دیگر نخبگان جامعه هستند که نقش مهم و حیاتی را به عهده دارند.

این نخبگان سرآمدان اجتماع - کسانی هستند که به سبب برخورداری از برخی خصلت های ویژه مورد توجه عامه مردم قرار می گیرند، در این مورد، افلاطون جامعه را به سه طبقه تقسیم می کند:

- 1- اکثریت مردم که تولیدکنندگان هستند،
- 2- سربازان و جنگاوران که از خصایص شجاعت و جنگجویی بهره می برند و حکم قلب در بدن انسان را دارند
- 3- ... و طبقه سوم فیلسوفان و حکیمان که به سبب خصلت ها و فضیلت های عقلانی در راس جامعه قرار می گیرند.

نظریات جدید که بیشتر تاثیر پذیر از آرای افلاطون است و به نظریات نخبه گرایانه و یا الیتسم شهرت دارند، اجتماع را به دو گروه نخبگان پیش رو و مردم عادی دنباله رو تقسیم می کنند.

به هر رو، قرار گرفتن چنین افرادی که از خصایص ویژه برخوردار هستند، در راس هرم سیاسی مقبولیت عمومی حکومت و در نتیجه حرکت به سوی توسعه مطمئن را تضمین می کند. در این اوضاع، هنگامی که کشور در حد مطلوب توسعه پیدا کرد، این مشروعیت های ساختاری و قانونی است که جاگزین مشروعیت های فردی می شود (که به گفته ماکس وبر - جامعه شناس نامدار آلمانی - دوره گذار و ناپایدار است).

در واقع، در این پروسه، وظیفه اصلی نخبگان، رهبران احزاب و جریان های سیاسی و بزرگان قومی و مذهبی این است که با افزایش مشروعیت و اقتدار دولت مرکزی و تعهد خالصانه و مخلصانه در محوریت رهبری دولت، موجب کاهش مصرف منابع بیت المال و هزینه های حزبی شان جهت کسب وفاداری های غیردولتی گردند تا بدین وسیله زمینه توسعه و شگوفایی کشور فراهم گردد.⁹⁹

پرسشی که مطرح می گردد، این است که دولت ما با کدام یک از این انواع بحران های مشروعیت سر و کار دارد؟

راستش در قرینه کشور، گاهی آدم در می ماند که چه بگوید. از بس با نا به سامانی ها و نا به هنجاری ها رو به رو هستیم و درگیر بحران های متعدد، دادن نسخه و داروی مشخصی برای بیماری که به بیماری های متعدد سر دچار است - بیماری که هم عارضه قلبی دارد و هم به گفته بانو هیلاری کلینتون «فلج» است و هم به بیماری سل مبتلا است و هم بینایی و شنوایی اش با مخاطره رو به رو و هم بیماری شکر و بیماری... دارد و تکالیف فزونشمار روانی و

⁹⁹. یاسین رسولی، فصلنامه مطالعات استراتژیک، چاپ وزارت امور خارجه افغانستان، سال 2006

عصبی...؛ کاری است بس دشوار که حاذق ترین پزشک هم در دادن آن ابراز ناتوانی می نماید و به قول معروف بیماری است که «علاجش ز دست فلاتون بر نیاید»!

بحران نظام سیاسی:

نخست باید دید که ما چگونه نظام سیاسی داریم:

از دیدگاه تیوریک، «نظام سیاسی یک پدیده اجتماعی است. فاینر چهار نوع نظام را تشخیص می دهد:

- نظام های توتالیتیر که در آن مشارکت هست، اما رقابت نیست.
- نظام های دمکراسی پوپولیستی، صوری یا نمایشی که در آن مشارکت هست (مشارکت توده یی که بیشتر انفعالی و بسیجی است) اما رقابت نیست. در همچو نظام هایی، قدرت در دست یک گروه خاص است.
- نظام های شبه دمکراسی - در این گونه نظام ها افزون بر مشارکت تا حدی هم رقابت هست. اما محدود.
- نظام های دمکراتیک که در آن به گفته روسو، مشارکت مردم در اداره امور، اساسی ترین موضوع است و به گفته لاک، افزون بر مشارکت، حاکمیت قانون و معیارها و ارزش های مشخص اولویت دارد و به پنداشت «نخبه گرایان»، رقابت آزاد و مشارکت اصلی ترین مساله است. رابرت هال بر آن است که در این گونه نظام ها، رقابت بر مشارکت مقدم تر است - رقابت آزاد نخبگان. هرگاه هم مشارکت باشد و هم رقابت، دمکراسی حد اکثری می شود.

به گفته آلموندو، سه نوع نظام سیاسی داریم:

- 1- نظام های محدود - که در این گونه نظام ها مردم بیشتر در روستا ها زندگی می کنند. در نظام های محدود مردم نه توقعی از دولت دارند و نه چیزی از آن می خواهند. تنها چیزی که می خواهند این است که دولت تنها به آنان شمر نرساند.
- 2- نظام های تبعی - در این گونه نظام ها، مردم می دانند که نظام سیاسی چه است. اما نقش انفعالی دارند و احساس می کنند که نقشی ندارند. آمریت، خشونت، تبارگرایی، عدم اعتماد، مذهب گرایی و زبان گرایی از خصوصیات این نظام است.

3- نظام های مشارکتی که در آن ارزش های دمکراتیک حاکم است. هم افراد آگاهی و برداشت مشخص دارند و هم به توانایی های خود باور دارند.

مساله یی که در برابر ما مطرح است، این است که تعیین نماییم که در کشور ما چگونه نظامی حاکم است و در آینده چگونه نظامی باید داشته باشیم؟

از دیدگاه ساختاری، نظام ها را به ریاستی (ریاستی یونیتار، نیمه ریاستی، پارلمانی و پارلمانی فدرال)، شاهی (مطلقه و مشروطه) و نیز نظام های ایدئولوژیک و تیوکراتیک (خلافت، امارت و...) تقسیم می نمایند.

نظام کنونی ما بر ایند یک کپی برداری ناقص از نظام ریاستی امریکا می باشد. در امریکا، نظام ریاستی در حالی کارایی دارد که در کشور نظام فدرالی حاکم است و تفکیک قوا وجود دارد و ارگان های محلی قدرت انتخابی است و گورنرها از قدرت اجرایی بسیار بالایی برخوردار اند. از دیدگاه اداری هر ایالت خودگردان و از دیدگاه اقتصادی خود کفا است. به هر رو، تجربه نشان داد که نظام کنونی کارایی ندارد و بیهودگی و ناتوانی آن برای کشور در اوضاع و احوال کنونی روشن گردیده است. ادامه وضعیت کنونی کشور را با بحران نظام سیاسی رو به رو خواهد گردانید.

از دیدگاه نویسنده، در اوضاع و احوال کنونی بهترین نظام برای کشور «نظام ریاستی مختلط» یا «نظام نیمه ریاستی» است که بهترین الگوی آن برای کشور ما نظام دوره داکتر نجیب است. در چنین نظامی هم رییس جمهور داریم و هم صدر اعظم که هر یک دارای چهار معاون اند که به گونه افقی قدرت سیاسی را در یک کشور چند پارچه از دیدگاه تباری تمثیل می نمایند. در چنین نظام، کشور از دیدگاه اداری به چند حوزه اقتصادی- اجتماعی و سیاسی- امنیتی تقسیم شده و ارگان های محلی قدرت انتخابی می باشند. برای روی کار آوردن چنین نظامی، اصلاح قانون اساسی کنونی که کاستی ها و نارسایی های فراوانی دارد، از اولویت ها به شمار می رود.

بحران ناکارآیی:

از دیدگاه ساختاری، دولت به عنوان یک ارگانیزم اداری، داری سه بخش یا به عبارت دیگر سه دستگاه است:

- دستگاه قانونگذاری
- دستگاه اجرایی
- دستگاه قضایی

به گونه سنتی، ما سوگمندان تاکنون فاقد دستگاه قانونگذاری (پارلمان) راستین بوده ایم. در گذشته، گاهی اصلاً پارلمان نداشته ایم و گاهی هم آنچه که هم به نام پارلمان به میان آمده است، تنها نمایشی و ساختگی و فرمایشی بوده است.

آنچه مربوط می گردد به قوه قضایی، باید بی پرده گفت که «چیزی که عیان است - چه حاجت به بیان است». تا جایی که به خاطر داریم و به یاد می آوریم و می بینیم، این است که دستگاه قضایی ما همواره یک دستگاه فاسد، آلوده و نا به هنجار بوده است. ما دردمندان کمتر قضاتی داشته ایم که دارای تحصیلات عالی حرفه یی و صلاحیت بایسته باشند. در یک سخن، قوه قضایی ما از کارآیی بایسته برخوردار نبوده است.

با توجه به این مسایل، بایسته است در نظام قضایی کشور اصلاحات بنیادی صورت گیرد.

حال می پردازیم به قوه اجرایی. تا جایی که به یاد داریم، دستگاه اجرایی ما پیوسته بر اساس ملاحظه و مصلحت تشکیل شده است و چیزی که همواره نادیده گرفته شده است - شایسته سالاری بوده است. در شکلگیری دستگاه اجرایی کشور همواره یک معیار مطرح بوده است - تعهد به نظام و محافل معین و آنچه که کمتر مطرح بوده است - تخصص و کاردانی و آگاهی.

دولت های افغانستان همه در تحقق یک آرمان ناکام بوده اند - ایجاد نظام. روشن ترین دلیل این ناکامی یک چیز است - مصلحتی بودن دولت ها از یک سو و نداشتن حسن انتخاب

رهبران از سوی دیگر. به گونه سنتی، در کشور همواره نخبه‌های ابزاری و محافظه کار مسلط بوده اند تا نخبه‌های فکری و گردانندگان به دلیل ضعف مدیریت و ناتوانی و نابرخورداری از خصوصیات لیدرشیپی، نداشتن فرهنگ کار و نداشتن تفکر سیستماتیک، موفق به ایجاد نظام نگردیده اند. ساختن سیستم تنها آنگاه ممکن است که رجال دارای تفکر سیستماتیک، برخوردار از توانمندی جلب کمک‌های خارجی، مدیریت نیرومند و مدرن، آشنایی با نظام‌های پیشرفته ادمنستراسیون و منجمنت و توانایی ایجاد سیستم، دلیر و فداکار و نوگرا، با تقوا و پرهیزگار و خوشنام بر پایه معیارهای شایسته سالاری در راس کارهای کلیدی گماشته شوند. در یک سخن، بزرگترین مانع بر سر راه ایجاد نظام در کشور- ترجیح دادن مصلحت‌های مقطعی و گذرا بر مصلحت‌های راهبردی و ملی بوده است.

خوب، می بینیم که دستگاه قضایی ما یک دستگاه آلوده، فاسد و غیر حرفه‌ی‌ی بوده است. دستگاه تقنینی یا اصلاً وجود نداشته است و یا نمایشی و فاقد کارایی بوده است و دستگاه اجرایی هم مصلحتی و غیر تخصصی و درمانده. روشن است که چنین دولت‌ها و چنین نظام‌هایی محکوم به نابودی و سرنگونی بوده اند.

حال می پردازیم به ناکارآیی بافتاری دولت‌های افغانستان - چیزی که تاکنون به آن پرداخته نشده است.

از نگاه بافتاری- به پندار ما دولت داری سه مکانیزم است:

- مکانیزم مشورتی یا تصمیم ساز
- مکانیزم تصمیمگیری یا اجرایی
- مکانیزم‌های کنترلی و بازدارنده

ما در نوشته‌ی زیر نام «ریشه‌یابی نا به‌هنجاری‌ها و نا به‌سامانی‌ها و فرایافتی برای برونرفت از تنگناها و بن بست‌ها» در کتاب «ابره‌های آشفته و سیاه بر فراز آسمان افغانستان»، به تفصیل در باره نارسایی این مکانیزم‌ها در کشور پرداخته ایم. از این رو، در این جا به آن نمی پردازیم. تنها به یادآوری این نکته بسنده می کنیم که در کشور ما به رغم این که یک لشکر مشاور و وزیر مشاور داریم؛ جای مشاوران کارشناس برای رهبری به ویژه در عرصه سیاست

خارجی خالی است و به همین پیمانۀ مکانیزم های کنترلی و بازدارنده ما ناتوان و فاقد صلاحیت های اجرایی است. مگر، پرسشی که مطرح می گردد این است که هرگاه دولتی نه از دیدگاه ساختاری و نه از دیدگاه بافتاری کارایی نداشته باشد، چه شانسی به کامیابی و پیروزی دارد؟

بحران عدم اعتماد:

بحران «بی باوری به یکدیگر» از بدخیم ترین بحران هایی است که به سان موریانۀ تار و پود جامعه را پنهانی می خورد. به گفته یکی از اندیشمندان، «از پیامدها و آثار سوء چیرگی و غلبه فرهنگ بی اعتمادی بر اذهان مردم، پیدایش و گسترش شکاف ها و چندپارچگی های اجتماعی و فرهنگی می باشد. شکاف هایی که در نهایت می توانند جامعه را به سوی قطبی شدن (رویاری آشتی ناپذیر نیروهای اجتماعی در برابر یک دیگر) سوق دهند. وجود چند پارگی های اجتماعی، ایجاد کننده فرهنگ سیاسی بدبینی و بی اعتمادی بوده اند. معمولاً چندپارگی فرهنگی، به عدم تفاهم یا سوء تفاهم میان گروه های اجتماعی مختلف می انجامد و بدبینی و بی اعتمادی را تقویت می کند و از این رو، مانع عمده یی بر سر راه مشارکت سیاسی و رقابت سیاسی به وجود می آورد. وجود هر نوعی از شکاف های آشتی ناپذیر در جامعه، مانع وصول به اجماع کلی در باره اهداف زندگی سیاسی گردیده و از تکوین چارچوب های لازم برای همپذیری، مشارکت و رقابت جلوگیری می کند و به استقرار نظام سیاسی غیر رقابتی یاری می رساند.»

از این رو، بایسته است باورسازی در صدر راهبردهای دولت قرار گیرد.

بحران های دوره گذار:

به باور بسیاری از کارشناسان ما در مرحله گذار بسر می بریم. «بحران های ناشی از «عبور» از مرحله گذار، بیشتر در آغاز بحران های اقتصادی و در مرحله بعدی بحران های اجتماعی و فرهنگی است، این در حالی است که نظام سیاسی از یک ثبات درونی برخوردار باشد. اگر نظام سیاسی از ثبات لازم برخوردار نباشد، ممکن است بحران های اقتصادی منجر به بحران سیاسی شود. بنا بر این، حفظ ثبات سیاسی در نهادهای سیاسی یک کشور می تواند عامل تقویت کننده توسعه اقتصادی در دوره گذار باشد.»

بحران عدم مشروعیت تصمیم گیری ها:

به گفته داکتر محمود سریع القلم «تصمیمگیری در جوامع پیشرفته، یک روند علمی است که برپایه گردآوری اطلاعات، تجزیه و تحلیل داده ها، پیش بینی، سنجش واریانت های گوناگون و بسا نشانه های دیگر، با اجماع کارشناسان و توجه به دیدگاه های شان در موارد گوناگون با تانی و بدون شتابزدگی انجام می گیرد و تصمیم گیرندگان در برابر قانون مسؤول و پاسخگو می باشند. هرگونه تصمیمگیری خودسرانه و تکروی در تصمیمگیری از سوی رهبران و نخبگان ابزاری مشروعیت نداشته و معمولاً پیامد های ناگواری به همراه می داشته باشد».

با توجه به جهانی شدن اطلاعات و پیچیده شدن و چند لایه بی شدن سرسام آور مسایل، گرد آوری، تجزیه و تحلیل اطلاعات و انجام برداشت های بایسته از انبوه اطلاعات دست داشته و گذاشتن آن در دسترس دولتمردان و رهبران کشورها در سمت دهی و سیاستگذاری و تعیین دکتترین و استراتژی ملی و سیاست خارجی و نیز دفاعی و امنیتی و اقتصادی و اجتماعی بس ارزنده است.

از نگاه مدیریتی، بدترین حالت این است که صلاحیت ها در دستگاه خاصی به انحصار در آید، به گونه ای که به دلیل ضعف مدیریت، نه خود توانمندی بهره گیری بهینه از آن را داشته باشند و نه قصد مشارکت دادن دیگران در آن را. از این رو، بایسته است برای گسترش پایگاه مشروعیت دولت، میزان و حدود و چهارچوب صلاحیت ها و مکلفیت ها معین گردد. سوگمندان در این اواخر شاهد پدید آیی شایستگی هایی در تار و پود کشور هستیم. برای جلوگیری از دامنه یابی این شایستگی ها، باید تدبیرهایی پیشگیرانه ای در نظر گرفته شود.

بحران توسعه در افغانستان:

«توسعه عبارت است از بهینه سازی بهره گیری از نیروهای بالقوه مادی و انسانی یک جامعه. ارتباط میان توسعه اقتصادی و متغیرهای فرهنگی - سیاسی، هفت اصل ثابت را به عنوان

زمینه های ضروری توسعه در داخل کشور معرفی می کنند. این هفت اصل عبارتند از: توانایی های فکری، سازماندهی هیات حاکمه، توجه به علم، نظم، آرامش اجتماعی، نظام قانونی، نظام آموزشی و فرهنگ اقتصادی.»

اصلی ترین وجه توسعه، این است که نمایانگر تحول در جامعه است. توسعه به ویژه شامل حرکت از روابط سنتی و عادات و رسوم اجتماعی از روش های سنتی برخورد با بهداشت و آموزش و پرورش، به روشهای بسیار مدرن است. نگرستن به توسعه به عنوان عامل تحول جامعه، پیامد های روشنی از جهت تعیین نقطه تمرکز تلاش های مربوط به توسعه و نیز تعیین چگونگی ساماندهی فرایند کمک به آن دارد. ما همچنان از بحران تشخیص و مشکل توسعه یافتگی رنج می بریم.

توسعه تنها نمی تواند، موضوع گفتگو میان دولت های اهدا کننده و دولت دریافت کننده باشد. توسعه باید عمیق تر از این ها باشد. باید گروه ها را در جامعه مدنی درگیر و پشتیبانی کند. با جذب این گروه ها، فرایند تدوین استراتژی ممکن است بتواند موجب تعهد و مشارکت دمکراتیک گردد. چیزی که برای پایداری مقبولیت اجتماعی توسعه ضرورت دارد.¹⁰⁰

به گونه یی که دیده می شود، روند گذار یک کشور توسعه گرا از توسعه وابسته به توسعه مستقل، مستمر و پایدار روند بسیار پیچیده، دشوار و حساسی است که مستلزم رهبری آگاهانه و نهادینه شدن مشارکت است.

درست یکی از چالش هایی که در برابر دولت قرار دارد، چگونگی برپایی روابط با نهاد های خارجی کمک دهنده و هدایت کردن جریان های فراملی در یک معبری است که برآورده شدن اهداف بازسازی را برتری بخشد. و این مامول از طریق طرحریزی یک سیاست داخلی توسعه نایل می آید که شامل می شود بر تاسیس نهاد هایی که توسعه و

¹⁰⁰. فصلنامه مطالعات سیاسی و اقتصادی، چاپ ایران

دمکراسی را هماهنگ سازد و استراتژی توسعه اقتصادی را از تحولات سیاسی داخلی، مستقل سازد.

به هر رو، هم دولت افغانستان و هم نهاد های کمک کننده تلاش دارند بر روند ارائه کمک ها سیطره بیشتری داشته باشند. نهاد های خارجی با رویکرد به ضعف مدیریت و فساد در دستگاه دولت و با توجه به نا به هنجاری های موجود، ترجیح می دهند، کمک ها از سوی خود آنها صورت بگیرد. برعکس، دیدگاه دولت افغانستان این است که کمک ها باید با مشارکت مستقیم و زیر نظر دولت انجام گیرد.

«بحران های توسعه:

لوشن پای بر آن است که بحران های توسعه و نوسازی عبارتند از:

1. **بحران هویت:** یعنی در درجه نخست فرد احساس بکند که به ملتی واحد و

کشوری واحد تعلق دارد. به میزانی که این حس تقویت می شود، سیاست در آن جامعه توسعه یافته می شود. از سوی دیگر، نظام های توسعه یافته هم این حس را در افراد تقویت می کنند. ما می توانیم به ملت و کشور خود تعلق خاطر داشته باشیم، بدون این که قصد نفی و طرد دیگران را نماییم.

2. **بحران مشروعیت:** مشروعیت به این معناست که اعتبار و حوزه قدرت یک دولت -

به عنوان مهمترین رکن ساخت سیاسی از کجا ناشی می شود؟ آیا سنتی است، کاریزمایی یا قانونی. همچنین حوزه اختیارات حکومت نیز مورد بحث است که باید تفکیک و مشخص شود. برای مثال، چه کسی می تواند رییس دانشگاه را تعیین کند. آیا وزیر تحصیلات عالی؟ استادان دانشگاه؟ و یا هر کس که زورش بیشتر بود. از سوی دیگر، محدوده اختیارات او تا چه اندازه است؟ مثلاً آیا می تواند در لباس پوشیدن و نوع تفریحات و سرگرمی های دانشجویان نیز دخالت بکند؟

3. **بحران نفوذ:** نفوذ با قدرت متفاوت است، چه بسیار آدم هایی که قدرت فراوان

دارند، ولی نفوذ اندک. ممکن است رییس یک دانشگاه مشروعیت داشته باشد، ولی نفوذ نه.

حتا بر دستیاران خودش هم نفوذ چندانی نداشته باشد. هنگامی که بحران نفوذ عمیق می شود، نفوذ معنوی، فکری و اخلاقی و اجرایی از میان می رود. همچنین به سخن دیگر می توان گفت بحران نفوذ به معنای رواج نظام مدیریت اقطاعی نیز است که سیستم اداره پارچه پارچه شده و هرکس هر گونه که دلش خواست، در حوزه کاری خودش عمل می کند و مرکز نفوذی بر محیط و محلات ندارد.

4. **بحران مشارکت و یگانگی:** میزان وفاقی است که مردم میان خود و دولت حس می کنند. یا اجزای مختلف دولت و حکومت میان خودشان به چه میزان وفاق و یکپارچگی دارند؟ آیا نظام در اصل نظام فئودالی، اقطاعی و یا تیولداری است که هر کس در هر منطقه یک چیزی به دستاورد ساز خودش را بزند؟ البته لازم به توضیح است، نظام فئودالی با نظام فدرالی که عدم تمرکز است و لیکن وحدت و انسجام داشته و منطبق بر موازین دقیق قانونی می باشد؛ متفاوت است. بنا بر این، نمی توان پیش از گذشتن از مرحله قانونیت و پیش از قوام وفاق و همدلی مردم با یکدیگر و با دولت؛ صحبت از مقولاتی چون فدرالیسم کرد. در یک نظام فاقد وفاق هرکس هر جا قدرت دارد بر حسب منافع، فهم و درک خودش، عمل می کند. بنا بر این، منابع ملی به درستی توزیع نمی شود و در یک کلمه «منافع ملی» تأمین نمی گردد.

5. **بحران توزیع:** طی روند نوسازی شماری به ثروت های هنگفت می رسند، در حالی که گروهی دیگر مواجه با فقر و تنگدستی می گردند. این بحران در غرب بطور اخص پس از سال 1929 مطرح شد و نظام های غربی با تعمیم و گسترش بیمه های اجتماعی، اصلاح قوانین کار، اصلاح دستمزدها و غیره سعی کردند بر بحران توزیع ثروت در جامعه غلبه نموده و وارد مرحله دولت رفاه¹⁰¹ شدند.

بنا بر این، ساخت سیاسی توسعه یافته ساختی است که بتواند این بحران ها را در حد خودش حل کند و پشت سر بگذارد. در غیر این صورت، نظام های اجتماعی فاقد چنین ساخت سیاسی توسعه یافته در برابر این بحران ها شکست خواهند خورد.

¹⁰¹ Welfare State

به باور ما، بهترین وقایه در برابر بحران‌ها، سیاستگذاری‌های خردورزانه و پراگماتیک در چهارچوب یک استراتژی ملی فراسیاسی است.

5. بحران موجودیت ساختار پاتریمونیال در کشور:

بزرگترین مشکلی که با آن روبرو هستیم، همو موجودیت ساختار پاتریمونیال در کشور است. روشن است که ساختارشکنی کاری است بس دشوار و زمانبر و نیازمند مبارزه فرهنگی درازمدت و پیوسته و توانفرسا که مستلزم مساعی جمعی روشنفکران و فرهیختگان و همه نیروهای پیشرو و آگاه ما است.

در آغاز سده بیستم، امان‌الله خان تلاش ورزید دگرگونی‌هایی در ساختار سنتی جامعه پدید آرد که به رغم ناکامی، دستاوردهای شایان توجهی داشت. در دهه هشتاد سده بیستم، حزب دمکراتیک خلق به کمک شوروی پیشین کوشید دگردیسی‌های بنیادی‌یی در ساختار پاتریمونیال به میان بیاورد که بار دیگر با مقاومت شدید از سوی نیروهای سنتی جامعه روبرو گردید. با این هم، به رغم این که حزب یاد شده بنابه دلایل گوناگون داخلی و خارجی، شکست خورد، توانست بسیاری از پایه‌های نظام پاتریمونیال را درهم کوبد.

با روی کار آمدن مجاهدان و به ویژه طالبان، جامعه دوباره به سوی پاتریمونیالیسم رو آورد. مگر باز هم با روی کار آمدن نظام نو، پس از تحولات یازدهم سپتامبر، زمینه برای تحولات بنیادی فراهم گردید. دردمندان، به رغم مساعد بودن زمینه و به رغم این که دستاوردهایی هم داشته‌ایم، در هفت و اندی سال گذشته، نتوانستیم به گونه‌شاید و باید گام‌های استواری در این راستا برداریم.

تجربه تاریخی نشان می‌دهد که یکی از دلایل پابرجایی ساختار پاتریمونیال در کشور، بسته بودن جامعه، اقتصاد و فرهنگ ما بوده است. از این رو، می‌توان گفت که راهیافت موثر برای آن، گشودن هر چه سریع‌تر دروازه‌های کشور به سوی جهان خارج و نیز باز کردن شریان‌های اقتصادی آن به سوی کشورهای همسایه می‌باشد.

به گونه‌ی بی‌تجربه‌های تاریخی دوره امان‌الله خان، داوود خان و حزب دمکراتیک خلق نشان می‌دهد، برای درهم شکستن ساختار پاتریمونیالی به نیروی بسیار بزرگی نیاز است که کشور ندارد. در دوره‌های امان‌الله خان و داوود خان، چنین نیرویی بسیار شکنند بود. هر چند در دوره حاکمیت حزب دمکراتیک خلق به گونه‌ی مصنوعی به یاری شوروی پیشین نیروی بزرگی برای این کار فراهم گردیده بود، مگر دشواری در آن بود که این نیرو با مقاومت به بارها بزرگتری از سوی نیروهای سنتی جامعه که از پشتیبانی گسترده جامعه جهانی برخوردار بودند، روبرو بود.

در نظام جمهوری اسلامی کنونی، نیرویی که رسالت این کار را به عهده دارد، بسیار ناتوان و پراکنده است و به دشوار خواهد توانست در برابر نیروهای آبدیده، منسجم و توانمند سنتی پاتریمونیال کاری از پیش برد. از این رو، پاگیری دوباره نظام پاتریمونیال در آینده نزدیک پیش بینی می‌شود. مگر، با این همه، امروز دیگر آهسته آهسته دروازه‌های کشور به سوی جهان بیرون گشوده شده است و تنها گذشت زمان با شکیبایی و آهستگی خواهد توانست پایه‌های «رویین» این ساختار را بشاراند و آب نماید.

بحران عدم اعتماد یا بحران «بی‌باوری به یکدیگر»:

از بدخیم‌ترین بحران‌هایی است که به سان موربانه تار و پود جامعه را پنهانی می‌خورد. «از پیامدها و آثار سوء چیرگی و غلبه فرهنگ بی‌اعتمادی بر اذهان مردم، پیدایش و گسترش شکاف‌ها و چندپارچگی‌های اجتماعی و فرهنگی می‌باشد. شکاف‌هایی که در نهایت می‌توانند جامعه را به سوی قطبی شدن (رویاری آشتی نا پذیر نیروهای اجتماعی در برابر یک دیگر) سوق دهند. وجود چند پارگی‌های اجتماعی، ایجاد کننده فرهنگ سیاسی بدبینی و بی‌اعتمادی بوده اند. معمولاً چند پارگی فرهنگی، به عدم تفاهم یا سوء تفاهم میان گروه‌های اجتماعی مختلف می‌انجامد و بدبینی و بی‌اعتمادی را تقویت می‌کند و از این رو، مانع عمده‌ی بر سر راه مشارکت سیاسی و رقابت سیاسی به وجود می‌آورد. وجود هر نوعی از شکاف‌های آشتی ناپذیر در جامعه، مانع وصول به اجماع کلی در باره اهداف زندگی سیاسی گردیده و از تکوین چارچوب‌های لازم برای هم‌پذیری، مشارکت و رقابت جلوگیری می‌کند و به استقرار نظام سیاسی غیر رقابتی یاری می‌رساند.»

از این رو، بایسته است باور سازی در صدر راهبردهای دولت قرار گیرد.

به باور ما، بهترین وقایه در برابر این گونه بحران‌ها سیاستگذاری‌های خردورزانه و پراگماتیک در چهارچوب یک استراتژی ملی فراسیاسی است و این هنگامی مقدور است که:

- 1- مصلحت‌های ملی و شایسته سالاری در سیاست‌های کادری در اولویت قرار گیرد.
- 2- تیم مشورتی نیرومندی برای رهبران کشور دست و پا شود.
- 3- تصمیمگیری‌ها از حالت فردی برآید و مشارکتی شود.
- 4- پارلمان به عنوان یک نهاد کنترلی و بازدارنده بر تصمیمگیری‌ها اثر گذار باشد.
- 5- در چهارچوب پارلمان «کمیسیون ملی نظارت بر چگونگی جلب و مصرف کمک‌های خارجی» ایجاد گردد.

«در یک سخن، در جوامع در حال گذار، به خصوص جوامعی که هنوز به فارماسیون کشور- ملت یا دولت- ملت به معنای امروزی آن نرسیده اند، مفهوم «هویت ملی» و «ساختار ملی» یا وجود ندارد، و یا این که بسیار کمرنگ است.

بحران اداری (مدیریت یا ادمینستراسیون):

بحران مزمن اداری بحرانی است بسیار خطرناک و خانمان برانداز که به سان موریانه تار و بود دولت را می خورد و در نهایت میان دولت و ملت شکاف ساختاری ایجاد می نماید. در هر کشور، هرگاه سرعت انباشت مسایل حل نشده از سرعت اجراءات کمتر باشد، سرانجام کار نارضایتی شدید مردم از نظام و انفجار اجتماعی خواهد بود. حال اگر در نظر بگیریم که در کشور ما همواره سرعت انباشت مسایل حل نشده به سرعت هواپیما بوده است و سرعت اجراءات به سرعت مورچه - از عمق فاجعه خوبتر آگاه می شویم.

دردمندان، فساد اداری و ناتوانی مدیریتی در کشور به پیمانہ یی بوده و هست که ناگزیر زنگ خطر را به صدا در بیاوریم و این نکته را خاطر نشان سازیم که یکی از دلایل اصلی فروپاشی شوروی پیشین - همو شیوع بیماری واگیر اداری و بحران مدیریت بوده است.

مساله يی که کنون در برابر ما قرار گرفته است، این است که چگونه می توان کشور را در برابر این گونه خطرات وقایه نمود؟

بحران اداری از بزرگترین چالش هایی که در برابر ما قرار دارد. دامنه یابی این بحران که دردمندانه در کشور ما پا از مرز بحران فراتر نهاده و به فاجعه انجامیده است، این خطر را به دنبال دارد که فاصله میان مردم و دولت را فراختر گرداند و ناخرسندی ها و ناخشنودی ها را افزایش ببخشد. با این کار، محبوبیت دولت کاهش پیدا نموده و اگر تدبیرهای بایسته سنجیده نشود، مشروعیت آن را نیز با چالش جدیی روبرو خواهد گردانید. انجام یک رشته ساماندهی های مدیریتی بنیادی از اولویت ها به شمار می رود.

پهنای این چالش تا بدانجاست که پا از مرزهای بحران فراتر گذاشته و به یک فاجعه، تمام عیار مبدل گردیده است. به گونه یی که به پیمانہ یی «عصر طلایی دیوانسالاری» در شوروی پیشین را به خاطر می آورد.

با توجه به این که بحران مدیریت بیماریی است که پایه های نظام را پنهانی به سان موریانه می خورد، و شکاف میان مردم و دولت را هر چه فراختر می گرداند؛ بایسته است ویرایش ساختار اداری و کمرنگ ساختن این بحران در دستور روز سیاست های دولت افغانستان قرار گیرد. هر گونه کم بها دادن و بی پروایی به این پدیده و دست کم گرفتن آن، پیامد های زیانباری را به همراه خواهد داشت.

زرفایابی دیوانسالاری در افغانستان، عوامل و علل فزونشماری دارد که بیشتر ریشه در گذشته دارد و همچون بار بدی از رژیم های گذشته به دولت نوپای این کشور به ارث رسیده است؛ به گونه یی که به سان کوله بار سنگینی، پشت دولت و مردم این کشور را خم ساخته است. از دشواری هایی بزرگی که بر سر راه ما است، این است که دستگاه اجرایی ما از کارایی بایسته برخوردار نیست. در این حالت، شکاف ساختاری یی میان دولت و مردم پدید می آید که هر گاه بی درنگ به آن توجه نگردد و چاره یی سنجیده نشود، کشور به سوی پرتگاه نابودی کشانیده خواهد شد.

از نگاه مدیریتی، بدترین حالت این است که صلاحیت‌ها در دستگاه خاصی به انحصار در آید، به گونه‌یی که به دلیل ضعف مدیریت، نه خود توانمندی بهره‌گیری بهینه از آن را داشته باشند و نه قصد مشارکت دادن دیگران در آن را. از این رو، بایسته است برای گسترش پایگاه مشروعیت دولت، میزان و حدود و چهارچوب صلاحیت‌ها و مکلفیت‌ها معین گردد.

سوگمندان در این اواخر شاهد پدیدآیی شاییدگی‌هایی در تار تار و پود کشور هستیم. برای جلوگیری از دامنه‌یابی این شاییدگی‌ها، باید تدبیرهایی پیشگیرانه‌یی در نظر گرفته شود.

هیچگاهی در کشور نظام شایسته و بایسته‌یی اداری وجود نداشته است. هر چند در سال‌های دوره شاهی و جمهوری داوود خان، کارشناسان آلمانی تلاش‌هایی را به راه انداخته بودند تا نظام اداری افغانستان را به پیمان‌ه‌یی مدرنیزه نمایند، مگر دردمندان کمتر موفق بودند. راهیابی مستشاران شوروی پیشین در نظام اداری افغانستان و الگو برداری از مدل مدیریت آن کشور، با آن که تا اندازه‌یی شیوه‌های مدرن مدیریت را به افغانستان آورد، مگر در پهلوی آن، بیماری مزمن دیوانسالاری را از شوروی به افغانستان، تسری داد.

در پی آن، با رویکار آمدن مجاهدان و به ویژه طالبان، شیوه‌های نظام مدیریتی پاکستان که یکی از بیمارترین شیوه‌ها در جهان به شمار می‌آید، به کشور راه یافت که از ویژگی‌های این نظام شیوع واسطه‌بازی و رشوه‌خوری لگام‌گسیخته و بی‌بند و باری بیش از حد و مرز است - در یک سخن، دولت مافیایی که تا کنون در کشور حاکم است.

این گونه، نظام اداری کشور، نظامی است سخت نارسا و نا به‌هنجار. معجون مرکبی است از شیوه‌ها، روش‌ها و نظام‌های گوناگون که همچون انباشته‌بی‌سر و ته‌یی از هم‌جوشی نظام‌های رنگارنگ خودنمایی می‌کند و تافته‌یی جدا بافته‌یی از نظام مدرن مدیریتی رایج در جهان است.

اکنون که سازمان ها و نهادهای گوناگون بین المللی و شرکت های خارجی به کشور سرازیر گردیده اند و گذشته از آن شمار فراوانی از کارشناسان افغانی از کشورهای اروپایی و امریکا بازگشته اند و آهسته آهسته شیوه ها و روش های نوین مدیریت راه خود را می گشاید و کاربری کامپیوترها، پیامگیرها و دورنگارها و دیگر لوازم مدرن اداری و اینترنت پهنا می یابد؛ زمینه خوبی فراهم آمده است تا با گسترش اتوماسیون، بحران مدیریت به پیمانهای کمرنگ شود.

مگر برای ریشه کن کردن این بحران، بایسته است برنامهء منظمی در راستای دگرذیسی نظام اداری ریخته شود و گام های استواری در این بستر برداشته شود؛ مانند بازنگری در قوانین، احکام، دستورها، فرمان ها و کل نظام اداری، ایجاد و تحکیم پایه های دولت مردمسالار، شایسته سالار و دربرگیرنده، ایجاد نظام مدرن، کارا و پذیرای بازرسی و کنترل و مانند آن. این ها تدبیرهایی اند که می توانند در زمینه یاری رسانند.

بسی ارزشمند است تا برنامهء منظمی برای بازآموزی کارمندان دولت در داخل و خارج کشور ریخته شود تا در چهارچوب آن، کارمندان بتوانند با روش ها و شیوه های مدرن منجمنت و ادمنیستراسیون آشنایی یابند.

اشاعهء فرهنگ مشروعیت تصمیم گیری از سوی رهبران و مهم تر از همه پاسخگو بودن کارمندان دولت از بالا به پایین و برعکس در برابر قانون، از راهکارهایی است که می تواند در زمینه کمک رساند.

به هر رو، نباید در انتظار دستاوردهای چشمگیر دولت در آینده های نزدیک در این زمینه بود، چه آراستن نظام نوین مدیریت در کشوری که در دو دهه گذشته فاجعه اداری گریبانگیر آن بوده است، کاری است بس دشوار و توانفرسا و زمانبر. بایسته است بی پرده، آشکارا و فاش بگوییم که:

1- بزرگترین مشکل ما نبود سیستم است.

2- بزرگترین مانع در راه نظام سازی- چیرگی مصلحت‌ها و ملاحظات در سیاست کادری دولت است.

3- تنها راه ایجاد سیستم- شایسته سالاری است.

باید مشارکت ملی در ساختار دولتی بر پایه شایسته سالاری استوار گردد. هرگونه مشارکت نمادین، فیزیکی و مصلحتی و روی کار آوردن اشخاص تصادفی و ابزاری و ضعیف و فاقد صلاحیت که در تصمیمگیری‌ها مشارکت نداشته باشند، نمی‌تواند مشارکت ملی را تمثیل نماید و هیچگاه از سوی مردم پذیرفته نخواهد شد. در ساختار دولت، باید مشارکت ملی برپایه شایسته سالاری استوار گردد، نه سپردن کرسی‌ها به نخبه‌های ابزاری و تصادفی.

تنها هنگامی دولت و مردم با هم یکی خواهند شد که دولت را از خود بدانند و میان دولت و مردم شکاف وجود نداشته باشد. این مهم هنگامی میسر است که شخصیت‌های آگاه، کاردان، با تقوا و شایسته سر کار آیند، نه بر اساس مصلحت و ملاحظه.

تنها با داشتن سیاست کادری درست است که هرگونه تصمیمگیری در عرصه سیاست خارجی می‌تواند پشتیبانی ملی پیدا نماید و موفقیت آمیز باشد. در غیر آن، با ناکامی روبرو خواهد بود. همچنان یک دولت راستین ملی که از پشتیبانی مردم برخوردار باشد و در دست شخصیت‌های آگاه ملی، در برابر هرگونه فشار، توطئه و دسیسه درونی یا بیرونی وقایه خواهد بود و هیچ نیروی در جهان نخواهد توانست آن را نابود، سرنگون و واژگون نماید. برعکس دولت‌هایی که در دست نخبه‌های تصادفی، معامله‌گر و ابزاری باشد، هم از داخل و هم از خارج با خطر نابودی روبرو خواهند بود.

با توجه به این مساله، بایسته است در سیاست‌های کادری دولت بازنگری‌هایی صورت گیرد.

همان‌گونه که انسان به عنوان یک ارگانیزم زنده، هر آن در معرض تهدید گزندهای گوناگون قرار دارد و آسیب پذیر است و به مراقبت و وقایه پیوسته و درمان دایمی نیاز دارد و تنها وقتی سالم و صحت پنداشته می‌شود که همه اعضای بدن از سلامتی برخوردار بوده و

در رژیم معینی هماهنگ عمل نمایند و هر گونه بی توجهی و سهل انگاری وی را با دشواری‌های بی شمار روبرو می گرداند، درست از همین رو هم است که خداوندگار سخن دری فرموده است که: «چو عضوی به درد آورد روزگار - دگر عضوها را نماند قرار»؛ همین گونه، دولت نیز چونان یک ارگانیزم، تنها در صورت فعالیت هماهنگ و سالم بودن همه اعضای آن می تواند درست کارایی داشته باشد و همانند انسان پیوسته به پرستاری و رسیدگی نیاز دارد و کوچکترین بی توجهی و سهل انگاری می تواند آن را با مخاطرات بزرگی روبرو نماید و هرگاه عضوی (ارگانی) از اعضاها (ارگان‌ها)ی دولتی درست کار نکند، به مصداق سروده گهربار خداوندگار سخن دری، دگر عضوهای آن نه تنها نمی تواند کارا باشد، بل نیز شیرازه آن را با گسیختگی‌ها و پاره گی‌های جدی و حتا خطر فروپاشی و فروریزی روبرو می نماید.

از این رو، تنها پادزهر و نوشدارویی که دولت‌ها را می تواند در برابر هر گونه گزندها و بیماری‌ها وقایه نماید، شایسته سالاری و سپردن کار به اهلش می باشد. بر عکس بزرگترین فروکاستی در دولنداری، «مصلحت سالاری» و «مباشر پروری» و سپردن کارهای کلیدی به دست نخبه‌های ابزاری و تصادفی است. در یک سخن، به هیچ رو مصلحت و ملاحظه در دستگاه اجرایی مجاز نیست. تنها و تنها شایسته سالاری است که می تواند کاروان را به سر منزل مقصود برساند.

از دیدگاه علم منجمت و ادمنستراسیون، دولت یک «ارگانیزم اداری» است. این گونه، می شود دولت را به یک انسان تشبیه نمود. بسنده است در یک انسان، یکی از ارگان‌های کلیدی چون مغز، قلب، شش، چشم، دستگاه اعصاب یا دستگاه گوارشی یا تنفسی کار نکند. آن گاه تمام بدن از کار خواهد ماند. در دولت نیز همین گونه است. بسنده است هر گاه یکی از ارگان‌ها درست کار نکند. آن گاه همه چیز از کار خواهد افتاد.

همان گونه که ارگانیزم انسان به گونه هارمونیک کار می نماید، دولت نیز بر اساس هارمونی کار می نماید. هرگاه قرار باشد مثالی در زمینه بیاوریم، می توان دولت را به یک گروه موسیقی تشبیه نمود. هرگاه در یک کنسرت، جاز نواز را به جای پیانو نواز و پیانو نواز را به

جای جاز نواز، گیتار نواز را به جای آرگن نواز و آرگن نواز را به جای گیتار نواز ... بگماریم؛ روشن است به جای آهنگ های دلنواز و روانپرور، ساز پر هنگامه و کر کننده و دلخراشی را خواهیم شنید که با شنیدن آن کنسرت بر هم خواهد خورد و شنوندگان سالن را ترک خواهند گفت. در دولت نیز چنین است. هرگاه سیاست های کادری درست نباشد و کادرها درست به جاهای شان گماشته نشود، نباید انتظاری جز از برهم خوردن هارمونی نظام داشت.

بهترین کار در یک کشور آن است که هر کس در جایگاهی قرار بگیرد که شایستگی آن را داشته باشد. می توان کشور را به دیهیم شاهی بی همانند پنداشت که در آن گوهرهای بسیاری با اوستادی به کار رفته باشد. زیبایی تاج در آن است که هر گوهر در جای خودش نشانیده شود. هرگاه هر دانه به جای خودش نباشد- حتا اگر دُر شاهوار و شاهنگین به جای تارک تاج، به پشت یا کنار آن نشانیده شود- زیبایی تاج زیان می بیند.

همان گونه که انسان به عنوان یک ارگانیزم زنده، هر آن در معرض تهدید گزندهای گوناگون قرار دارد و آسیب پذیر است و به مراقبت و وقایه پیوسته و درمان دایمی نیاز دارد و تنها وقتی سالم و صحت پنداشته می شود که همه اعضای بدن از سلامتی برخوردار بوده و در رژیم معینی هماهنگ عمل نمایند و هر گونه بی توجهی و سهل انگاری وی را با دشواری های بی شمار روبرو می گرداند، و درست از همین رو هم است که خداوندگار سخن دری فرموده است که: «چو عضوی به درد آورد روزگار- دگر عضوها را نماند قرار»؛ همین گونه، دولت نیز چونان یک ارگانیزم، تنها در صورت فعالیت هماهنگ و سالم بودن همه اعضای آن می تواند درست کارایی داشته باشد و همانند انسان پیوسته به پرستاری و رسیدگی نیاز دارد و کوچکترین بی توجهی و سهل انگاری می تواند آن را با مخاطرات بزرگی روبرو نماید و هرگاه عضوی (ارگانی) از عضوها (ارگانها)ی دولتی درست کار نکند، به مصداق سروده گهربار خداوندگار سخن دری، دگر عضوهای آن نه تنها نمی تواند کارا باشد، بل نیز شیرازه آن را با گسیختگی ها و پاره گی های جدی و حتا خطر فروپاشی و فروریزی روبرو می نماید.

از این رو، تنها پادزهر و نوشدارویی که دولت‌ها را می‌تواند در برابر هر گونه گزندها و بیماری‌ها وقایه نماید، شایسته سالاری و سپردن کار به اهلش می‌باشد. بر عکس، بزرگترین فروکاستی در دولرداری، «مصلحت سالاری» و «مباشر_پروری» و سپردن کارهای کلیدی به دست نخبه‌های ابزاری و تصادفی است. در یک سخن، به هیچ رو مصلحت و ملاحظه در دستگاه اجرایی مجاز نیست. تنها و تنها شایسته سالاری است که می‌تواند کاروان را به سر منزل مقصود برساند.

یکی از عواملی که در دامنه یابی بحران مدیریت در کشور، نقش بنیادی داشت، پناهبی شمار بسیاری از کارشناسان و تکنوکرات‌ها به خارج، به ویژه به اروپا و امریکا در سال‌های جنگ بود که کشور را با قحط الرجالی بی‌سابقه روبرو گردانید، به گونه‌ی که تا به امروز پیامدهای آن محسوس است و شاید سال‌های سال ادامه یابد.

این گونه، نظام اداری کشور، نظامی است سخت نارسا و نا به‌هنجار. معجون مرکبی است از شیوه‌ها، روش‌ها و نظام‌های گوناگون که همچون انباشته‌بی‌سر و ته از همجوشی نظام‌های رنگارنگ خودنمایی می‌کند و تافته‌یی جدا بافته‌یی است از نظام مدرن مدیریتی رایج در جهان.

پایان سخن

انسانگرایی، خردورزی، همدیگر پذیری، ارزش باوری، تکیه به آرمان‌های والای انسانی، ارزش‌های متعالی، باورهای فراتباری، فرازبانی و فراآینی، دادگستری، انسانسالاری، شایسته‌گرایی و مهرورزی باید به شعار همگانی و سراسری مبدل گردد.

به گواهی تاریخ، همیشه در درازای تاریخ پر آشوب و خونبار سرزمین ما، یگانه چیزی که ما را از تندبادهای بنیادبرانداز حوادث نجات داده است، همانا فرهنگ پر بار ما بوده است. فرهنگ ایرانی، زبان پارسی دری و همبستگی سراسری. به گواهی همه داده‌های علمی،

باشندگان سرزمین گهربار ما اعم از پشتون ها، بلوچ ها، تاجیک ها، ایماق ها، پارسیون ها، هزاره ها و... همه ایرانی- باشندگان ایران بزرگ و خراسان تاریخی اند و به تایید همه زبانشناسان بزرگ جهان، زبان های باشندگان سرزمین ها همه جزو گروه زبان های ایرانی اند.

در این میان، زبان پارسی دری زبان انحصاری تاجیک ها و پارس ها نبوده، بل که زبان بین القومی سرزمین ما بوده است. زبانی است که در پرورش و بالندگی آن همه باشندگان گستره ایران بزرگ به خصوص پشتون ها و تورک زبانان سهم شایسته داشته اند.

دردمندان در سده های پسین، استعمار با درزاندازی در میان باشندگان سرزمین ما توانسته است ما را پارچه، پارچه ساخته، در بند اندیشه های جزمی و سنگواره یی اسیر ساخته، و با دادن هویت های جعلی و صادراتی به ما، ما مسخ و تاریخ و هستی ما را بر باد دهد. کشاکش های قدرت های بزرگ و منطقه یی، سرازیری ایدئولوژی های بیگانه و وارداتی سبب گردیده است تا ما با چسپیدن به این ایدئولوژی ها به جان هم بیفتیم و شیرازه همبستگی و همزیستی خود را به دست خود ببریم.

بحران هویتی یی که به گونه مصنوعی آفریده شد، باشندگان سرزمین ما- ایرانیان و خراسانیان را که در درازای تاریخ دشاوش یک دیگر با روحیه تسامح و بردباری و یگانگی و برادری و یکپارچگی زیسته بودند، به چند گروه تقسیم نمود و روشن است مادانی که این بحران هویتی آفریده شده و صادر شده از بیرون فروکش ننماید، ناممکن است بتوانیم از این گرداب بیرون آییم.

برای زدایش نابه هنجاری ها و نارسایی ها، پایان دادن به افتراق و نفاق و شقاق، رسیدن به یک زندگی بهتر، رهایی از چنگک رویاروی های مصیبت بار و... گردآمدن آگاهانه همه باشندگان سرزمین ما زیر یک چتر بزرگ و فراگیر فرهنگی و باوری برای دستیابی به همسویی و همگرایی نیاز است. در غیر آن، چند دستگی و پراگندگی، کار ما را به فروپاشی و نابودی خواهد کشاند. تنها چتر بزرگی که می تواند همه باشندگان سرزمین ما را زیر خود گرد بیاورد، تنها پلاتفرمی که می تواند همه ما را در یک مسیر سمت دهد، تنها ابزاری که

می تواند ما را در برابر همه ناگواری ها وقایه نماید، همانا فرهنگ سترگ و بالنده ایرانی ما و زبان سترگ پارسی دری - دستاورد عظیم هزاره یی نیاکان ما است. فرهنگی که بر شالوده گفتار نیک، کردار نیک و رفتار نیک بنیاد نهاد شده و شعاری جز همسویی، مهرورزی و خردباوری ندارد.

ما بهای سنگینی به خاطر این خبط تاریخی پرداختیم. چند بار اشغال کشور، ویرانی و نابودی بنیادها و دادن تلفات سنگین انسانی و مادی. با این هم، رهبری کنونی کشور از این همه تباهی و بربادی پند نگرفته، همه امکانات به دست آمده از حضور جامعه جهانی را به جای نهادسازی درست برای استوار سازی پایه های دولت - ملت یا کشور - ملت بر شالوده قومی پشتون و تحمیل هویت افغانی و زبان پشتو برباد داده است. این گونه، با محروم ساختن میلیون تن از هم میهنان ما از جمله خود پشتون ها از فرهنگ و هویت ایرانی و پارسی شان، کشور را بار دیگر به آستانه تباهی و بربادی قرار داده اند.

پیامدهای شوم چنین سیاستی را در آینده های نزدیک شاهد خواهیم بود. این ها در برنامه هم ندارند که از این سیاست های درزاندازانه و تفرقه افکنانه خود دست بردارند.

تنها چتر بزرگ و فراگیری که می تواند، همبستگی و یگانگی ما را تامین نماید و همه را زیر خود جا بدهد، فرهنگ پارسی و هویت ایرانی ما است.

مادامی که راهبرد ملت سازی بر شالوده مدنی، جاگزین راهبرد ملت سازی بر شالوده قومی نگردد، حال کشور نه تنها بهبودی نخواهد یافت، بل که روز تا روز بدتر و بدتر خواهد گردید و تا مرز فروپاشی پیش خواهد شتافت.

ما نباید با کوله باری سنگین از لغزش ها و اشتباهات دوره سیزده ساله گذشته به دوره پس از 2014 برویم. اگر نا به هنجاری ها و نا به سامانی های دوره گذشته را به دوره آینده انتقال بدهیم، دیگر امیدی به آینده بستن سرابی بیش نخواهد بود.